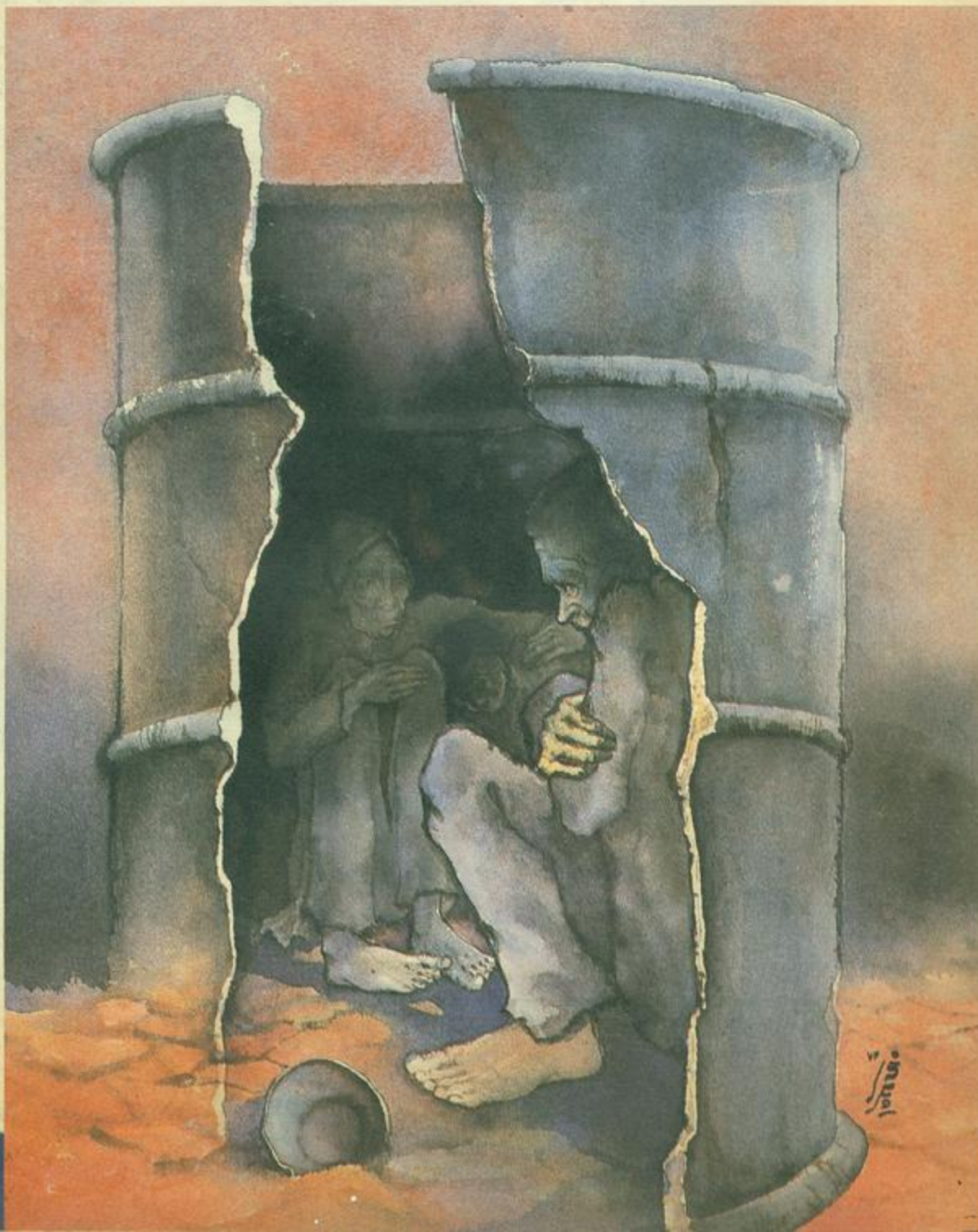


دنیای سخن ۷۶

آبان و آذر ۷۶

آیین وحدت یا بحران اراده ● گزارش / آیا اخلاق با سیاست در تعارض است؟ ● این گنگ در رودس یونان / محمود دولت آبادی ● جایزه نوبل ادبی و احترام به فرومندگان / صفدر تقی‌زاده ● فوتبال: یک پرچم پنهان در خانه هر ایرانی
با آثاری از: عزت‌الله سعیدی، منوچهر سعیدوزیری، مهدی پرهام، غلامحسین صالحیار، مسعود بهنود، عباس عبدی، شیرین عبادی، ضیاء موحد، محمد مختاری، مینو مشیری، شهلا لاهیجی، غلامحسین نامی، ایرج اسکندری، ایران درودی، پرویز کلاتری، فریده لاشانی، بهرام دبیری، نصرت‌الله مسلمیان، ناصر پلنگی، عباس عارف، محمد بهارلو، امیر حسن چهل‌تن، احمد وثوق احمدی، اردشیر لطفعلیان، گلریز توکلی، نیکی کریمی، نیلوفر صولتی، بهنام جلالی جعفری، حسین کاجی، شهریار وقفی‌پور، داریوفو، دوریس لسینگ و



دوره‌های جلدشده
گالینگور طلاکوب
دنیا کی سخن
در دفتر مجله برای فروش
موجود است
تلفن ۶۵۳۸۴۰

- یادداشت سردبیر صاحب امتیاز و مدیر مسئول
پژواک شمس‌الدین صولتی دهکردی
- ع. شکرچیان سردبیر: شاهرخ تویسرکانی
- عزت‌الله سبحانی
- مهدی پرهام
- عباس عبدی
- منوچهر سعید وزیری
- شیرین عبادی
- غلامحسین صالحیار
- مسعود بهنود
- محمد مختاری
- حسین کاجی
- ضیاء موحد
- نیکی کریمی
- صفدر تقی‌زاده
- مینو مشیری
- داریو فر
- محمود دولت‌آبادی
- امیر حسین چهل تن
- محمد بهارلو
- احمد وثوق احمدی
- پرویز کلاتری
- غلامحسین نامی
- ایرج اسکندری
- فرخ سرآمد
- نیلوفر صولتی دهکردی
- اردشیر لطفعلیان
- شمس‌الدین صولتی دهکردی
- گلریز توکلی
- عباس عارف
- آیین وحدت یا بحران اراده؟
- پژواک: خاتمی: قانونمداری برای اهل فکر امنیت ایجاد می‌کند/ تجلیل بونسکو از عباس کیارستمی/ دکتر سروش: در خصوص پیدایش روابط با آمریکا هیچ آمیدی به دولت خاتمی نداشته باشید/ اسلام سیاسی و دنیای غرب و....
- طنز: حالا حکایت ماست
- گزارش: اخلاق و سیاست: اخلاق در تحول جامعه جایگاه عمیق‌تر و حیاتی‌تر از سیاست دارد
- آنچه قدرت را منفور و فسادانگیز می‌کند به کارگیری آن در جهت تمینات فردی است
- سکوت یک مدعی اخلاق‌گرا زشت‌تر و ضد اخلاقی‌تر است یا عمل آن سالم و سیاستمدار غیر ملتزم به اخلاق؟
- از حافظ تا ماکیاولی ...
- برای آرمان‌گرا شکست هم پیروزی است
- «گود سیاست» و پابندی به مسایل اخلاقی؟
- از کدام راه آمده است
- روایت فرهنگی (اخلاق - سیاست)
- اخلاق سیاسی، ابزار و اهداف
- انسان اخلاقی پای به عرصه سیاست نمی‌گذارد
- ورود فرهنگ بی‌قید و بند
- مقالات: جایزه نوبل ادبی و احترام به فروماندگان
- نوبل ادبیات و شگفتی جناح چپ ایتالیا
- داستان: بیدار خوابی
- گزارش ویژه: این لنگ در رودس یونان
- نقد و نظر: مرده ریگی که روی دست ماست
- نثر جمال‌زاده شکر است
- چراغ روشن پاییز (نگاهی به نقاشی‌های استاد سیاوش کسرایی)
- میز گرد و گفت و گو با بهرام دبیری، کورش شیشه‌گران، نصرت‌الله مسلمیان، ایران درودی، فریده لاشانی و....
- نوجویی در ساده‌ترین معنا حرکتی است برای گفتن آنچه در این جامعه گفته نشده
- حضور بعضی از نقاشان در پی‌ینال باعث می‌شد که بی‌ینال در نقطه خفه شود و امکان تداوم خود را از دست بدهد!
- شعر: صالح وحدت، اوزنگ خضرای، فریدون فریاد، ناهید کبیری و...
- داستان از خودمان: آفتاب تموز داستان از دیگوان: دورس لسینگ پرواز ترجمه: منیژه اسدی نیازی
- مارک تواین از زبان مارک تواین
- نقد و بررسی: صدای آسیا
- دیدار با شاعران
- کتابنما: معرفی کتابهای روز
- شیخون تمدد به شهر نیک
- داستان: صفدر تقی‌زاده
- طرح‌ها: جمال رحمتی
- حروفچینی و صفحه‌آرایی کامپیوتری: فرحناز سید تربتی
- نشانی مجله: تهران - صندوق پستی شماره ۱۴۱۵۵ - ۲۴۵۹
- دفتر تحریریه: میرداماد - رازان شمالی، پلاک ۱ - طبقه اول، شماره ۱۰۳ تلفن: ۲۲۷۷۹۲۱
- دفتر پخش و اشتراک: بلوار کشاورز - خیابان شهید علیرضا دائمی، شماره ۶۷ - طبقه سوم، کدپستی ۱۴۱۵۶، تلفن: ۶۵۳۸۴۰
- ترتیب انتشار: هفتگی
- فعلاً ماهانه منتشر می‌شود
- چاپ: چاپخانه اتاق چاپ
- لیتوگرافی متن: پرنگ
- لیتوگرافی رنگی: جوهری
- آثار و مقالات مندرج در دنیای سخن، بیانگر آراء نویسندگان آن است و لزوماً عقاید گردانندگان نیست.
- دنیای سخن در کوتاه کردن مطالب آزاد است.
- مطالب ارسالی باز پس داده نمی‌شود.

آیین وحدت یا بحران اراده؟

به بهانه هشتمین اجلاس سران کشورهای اسلامی در تهران

یادداشت سردیور

مهم و مشاوره با کشورهای عضو سازمان‌های بین‌المللی ۳. تلاش برای محو تبعیض نژادی و استعمار در اشکال گوناگون آن ۴. اتخاذ اقدامات لازم برای حمایت از صلح و امنیت بین‌المللی براساس عدالت ۵. هماهنگ ساختن همه کوشش‌هایی که به منظور حفاظت از اماکن مقدسه انجام می‌گیرد و حمایت از مبارزه مردم فلسطین برای بازستانی حقوق و آزادی سرزمین‌های خود ۶. حمایت از مبارزه کلیه ملل اسلامی که برای حفظ حیثیت، استقلال و حقوق ملی خویش قیام کرده‌اند. ۷. فراهم کردن زمینه‌های مناسب برای افزایش تقاضای کشورهای عضو و کشورهای دیگر، که کشورهای عضو سازمان کنفرانس اسلامی جهت دستیابی به اهداف یاد شده، نسبت به انجام پنج اصل اساسی نیز متعهد شده‌اند: ۱. تساوی کامل میان کشورهای عضو سازمان ۲. احترام به حق تعیین سرنوشت و عدم مداخله در امور داخلی کشورهای عضو ۳. احترام به حاکمیت، استقلال و تمامیت ارضی هر یک ۴. حل و فصل اختلافاتی که بین کشورهای عضو بروز می‌کند: از طریق مسالمت‌آمیز همچون مذاکره، میانجی‌گری، موافقت و یادآوری ۵. امتناع کشورهای عضو از انجام هر گونه تهدید یا استفاده از زور علیه تمامیت ارضی، وحدت ملی و یا استقلال سیاسی هر یک از کشورهای عضو.

سازمان کنفرانس اسلامی که در گام‌های نخست با هدف دفاع از حقوق فلسطینی‌ها و گسترش همکاری‌ها در جهان اسلام شکل گرفت، بزرگترین و پرجمعیت‌ترین نهادهای بین‌المللی است. ۱. جمعیت جهان یا تمام استعدادهای خداداده، معادن و امکانات طبیعی، و ثروت جهان در اختیار کشورهای عضو این سازمان است که بر محور فعال‌ترین مذهب معاصر یعنی اسلام پایه‌گذاری شده است، اما خلاف انتظار و با وجود شعار و دین واحد، در عمل و تا به امروز نتوانسته‌اند در هیچ اجلاسی از آن اخلاص درست و انسانی و اسلامی سود جویند و مشکلی از مشکلات مسلمانان را حل نمایند. سیاسی بودن صرف سازمان، روند همگرایی اعضا، آن را محدود کرده است.

از دیدگاه محققین، فقها و حقوقدانان، عمده عواملی که همگرایی و همسویی میان دولت‌ها و ملل مسلمان را قدرتمند کرده است، عبارتند از:

الف - نفس وجودی دین اسلام

اسلام به عنوان یک محور اساسی، از اهم همبستگی میان اعضاء این سازمان به شمار می‌رود. در مقدمه منشور سازمان کنفرانس اسلامی، به این دین کامل، به عنوان عامل پیونددهنده اعضاء اشاره جدی شده است. دینی که با وجود همه فرق گوناگونش، مبنی برادری و برابری و وحدت است، اما به راستی در برابر این وحدت درونی آیا قدرت‌های دیگر جهان آرام خواهند نشست، اشاره به غرب، خاصه حس برتری جویی آمریکا در منطقه خاورمیانه است. آمریکا در بعد از شکست نظامی در ویتنام، در دهه شصت بنابه پیشنهادات ایدئولوژیک و چهره‌های فلسفی - سیاسی تهاجم فرهنگی را جانشین دیگر یورش‌های ستی نمود، تا ظهور در موج سوم خود عملاً بر این نکته تأکید صریح ورزیده است، و پیش از او توین بی یورش ذهنی به جهان سوم را برتر از حلات صوری و نظامی دیده بود؟ بعد از طرح حلات ذهنی و روانی و فرهنگی، با یکارگیری متدها و روش‌های خاص و مودیان بازار آزاد و اقتصاد نوین سرمایه‌داری، بحران‌های اقتصادی

چهار قاره آسیا، آفریقا، اروپا (بوسنی و آلبانی) و آمریکا (آمریکای لاتین - سورینام) را در خود جای داده است.

ایده برپایی و تشکیل چنین سازمانی، اولین بار در سال ۱۳۳۹ خورشیدی توسط ملک مسعود پادشاه وقت عربستان مطرح شد، که البته این ایده خود برداشتی آزاد از آیین و مناسک سالیانه حج بوده است. در سال ۱۳۴۴ خورشیدی اولین نشست با حضور ۱۱۵ شخصیت دینی (و نه سیاسی) از سی و پنج کشور جهان انجام گرفته و ضرورت تصویب مواد و قوانینی در راه گسترش این همکاری‌ها مطرح می‌شود، یک سال بعد از این نشست، از سوی حکومت وقت ایران، تشکیل اجلاس سران و سلاطین کشورهای اسلامی با هدف تحلیل و تفسیر اوضاع منطقه از نظر سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی و همچنین رفع منازعات و تنش‌های میان کشورهای اسلامی ارایه می‌شود؛ اما از آنجا که این سران و سلاطین هر کدام دیندار و سرانی خود را می‌طلبید، سرانجام نتوانستند آنچنان که باید، دردها و آلام و معضلات ملت‌های خود را دریابند، در واقع هنوز مصیبت مشترک نازل نشده بود، تا لاجرم وحدت درونی این مناطق را در پی بیاورد... تا جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل (۱۳۶۶ خورشیدی)!

در این سبزه تاریخی نیروهای نظامی اردن، لبنان، و مصر با ارتش بهانه جوی اسرائیل روبرو می‌شوند، اما نبود همان اخلاص اسلامی و وجود تفرقه در جبهه اعراب، موجب از دست رفتن صحرای سینا، ارتفاعات جولان، کرانه غربی، و بخش شرقی بیت‌المقدس می‌شود. که همین مصیبت، سران دولت‌های مسلمان را به تکاپویی تازه وامی‌دارد، اما کار اجلاس به صورتی کاهلانه از امروز به فردا می‌افتد تا سال ۱۳۴۸ خورشیدی (۲۵ اوت ۱۹۶۹ میلادی) که مسجدالاقصی به وسیله معاندین به آتش کشیده می‌شود، در این زمان ملک فیصل پادشاه وقت عربستان با به راه‌انداختن کاروانی جهانی از تبلیغات علیه سردمداران صهیونیسم، زمینه تشکیل اولین جلسه رهبران کشورهای اسلامی را تحت عنوان «دفاع بیت‌المقدس» فراهم می‌کند، که حکومت وقت ایران نیز در همین رابطه، بیانیه‌ای صادر می‌کند و اعلام می‌دارد که: «آتش سوزی مسجدالاقصی قلوب مسلمانان را جریحه‌دار کرد، همه مسلمانان در این سانحه عزادارند...» و مهر ماه همان سال (۲۲ سپتامبر ۱۹۶۹) نخستین اجلاس سازمان کنفرانس اسلامی با حضور سران و سلاطین ۲۶ کشور اسلامی در رباط پایتخت مراکش برگزار می‌شود!

اولین کنفرانس سران	۱۹۶۹	رباط - مراکش
دومین کنفرانس سران	۱۹۷۲	لاهور - پاکستان
سومین کنفرانس سران	۱۹۸۱	طائف - عربستان
چهارمین کنفرانس سران	۱۹۸۴	کازابلانکا - مراکش
پنجمین کنفرانس سران	۱۹۸۷	کازابلانکا - مراکش
پنجمین کنفرانس سران	۱۹۸۷	کویت - کویت
ششمین کنفرانس سران	۱۹۹۱	داکار - سنگال
هفتمین کنفرانس سران	۱۹۹۲	کازابلانکا - مراکش
هشتمین کنفرانس سران	۱۹۹۷	تهران - ایران

همچنین اهداف این سازمان، برابری اساسنامه مصوب اجلاس سوم وزرای امور خارجه (۱۹۷۲ میلادی - جده عربستان) عبارت است از: ۱. ارتقاء همبستگی اسلامی میان کشورهای عضو ۲. حمایت از همکاری فی‌مابین کشورهای عضو در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، علمی و سایر زمینه‌های

هشتمین نشست سران کشورهای عضو سازمان کنفرانس اسلامی از یازدهم تا بیستم آذر ماه سال جاری در تهران برگزار خواهد شد. پیشاپیش کارشناسان مربوطه اذعان کرده‌اند که با تلاش کشورهای اسلامی و همدلی آن‌ها، این سازمان می‌تواند آینده‌ای نویدبخش برای اعضای خود داشته باشد، چرا که با پایان یافتن جنگ سرد و فروپاشی نظام دو قطبی در جهان، بازیگران صحنه روابط بین‌المللی افزایش چشمگیری یافته‌اند. همچنین به باور اهل فن: قوانین بازی نیز تغییر یافته است، که همین شرایط خاص، خود می‌تواند قدرت حرکت و وسعت عمل و اقدام سازمانی نظیر کنفرانس اسلامی را به نحو قابل توجهی افزایش دهد، البته به شرط آیین وحدت، و نه بحران اراده و واحد، و باز با قید اخلاص اسلامی و نه تنها اجلاس سیاسی صرف.

اگر اراده و اخلاص صمیمانه‌ای بر سازمان مذکور حکم فرما شود، حتماً می‌تواند از این شرایط ویژه، بهترین بهره‌ها را به دست آورد و برای اولین بار در هشتمین دوره خود در تهران (می‌رود تا سرنوشت ملل مسلمان جهان را برای قرن بیست و یکم رقم زند) قادر خواهد بود تا در تصمیم‌گیری‌های بین‌المللی به شریکی قابل اعتماد و با نفوذ در جریان‌های سیاسی تبدیل شود. اما به راستی در میان این همه سازمان، گروه‌ها، پیمان‌ها و جناح‌های سیاسی، منطقه‌ای، جهانی، اقتصادی، نظامی و اجتماعی، از کجاست تا ایک، از اتحادیه عرب تا ایک، از شرق تا به غرب، سازمان کنفرانس اسلامی کدام است و ملت ما که به زودی میزبان هشتمین همایش سران ملل مسلمان جهان خواهد شد، از تاریخ و تولد و ساختار این تشکیلات مهم چه می‌داند و تاجه اندازه با هویت و حیات آن آشناست؟ بسیاری می‌پرسند هزینه سنگین ۲۵۰ میلیاردی این همایش ده روزه می‌تواند فواید و دستاوردهای مادی و معنوی ویژه‌ای برای ایران بزرگ ما در پی بیاورد، و با انتقال این رهبری جهانی به ایران مستقل، آیا تهدیدها و توطئه‌های جهان در منطقه پایان خواهد گرفت یا باید منتظر برخوردهای غیر قابل پیش‌بینی بود؟ در این نکته نیز بسی نکته پنهان است که در بدو ورود به سومین هزاره مسیحیت، رهبری این نهاد جهانی به عهده سید محمد خاتمی رئیس‌جمهور ایران اسلامی گذاشته می‌شود، یعنی در واقع اسلام صلح و اسلام امید، و مقبولیت یک دین شفاف و یک تفکر پیشرو که خاتمی مد نظر دارد، طلابدار جهان اسلام می‌شود، و این همان هدف‌نهایی صدور تفکر انسانی، اسلامی و ایرانی امروز ملت ما به جهان محسوب می‌شود.

به هر حال در حوزه تبلیغات جهانی، همایش تهران می‌تواند به یک بُرد سیاسی - تاریخی برای ملت ما تبدیل شود، چرا که سازمان کنفرانس اسلامی بعد از سازمان ملل متحد، یکی از مهم‌ترین و بزرگترین مجمع بین‌المللی است که بنابه و پنج کشور بزرگ در آن عضویت دارند و با وجود ناهمگرایی‌های سیاسی، تفاوت‌های حکومتی، تضادهای آشکار در اشکال اجتماعی و اختلافات فرهنگی و اقتصادی، در نهایت اعضاء این سازمان جهانی دارای نقاط مشترک، همگرایی‌ها، همسویی‌ها، و پیوندهای عقیدتی و تاریخی خاصی هستند که سرانجام به رعایت آیین وحدت عملی و همبستگی و مشارکت ویژه‌ای میان فرق و اقوام عضو این نهاد نیرومند منجر شده و می‌شود. سازمان کنفرانس اسلامی از جمله نهادهای فرماندهی‌ای مهم جهان به شمار می‌رود که مللی مهم از

را در جهان سوم خاصه در میان ملل مسلمان دامن زدند، هم اکنون بحران اقتصادی ممالک جنوب شرقی آسیا، شکست بازار بورس مالزی و اندونزی، خود ترقندی است که از غرب علیه شرق به کار گرفته شده است. غربی که خود زیر بنای کره جنوبی، تایلند و ژاپن را بی ریزی کرده بود، هم اکنون با مشاهده رشد سرسام آور اقتصاد آسیا، به فوریت علیه نهاد پرورشی خویش اقدام کرده است.

این اشاره بدان لحاظ مورد توجه است که کشورهای اسلامی و مربوطه باید دریابند که نفس وجودی دین مشترک می تواند در هنگامی این ملل علیه توطئه های احتمالی آینده مؤثر واقع شود، ما باید یادمان بنماند که شیر اصلی و مادر گاز و نفت در سرچینه مختار مسلمانان است. مسأله اسلام که پایه های فرهنگی این ملل را تشکیل می دهد، باید به مثابه نیرویی علیه تهاجم فرهنگی غرب (با همه تمدن و تکنولوژی پیشرفته اش) به کار گرفته شود، هم اکنون در پناه تکنولوژی و با وجود انفجار اطلاعات و کوچکتر شدن جهان، مرزهای فرهنگی مخدوش شده است، ارتش امواج صوتی، سمعی، دیداری و بصری جاننشین نیروهای مادی و کلاسیک شده است. سران دول مسلمان در نشست تهران، باید مسأله مقابله با تهاجم فرهنگی را در رأس همه امور مورد بحث خود قرار دهند؛ این می تواند همان رسالت نهایی سران در هشتین همایش تهران باشد.

ب- مسأله فلسطین

موضوع قدس و فلسطین برای اعضا سازمان کنفرانس اسلامی به نوبه خود، یک موضوع حیاتی است، و تنش خاورمیانه متأثر از مشکل فلسطین است؛ روابط اعراب و اسرائیل، مذاکرات صلح خاورمیانه، امنیت بین المللی، و حتی آرامش خلیج فارس.

ج. همکاری در حوزه های غیر سیاسی

درد مشترک عدم توسعه. مصیبت تحمل عنوان «جهان سومی». در جنوب فرار دادن کشورهای مسلمان در تقسیم جهان به شمال و جنوب. مشکل های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، از عمده عناصر مشترک کشورهای عضو این نهاد جهانی است که با وجود ذخایر عظیم نفت و گاز، استعدادهای ملی، معادن متفاوت و شرایط جغرافیایی ویژه، نسبت به دیگر ممالک در حال توسعه و نیمه صنعتی، دارای در آمد سرانه و تولید ناخالص ملی پایین هستند، تا آنجا که ثروتمندترین کشورهای مذکور به دلیل نداشتن ساختار اقتصادی درست (براساس طبقه بندی بانک جهانی) جزو کشورهای توسعه نیافته محسوب می شوند.

د. حقوق بین المللی و منشور ملل متحد

رعایت دقیق حقوق و مقررات بین المللی و اصرار ورزیدن بر اعمال مفاد منشور سازمان ملل متحد، یکی دیگر از عوامل جدی در روند همکاری اعضای سازمان کنفرانس اسلامی به شمار می رود. اما با وجود ذکر عناوین یاد شده، باز طی این سه دهه شاهد بوده ایم که از این همه اجلاس در همه سطوح، توفیقات قابل ملاحظه ای به دست نیامده است، و همچنان مشکلات مسلمانان (از سیاهان قاره آمریکا تا چین و کشمیر، از بوسنی و فلسطین تا کابل) با برجا باقی مانده و گاه حتی وسعت و بزرگای هم یافته است. باری سؤال این جاست که چرا؟! کدام عوامل به ناهمگرایی در اتحادیه کشورهای اسلامی منجر شده و می شود؟ تا آنجا که نتایج تفسیرهای کارشناسان نشان می دهد، عوامل ناهمگرایی در سازمان مذکور را می توان به چهار اصل کلی تقسیم کرد:

الف- جناح بندی های درون سازمانی

این تفرقه در خط مشی مشترک، از همان نخستین اجلاس سران رُخ نمود؛ مصر، سوریه، یمن و عراق در شروع کار، مشی مبارزه مسلحانه برای نجات فلسطین را مطرح کردند، در صورتی که رؤسای کشورهای مثل مراکش، ایران و عربستان (دهه چهل خورشیدی) خواستار حرکتی میانه روتر برای آزادی قدس بودند، که این تضاد و بازی جهانی، البته در پی صلح بگین و سادات به اوج خود می رسد و با مذاکرات سازش خاورمیانه، شعله ورتر می شود.

ب- وابستگی های پنهان و آشکار به قطب های قدرت در جهان غیر اسلامی

رقابت قدرت میان اروپا، آمریکا، چین و شوروی سابق بر سر تقسیم جهان، موجب شده بود تا بعضی از اعضای سازمان کنفرانس اسلامی، موضع گیری متحد میان کل اعضا را مخدوش و مواضع مشترک را مختل سازند.

ج- اختلافات درون سازمانی کشورهای اسلامی

جنگ و اختلافات مرزی: جنگ عراق علیه ایران، عراق علیه کویت، اختلاف مرزی عربستان با قطر، یمن، عمان و کویت. درگیری مرزی مصر و سودان و...

د- ناهمگنی و ناهمگونی های اقتصادی

کشورهای عضو سازمان کنفرانس اسلامی، از نظر درآمدهای ملی و زیر ساخت های اقتصادی، دارای تفاوت های چشمگیری هستند، که همین مسأله موجب تضاد در همکای های اقتصادی میان اعضا شده است: کمبود عرضه، عدم دسترسی به بازار، وجود موانع تسعیرهای صادرات و واردات، پراکندگی های جغرافیایی، نوع نظام های سیاسی شدیداً متضاد (جمهوری، پادشاهی، نظامی، قبیله ای...) که مجموعه این مسائل، موجب عدم همفکری و همدلی را پیش آورده است.

اما با این همه و با وجود تمام تحلیل های مختلفی که می توان پیرامون عوامل همگرایی و ناهمگرایی در درون سازمان کنفرانس اسلامی ارایه داد، باید گفت که با تلاش کشورهای اسلامی و همدلی آنها، این سازمان باید در آینده و در قرن بیست و یکم، مزده آور و نتیجه بخش باشد. امید است که دستور هشتین نشست و همایش سران کشورهای اسلامی در تهران، قدرت حرکت و تکاپوی این سازمان جهانی را به نحوی افزایش دهد که به حل معضلات اساسی مسلمانان جهان منجر شود.

قدرت های امپریالیست، همواره در پی به دست آوردن منابع نفتی ارزان بوده اند. از این روی در سراسر قرن گذشته، بر مناطق نفت خیز به ویژه بر کشورهای خاورمیانه چشم طمع دوخته تا آن جا که به تدریج دولت های این کشورها را به عوامل خود مندل کرده اند. آمریکا از ترس آن که مبدا نتایج اجلاس تهران به نفع ملت های مسلمان و به ضرر خودش تمام شود، به بهانه واهی جلوگیری از بازرسی تسلیحاتی در عراق ناوهای جنگی به آب های خلیج فارس گسیل داشته و می خواهد با ایجاد تنش و عصیت در برگزاری این اجلاس، اختلال کند.

اغلب کشورهایی که در این اجلاس شرکت خواهند کرد متأسفانه در طول قرن اخیر، چنان استثمار شده اند که اگر چه صاحبان اصلی منابع نفتی منطقه اند، اما اکثر توده های مردمان شان قدرت تأمین سوخت کافی و لازم را به ویژه در زمستان ها نداشته اند. فقر

آحاد ملت ها ناشی از وابستگی دولت های شان بوده است. اقلیتی که خون اکثریت را میکشد.

تابلوی روی جلد این شماره دنیای سخن نشان دهنده همین حقیقت و بیشتر از هر چیز دیگر نشان دهنده فقر سیاه ناشی از استثمار آمریکا و متحدانش در کشورهای نفت خیز خاورمیانه است. آنها یک شبکه نفت را به قیمت یک شیشه نوشابه ناراج می کنند آخر تا کی؟ ما پیشنهاد می کنیم که تابلوی مزبور در جلسات اجلاس به نمایش در آید تا وجدان سران بعضی کشورهای به ویژه آثانی که با آمریکا مناسبات دوستانه قدیم دارند، قدری تکان خورده و به این ثروت الهی بیشتر فکر کنند. ثروتی که ابدی نخواهد بود، و روزی تمام خواهد شد، و آن روز دیگر بدون نفت و بدون تکنولوژی مادر، نابودی کامل است که خود را ظاهر خواهد کرد.

اکنون به یمن این فرصت مناسب، تمام ملل برادر و مسلمان همچنین دولت های آنان باید از طریق همکاری های نزدیک تر سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بتوانند از منافع مسلمانان سر تا سر این گیتی به صورتی جدی تر دفاع کنند و با اخلاص بیشتر با به میدان عمل بگذارند، و تنها تلاش های خود را در محدوده کاغذ و تئوری و بیانیه و حرف و قطعنامه های شبه تاریخی خلاصه نکنند. سران این کشورهای مسلمان باید دریابند که از اسلام تنها عنوان آن را بیدک نکنند و به پرسش های تاریخی ملت ها پاسخ درست دهند. ملت های برادر ما می پرسند: چرا سخن از آزادی بسیار است، اما همه در بندند؟ چرا از استقلال دم می زنید، اما تا بن گلو وابسته اید؟ چرا بر اقبانوسی از ثروت لاییده اید، اما طی سال گذشته تنها نیم میلیون کودک مسلمان از گرسنگی و عدم بهداشت تلف شده اند؟ چرا سران این کشورها در عیش دنیوی غرق شده، اما ملت های مسلمان همچنان در فقر به سر می برند؟ مگر اسلام حامی دیکتاتوری است که اکثر این نظام های بظاهر مسلمان، نماد حقیقی ظلم و جورند، و چرا...؟! سرکوب و ذلت و اختناق تا کی...؟! چرا در برابر بیداد طالبان و شکنجه مردم بوسنی و سرکوب اهل چین و ویرانی فلسطین و فقر عراق و کشتار مشکوک مردم الجزایر سکوت کرده اید، چرا به وقت ضعف و زلزل به «قانون» پناه می برید، در صورتی که خود از نخستین قانون شکنان به شمار می روید، در کدام جامعه از جوامع شما قانون انسانی و اسلامی و حقوق بشر (حتی از نوع اسلام خودتان) رعایت می شود؟ چرا؟! پس این نشست و برخاست ها برای چیست و در پی این همه تبلیغات و هزینه های گزاف به کدام اهداف انسانی و اسلامی دست یافته اید؟ این آیین وحدت است یا بحران اراده؟

در این کنفرانس فریب به هشتصد خبرنگار غیر ایرانی از رسانه های گوناگون مکتوب، تصویری و سمعی جهت پوشش خبری، هم اکنون در حال مهیا شدن برای ورود به ایران هستند، خبرنگارانی که در بهترین شرایط مهمان ملت ما خواهند بود تا در صورت پایبندی به رسالت قلم و وجدان انسانی و بیش منصفانه باید در ارائه حقیقت، دریغ نورزند، مشکلات را بشناسند و به عواملی پردازند که تا کنون به ملت های مسلمان فرصت پیشرفت و استقلال نهایی ن داده است. این تنها انتظار ملت ما از رسانه هایی است که همین ساعت خبر پیروزی دلاور مردان صحنه ورزش فوتبال ما را در جام جهانی فرانسه، آن هم در اوایل ايام قرن بیستم، به جهان گزارش می دهند. باشد که هشتمین اجلاس سران کشورهای عضو سازمان کنفرانس اسلامی در تهران بتواند به آن وفای بین المللی میان همه مسلمانان با سایر ملل دیگر بینجامد و ما نیز با گام هایی اساسی در تحقق این مهم، به سوی تقاضا با تمام جوامع جهانی و همگرایی با تمدن های خیرخواه پیش برویم.

ان شاء الله

خاتمی: قانونمداری برای اهل فکر امنیت ایجاد می کند

سید محمد خاتمی رئیس جمهوری در دیدار با وزیر و معاونان وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی با تأکید بر اینکه عمده ترین وظیفه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی استقرار قانون در عرصه فرهنگ و هنر است، گفت: قانون در کل جامعه و در بین اصحاب فرهنگ و هنر ایجاد امنیت می کند، قانون در جامعه مدنی بنیای تعیین حد دولت و حق مردم است. دکتر خاتمی افزود: وزارت ارشاد با اهل فکر و هنر و فرهنگ سر و کار دارد و این قشر باید جایگاه خود را داشته باشد. رئیس جمهوری در ادامه وظیفه حوزه های علمیه را برای مشخص کردن راهکارهای فکری و مقابله با تهاجم فرهنگی، مهم عنوان کرد و گفت: مردم خوب ما به حکومت دینی رأی دادند و این جزو حقوق اساسی مردم و پاسداری آن وظیفه دولت است بنابراین حقوق مردم باید رعایت شود.

وی افزود: اسلام در ایران جلوه و جلال خاصی پیدا کرده است همان طور که پدیده شگرف و ممتاز انقلاب اسلامی، در ایران به ظهور رسیده و ما به عنوان ایرانی مسلمان باید با تکیه بر هویت اسلامی و ایرانی خود و با نگاهی به آینده در راه ایجاد تمدن نوین اسلامی گام برداریم.

خاتمی، قانونمداری را از وظایف اصلی مردم و دولت عنوان کرد و گفت: قانونمندی و ضابطه مند کردن امور یعنی ایجاد امنیت در جامعه، باید به جای سلیقه، قانون حاکم باشد.

رئیس جمهوری ایجاد فضای اجتماعی که مردم در آن احساس آرامش کنند را مهم خواند و با تشریح هویت اسلامی و تاریخی و فرهنگی مردم ایران گفت: ملت ایران در صورت برخورداری از زمینه های رشد، ملتی تمدن ساز است. وی تأکید کرد: هیچ تمدنی قبل از آنکه مردم آن احساس هویت کنند ساخته نشده است. خاتمی گفت: بازگشت به خویشتن لازمه ایجاد تمدن است و اگر بخواهیم تمدنی در خور شان بسازیم باید اول هویت خود را بشناسیم.

رئیس جمهوری با اشاره به نقش ایرانیان در ساختن تمدن اسلامی گفت: تمدن اسلامی مدیون ایران است. اسلام، در ایران شاخ و برگ خاصی پیدا کرده است. جوهره و رشد هویت را باید در گذشته بیابیم تا با انکاء به آن به آینده نگاه کنیم، در آن صورت است که می توان از تمدن اسلامی سخن گفت.

خاتمی در این دیدار، ایجاد فضای لازم برای برخورد اندیشه ها و از جمله وظایف مهم وزارت ارشاد عنوان کرد و گفت: در عرصه فرهنگ و اندیشه، نباید از بالا دستور باشد و از پایین فقط انتظار اجرا داشته باشیم. اگر قانون را درست اجرا کنیم و حقوق مردم را نیز به آنها بشناسیم و حدود دولت را رعایت کنیم در نظم بخشیدن به جامعه موفق خواهیم بود.

رئیس جمهوری گفت: حمایت، هدایت و نظارت در بخش فرهنگ یکی از وظایف وزارت ارشاد است که نباید به منت گذاری و قیومیت و سرکوب اصحاب فکر و فرهنگ تبدیل شود.

خاتمی در خاتمه با ذکر ویژگی های استثنائی مردم ایران گفت: مردم ایران نشان داده اند که از رشد فکری برخوردارند لذا باید در خور شان این مردم در حوزه های فکری و فرهنگی و هنری تلاش کرد. وی یاد آور شد: آقای دکتر مهاجرانی در وزارت

فرهنگ و ارشاد اسلامی یکی از نقاط امید دولت هستند.

در جریان این دیدار عطاءالله مهاجرانی وزیر ارشاد نیز با ارائه گزارشی از برنامه ها و وضعیت وزارت ارشاد گفت: تلاش ما در ارشاد این است که تصدی دولتی در امور زاید کاهش یابد و به مسایل اصلی و اساسی پرداخته شود.

وی با اشاره به اینکه ایران اسلامی در آستانه بیستمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی قرار دارند، خاطر نشان ساخت: کشور به اقدام های شاخصی در قبال فرهنگ و هنر نیاز دارد و باید نگاه به فرهنگ نگاهی فراگیرتر باشد.

هیأت نظارت و پیگیری اجرای قانون اساسی تشکیل شد

«هیأت پیگیری اجرای قانون اساسی و نظارت بر آن» از سوی حجت الاسلام و المسلمین سید محمد خاتمی رئیس جمهور کشورمان ایجاد شد.

رئیس جمهور طی نامه ای ضمن انتصاب اعضا اهداف تشکیل این هیأت را نیز اعلام کرد.

دکتر مسعودز افتخار جهرمی، محمد اسماعیل شوشتری، سید عبدالواحد موسوی لاری، دکتر حسین مهرپور و دکتر محمد حسین هاشمی، به عنوان اعضای هیأت پیگیری اجرای قانون اساسی و نظارت بر آن به مدت چهار سال منصوب شدند.

به گزارش اداره اطلاعات و اخبار ریاست جمهوری تدوین خط مشی نحوه پیگیری اجرای قانون اساسی با اولویت اصول متضمن حقوق فردی و اجتماعی مردم و ارائه آن به رئیس جمهور در دستور کار این هیأت قرار گرفته است.

ارائه پیشنهادهای اصلاحی و تکمیلی قوانین و مقررات در جهت اجرای بهتر و کامل قانون اساسی.

تدوین و پیشنهاد برنامه های آموزشی و پژوهشی برای آشنایی بیشتر مردم به حقوق قانونی خود و اتخاذ شیوه های مناسب ایفای این حقوق.

اعمال نظارت و بازرسی در خصوص کیفیت اجرای اصول قانون اساسی موضوع ماده (۱۴) قانون حدود اختیارات و وظایف رئیس جمهور و تعیین موارد تخلف یا عدم اجرای اصول قانون اساسی و تهیه گزارش و ارائه آن به رئیس جمهور.

پیشنهاد راهکارهای مناسب برای اجرای قانون و رفع آثار تخلف با تأکید بر فصل سوم قانون اساسی.

تدوین روش های دریافت و پیگیری اطلاعات مورد نیاز از موارد تخلف یا عدم اجرای قانون اساسی و تنظیم گزارش سالانه جهت ارائه به محضر مقام رهبری، ملت شریف و مجلس محترم شورای اسلامی با عنایت به اصل (۱۲۲) قانون اساسی، از مهمترین وظایف این هیأت می باشد.

در نامه رئیس جمهوری تصریح شده است که انجام این مسؤولیت مهم نیازمند حرکت و حمایت همه جانبه مردم و همدلی قوای سه گانه و دستگاه های مختلف است.

اسلام سیاسی و دنیای غرب

در سال های اخیر، اصطلاحات «اسلام سیاسی» و

«بنیادگرایی» به صورت تعارضی مطابق با «جزم گرایی» و «خشک اندیشی» و «تروریسم» و از این قبیل در میان محافل و مطبوعات و در خلال تفسیرهای سیاسی و اجتماعی آمریکا و اروپای غربی متداول شده است. برای روشن شدن معانی واقعی این اصطلاحات و بحث درباره نظریه ها و عقاید سیاسی، روز هفتم آبان ماه ۱۳۷۶ کنفرانسی از سوی «مرکز گفتگوی جهانی» در قبرس با همکاری بخش برنامه مطالعات شرق میانه دانشگاه «روتجرز» امریکا، تحت نظارت دانشگاه قبرس برگزار شد.

در این کنفرانس گروهی از شخصیت های سیاسی غرب و دنیای اسلام شرکت داشتند و به بحث و تبادل نظر پرداختند. کنفرانس با سخنان آقای حسین علیخانی، رئیس مرکز گفت و گوی جهانی در نیکوزیا آغاز شد. سپس آقای هوشنگ امیراحمدی مدیر برنامه مطالعات شرق میانه دانشگاه روتجرز مطالبی اظهار داشتند و آنگاه خانم بی نظیر بوتو از پاکستان به ایراد سخنرانی پرداختند. شخصیت های دیگری چون جان اسپوزیتو از دانشگاه واشینگتن و سموئل هانتینگتون از دانشگاه هاروارد و اریک رولو سفیر سابق فرانسه در ترکیه و تونس و آتاتولی گرومیکو «فرزند گرومیکوی معروف» رئیس مرکز روسی ارزیابی خط مشی های سیاسی مسکو و گروهی دیگر سخنرانی کردند.

از ایران خانم اعظم طالقانی، آقای محمد مجتهد شبستری، خانم فرهی، و آقای عبدالکریم سروش سخنان روشنگری ایراد داشتند و به پرسش های حضار پاسخ گفتند.

دکتر سروش: در خصوص پیدایش روابط با آمریکا هیچ آمیدی به دولت خاتمی نداشته باشید

بعد از وقفه ای که در سفرهای خارجی دکتر عبدالکریم سروش متفکر و اندیشمند برجسته معاصر به وجود آمده بود حضور دکتر سروش در اجلاس بین المللی «اسلام سیاسی و غرب» که در قبرس برگزار شد به شایعاتی که پیرامون این اندیشمند در محافل داخلی و خارجی ایجاد شده بود نقطه پایان نهاد. در سفر قبرس و در حاشیه این اجلاس خبرنگاران نشریات معتبر بین المللی با دکتر سروش مصاحبه هایی ترتیب دادند که بازتاب گسترده ای یافت از جمله این روزنامه ها، روزنامه نیویورک تایمز بود که از قول دکتر سروش مطلبی را به چاپ رسانده که در آن تأکید کرده بود.

«محمد خاتمی رئیس جمهور اسلامی ایران صمیمانه می خواهد روابط ایران و آمریکا را بهبود بخشد ولی دورنمای این تحول در آینده نزدیک بی رنگ است و انتظار تحولی زود هنگام در این مورد به چشم نمی خورد»

دکتر سروش در گفتگویی با همکار ما، ضمن رد ابراز عباراتی این گونه اظهار داشت:

من به هیچ رو چنین سخنی را با خبرنگار نیویورک تایمز در میان نهادم، بلکه به عکس گفتم در خصوص پیدایش روابط با آمریکا، هیچ آمیدی به دولت خاتمی نداشته باشید. پس از اطلاع از درج چنان خبری، در نیویورک تایمز تکذیب خود را با خبرنگار مزبور در میان نهادم که قبول کرد آن را به چاپ برساند.

روزنامه دلی تلگراف چاپ لندن نیز طی مطلبی زیر عنوان "مسافر قریس" نوشت "آقای سید محمد خانی رئیس جمهور در اولین مقابله خود با افراطیون اسلامی ایران از زمان تشکیل حکومتش بر آنان پیروز شد."

دلی تلگراف می افزاید: "وی پس از تلاش طولانی توانست برای سروش مجوز خروج از کشور بگیرد تا با صدور این مجوز به دکتر سروش اجازه داده شد در اجلاس بین المللی اسلام سیاسی و غرب شرکت کند. وزارت امور خارجه ایران قبلاً به ترتیب دهندگان اجلاس قریس اطمینان داده بود که به دکتر سروش اجازه شرکت در این اجلاس داده خواهد شد."

به نوشته دلی تلگراف تهران است از تدریس منع شده است. دلی تلگراف می افزاید: آقای سروش در گفتگو با خبرنگاران در قریس با تأیید نقش رئیس جمهور اعلام کرد: این مسأله نشانه آزادی بیشتر برای روشنفکران در دولت جدید است و بنابر این می توان خوشبین بود. این روزنامه می افزاید: سروش که مارتین لوتر ایران نامیده می شود تأیید می کند که دیدگاهش درباره اسلام پس از انقلاب بحث انگیز بوده و برای برخی قابل قبول نیست.

تجلیل یونسکو از عباس کیارستمی

طی مراسمی که در پاریس برگزار شد و در آن دیر کل یونسکو، سفیر فرهنگی ایران در یونسکو و گروهی از هنرمندان جهان حضور داشتند از عباس کیارستمی هنرمند برجسته سینمای ایران تجلیل به عمل آمد و در همین مراسم مدال طلای فلینی از سوی سازمان فرهنگی علمی یونسکو به آقای کیارستمی اهدا شد.

در این مراسم آقای فدریکو مایور دبیر کل یونسکو طی سخنانی خطاب به آقای کیارستمی اظهار داشت: آقای کیارستمی! آثار شما هم ساده و هم پیچیده است از یک سو ساده است چون شما با بیش بسیار منصفانه و دقیق خود و با شیوه ای که حد فاصل میان سینمای مستند و سینمای داستانی است، تصویری از زندگی را عرضه می کنید که عینی، بدون نقص و جهانی است. از سوی دیگر آثار شما پیچیده است چون از همان لحظه که در مسیر داستان فیلم قرار می گیریم، شما کتاب وجود ما را پیش چشم مان می گشایید و ما را وادار می کنید تا پرسش های اساسی در باره معنی زندگی و تنوع نوع انسان از خود به عمل بیاوریم. آقای مایور اضافه کرد: از این نظر هر یک از فیلم های شما یک بعد فلسفی دارد و هر یک از آثار شما گامی در راه شناخت و درک انسان های امروزی و در نتیجه گامی در راه پیشبرد آدمیان به شمار می آید. آثار شما دست یاری ای است که به سوی دیگران دراز می شود، نگاهی است روشن بینانه و همدلانه و حرکتی است در راه سعه صدر فرهنگی و فکری. آثار شما به ما یاری می کند که از حلال تیرگی ها زیبایی و حرمتی را که حتی گاهی به مقدار ناچیز در دل انسان ها وجود دارد ببینیم.

در مراسم آقای دکتر احمد جلالی سفیر ایران در یونسکو طی سخنانی گفت: این اولین بار نیست که از سینمای ایران و مخصوصاً آقای کیارستمی در سطحی بین المللی تقدیر می شود اما بزرگداشت ایشان در سازمان یونسکو که رسالت خود را به اعتلاء فرهنگ بشری و تسویه بین ملل و مساهم و همبستگی فکری و اخلاقی می داند معنایی متفاوت و عمیق تر دارد.



در این مراسم بزرگداشت که جایزه مدال طلای فلینی به وسیله ژوئیت ینوش فرانسوی (بازیگر معروف و برنده جایزه اسکار بهترین بازیگر نقش مکمل زن در فیلم برای بیمار انگلیسی) اهدا شد. آقای عباس کیارستمی طی سخنان کوتاهی که به وسیله آقای دکتر نادر تکمیل همایون ترجمه می شد خطاب به حاضران اظهار داشت: من از دست اندرکاران و مدیران جشنواره کن، مؤسسه فلینی و همچنین سازمان یونسکو تشکر می کنم وی یاد آور شد این جایزه نه تنها به من و ملت ایران بلکه به همه سینما تعلق دارد، و اما در مورد فیلم چون هنوز فیلم را ندیده اید مطلبی نمی توانم بگویم ولی پس از نمایش آن هم مطلب بیشتری برای گفتن ندارم امیدوارم از فیلم خوش نشان بیاید.

مهاجرانی: جاودانگی حافظ و بزرگان فرهنگ ما به دلیل نسبیتی است که با حقیقت هنر دارند

نخستین یادروز خواجه حافظ شیرازی غزلسرای عارف و نامی ایران و جهان، با حضور دکتر عطاءالله مهاجرانی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی با شرکت جمعی از دوستان و ادب فارسی و هنرمندان و فرهیختگان کشور در جوار تربت پاک خواجه شیراز برگزار شد.

وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در این مراسم با اشاره به جایگاه بلند حافظ در پاور ایرانیان و تناسبی که سروده های این شاعر وارسته با اندیشه های مذهبی مردم دارد، راز ماندگاری و اقبال به شعر حافظ با وی گفت: هنرمندی که عاشق و در جستجوی حقیقت است، به نقطه ای می رسد که معشوق می شود. دکتر مهاجرانی افزود: تازه کردن نام و یاد حافظ نشان دهنده اینست که هنرمند راستین به یک جوامع ابدی می پیوندد زیرا زمان، نقاد چیره دست و جاریست که به هیچ هنرمند مصنوعی و نارسای رحم نمی کند؛ کافی است تا زمان بگذرد و ببینیم کسانی را که در دوران زندگی خود غوغای زیادی برپا کرده اند و خاموش شده اند، ولی حافظ پس از سال های طولانی هنوز این چنین در فرهنگ ما حضور دارد.

وی گفت: هنرمند به علت نسبیتی دوسویه که با حقیقت پیدا می کند، اگر بتواند عمق باورهای مردم را بشناسد و از حد موجود فراتر را بنگرد و اگر این اقها با حقیقت آرمانی او متناسب و به سود مردم باشد، پایدار خواهد ماند و جاودانگی حافظ و دیگر بزرگان در فرهنگ ما به خاطر همین نسبیتی است که با حقیقت هنر دارند.

وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در بخش دیگری از

سخنانش اظهار داشت: در مقطعی که شاعری چون حافظ احساس می کند اموری که دستمایه اهل ظاهر شده اند مانع درک و دریافت حقیقت هستند، با به کارگیری واژه های محسوسی در شعر خود، آنان را افشاء می کند.

وی افزود: صورت گزایی، فشرده گزایی و تبحر مسأله ای نبود که در زمان حافظ مطرح و تمام شده باشد، بلکه می تواند در مقاطع مختلف تاریخ تکرار شود و روز حافظ و بزرگداشت او به عنوان یک سکوی مقاومت در برابر تزویر، محسوب، شهنه و عناصری باشد که فرهنگ غنی، مستحکم و پربار و پرافتخار ایران اسلامی را تهدید می کند.

استاندار فارس نیز در این مراسم با تأکید بر این که بیستم مهرماه باید به عنوان روز ملی و به نام «حافظ» در تقویم کشور ثبت شود و خواستار بازپیرایی و گسترش فضای آرامگاه حافظ و همچنین ساخت مجموعه فرهنگی در کنار آن به عنوان نمادی از علاقه نظام جمهوری اسلامی به مقوله فرهنگ شد.

ترجمه «تنها صداست که می ماند» به زبان ترکی

در چهارچوب معرفی فرهنگ، هنر و ادبیات ایران در خارج از کشور - ترکیه (از سوی مؤسسه فرهنگی سیمیرغ - استانبول) گزیده اشعار شاعر معاصر میهمان فروغ فروغزاد به زبان ترکی استانبولی ترجمه و تحت عنوان «تنها صداست که می ماند» از جانب جاوید مقدس ترجمه گردید - (قبلاً نیز کتاب «ندای آغاز» (حاوی اشعار سهراب سپهری از سوی جاوید مقدس ترجمه گردیده بود).

کتاب «تنها صداست که می ماند» با استقبال وافر کتاب دوستان در ترکیه مواجه گردید و بازتاب گسترده ای در مطبوعات ادبی - هنری و روزنامه های کثیرالانتشار ترکیه یافت، به طوری که یکی از شاخص ترین نویسندگان ترکیه به نام آتیلایرکیه مقاله بسطی در مورد همین کتاب و شعر فروغ در روزنامه جمهوری درج نمود.

اهدای جایزه ادبی معتبر انگلیس به یک نویسنده زن هندی

جایزه معتبر سالانه بوکر در انگلیس به مبلغ ۲۰/۰۰۰ پوند به نویسنده ۳۷ ساله هندی خانم ارونداتی دوی و نخستین رمان او موسوم به «خدای چیزهای کوچک» تعلق گرفت. این جایزه فقط به نویسندگان کشورهای انگلستان، کشورهای مشترک المنافع، ایرلند و آفریقای جنوبی اهدا می شود. «روی» نخستین نویسنده «واقعی و اصیل» هندی است که به دریافت این جایزه نایل می شود و او هرگز در خارج از هند بوده و در خارج از کشور حویش تحصیل و زندگی نکرده است و با این همه، کتاب خود را به زبان انگلیسی پاکیزه ای نوشته است. درونمایه کتاب «قوانین عشق» است. چه کسانی می توانند عاشق شوند و چگونه عاشق می شوند ماجرای کتاب شرح زندگی دوفلوهایی

✓ جمعیت جهان رو به کاهش می‌گردد

کنفرانسی در مورد موضوع جمعیت در چین برگزار شد. چین پرجمعیت‌ترین کشور جهان است و برای مهار رشد آن سیاست یک بچه در خانواده را در شهرها در پیش گرفته است. پیش‌بینی می‌شود جمعیت جهان که در خلال ۵۰ سال گذشته دو برابر شد، تا پایان قرن بیست و یکم، ۷۷ درصد دیگر افزایش یابد و به ۱۰ میلیارد نفر برسد.

به گزارش تلویزیون بی‌بی‌سی، چین یک پنجم شمار انسان‌های روی کره زمین را در خود جاداده است. در این کنفرانس که هر چهار سال یک‌بار برگزار می‌شود در آن جمعیت‌نگاران جهان گرد هم می‌آیند. سیاست کنترل جمعیت که با قدرت توسط دولت اجرا می‌شود، آثار گسترده‌ای بر زندگی ۱/۲ میلیارد نفر چینی داشته است. کنفرانس جمعیت در جهان مجمعی برای تبادل نظر ۱۲۰۰ کارشناس از ۸۰ کشور راجع به نقاط صحت و خطای کنترل خانواده، نگرانی نسبت به تداوم رشد جمعیت جهان و دیگر موضوعات نظیر سقط جنین، ایدز، مهاجرت، عدم تعادل جنسیتی و پیر شدن جمعیت است.

تجربه چین در زمینه مهار جمعیت آموزنده است. در شهر شانگهای که به غیر از ۴ میلیون کارگر مهاجر آن، دارای ۱۴ میلیون نفر جمعیت است، اکنون رشد جمعیت سیر منفی دارد. این امر تا حد زیادی نتیجه سیاست یک بچه در هر خانواده است که مانع از دو بچه شدن آن بود. براساس این قانون، مجازات سخت در انتظار زوج‌هایی است که از مفاد آن تخلف کنند. برخی گروه‌های حقوق بشر بین‌المللی می‌گویند این سیاست به سقط جنین‌های اجباری و کشتار نوزادان دختر توسط پدر و مادرانی منجر شد که چشم به کودک پسر داشتند تا نسل خانواده پایدار بماند. کارشناسان پیش‌بینی می‌کنند نسل‌های آتی در این کشور با کمبود دختر رو به رو خواهند شد. اکنون برخی مقامات کشور می‌گویند اجرای سختگیرانه قانون یک بچه در هر خانواده تا حدی تخفیف یافته است. در روستاها به خصوص این برنامه تدریجاً از بین می‌رود. ریشه دمی به مقامات محلی به صورت نوعی مالیات غیر رسمی در آمده است. والدین با پرداخت مبلغ ثابت می‌توانند بچه‌ای دیگر داشته باشند.

رشد اقتصادی لگام‌گسسته سبب شده است تا کنترل دولت بر زندگی مردم کمتر شود. منطقه «کارولای» در جنوب غربی هند نمونه‌ای جالب از مهار رشد جمعیت به روش‌های دیگر است. مانند چین، هند همواره نگران تغذیه جمعیت روزافزون خود بوده است. در «کارولای» با برگزاری برنامه‌های آموزشی برای زنان، آنانرا به حقوق خود و نیز روش‌های بهداشتی پیشگیری از بارداری آشنا می‌کنند. رشد جمعیت در این منطقه اکنون صفر است.

شواهد جدید نشان می‌دهد برای اولین بار از زمان بروز «مرگ سیاه» در اروپا و اپیدمی آشلوتا در پایان جنگ جهانی اول از رهگذر اجرای برنامه‌های مهار جمعیت اکنون جمعیت جهان رو به کاهش است. اطلاعاتی که به کنفرانس جمعیت پکن عرضه شده است، حاکی از آن است که جمعیت جهان چه بسا در خلال یک صد سال آینده در سطح ۱۰ میلیارد نفر تثبیت شود. کارشناسان معتقدند این ثبات پایدار است.

✓ ۹۹/۵۶ درصد از مردم ایران مسلمانند

براساس نتایج به دست آمده از سرشماری عمومی نفوس و مسکن، پارسال ۹۹/۵۶ درصد از کل جمعیت ۶۰ میلیون و ۵۵ هزار نفری کشور مسلمان بوده‌اند. این نسبت در نقاط شهری ۹۹/۳۸ درصد و در نقاط روستایی ۹۹/۸۳ درصد بوده است.

به گزارش مرکز آمار ایران نتایج تفصیلی کل کشور، سرشماری عمومی نفوس و مسکن سال ۱۳۷۵ منتشر شده است. از جمله نتایجی که در این کتاب درج شده آن که، پارسال از کل جمعیت کشور ۳۰ میلیون و ۵۱۵ هزار و ۱۵۹ نفر مرد و ۲۹ میلیون و ۵۴۰ هزار و ۳۲۹ زن بوده‌اند. در نتیجه نسبت جنس برابر با ۱۰۳ و در مقابل هر ۱۰۰ نفر زن ۱۰۳ مرد وجود داشته است. این نسبت برای اطفال کمتر از یکساله ۱۰۶ و برای بزرگسالان (۶۵ ساله و بیشتر) ۱۱۴ بوده است. این نسبت‌ها در نقاط شهری به ترتیب ۱۰۵ و ۱۰۶ و در نقاط روستایی ۱۰۶ و ۱۲۶ بوده است.

✓ مستندسازان ایران در جشنواره بین‌المللی آمریکا لایپزیک

سال گذشته میلادی نوزده فیلم مستند ایرانی در سی و نهمین جشنواره فیلم‌های مستند لایپز با عنوان برنامه ویژه مروری بر سینمای مستند ایران به نمایش در آمد. همچنین سال گذشته فیلم «عروسک‌های کس» ساخته بهرام عظیم‌پور به عنوان فیلم افتتاحیه جشنواره مورد استقبال فراوان قرار گرفت.

به گزارش روابط عمومی سفارت ایران در بن اسال نیز در چهلین جشنواره لایپزیک از میان ۱۳۰۰ فیلم که از ۵۵ کشور جهان به جشنواره ارسال شده بود. از ایران دو فیلم مستند «دوبه» ساخته بهرام عظیم‌پور و «پیش» ساخته ناصر تقوایی و همچنین فیلم انیمیشن «ماهی در خاک» ساخته مظفر شیدایی و نیز مجموعه آثار مستند ابراهیم مختاری مستند ساز برجسته کشورمان شرکت دارند.

در این جشنواره بهرام عظیم‌پور، ابراهیم مختاری و مظفر شیدایی به عنوان میهمان حضور دارند و هوشنگ گلمکانی منتقد ایرانی نیز از سوی فیدرتی (انجمن جهانی منتقدان فیلم) به راوی در بخش مسابقه جشنواره خواهد پرداخت.

✓ زیبایی جاودانه

گزیده‌ای از ده دفتر شعرهای فریدون مشیری با نام «زیبایی جاودانه» در ۲۲۲ صفحه منتشر شده است. فریدون مشیری به دعوت گروهی از دوستداران شعرش به دیار غرب رفته و جلسه‌های شعر زیادی در ایالت‌های مختلف آمریکا برگزار کرده که با استقبال فراوان مواجه شده است.

✓ شب شعر حسین محمودی در انجمن فرهنگی ایرانیان مقیم اتریش

هفدهم اکتبر گذشته، حسین محمودی شاعر و نقاش معاصر در طی مدت سفر خود به کشور اتریش در انجمن فرهنگی ایرانیان مقیم اتریش (وین) شب شعر برگزار کرد که مورد استقبال ایرانیان مقیم قرار گرفت در این برنامه که حدود سه ساعت به طول انجامید، شاعر ضمن قرائت سی شعر از تازه‌ترین سروده‌هایش، به سؤالات حاضرین درباره ادبیات، نقاشی، روزنامه نگاری و وضع چاپ و نشر در کشورمان پاسخ گفت قرار است در آینده نیز نمایشگاهی از نقاشی‌های حسین محمودی هنرمند کشورمان در اتریش برپا شود.

✓ ... و سرانجام، انجمن صنفی

سرانجام پس از دو دهه وقفه در راه‌اندازی انجمن صنفی مطبوعات با برپایی مجمع عمومی این تشکل صنفی، حرکتی عملی در راستای تحقق اهداف روزنامه‌نگاران ایرانی پا گرفت.

اگرچه حاضران در مجمع عمومی انجمن صنفی روزنامه‌نگاران کشور نسبت به جمعیت شاغل در این حرفه اکثریت را تشکیل نمی‌دادند لیکن درصد قابل ملاحظه‌ای از ثبت‌نام‌کنندگان و علاقمندان مطبوعاتی برای شرکت در مجمع حضور یافتند تا با چنین حضور صمیمانه‌ای در ایجاد یک بنیان محکم حرفه‌ای نقش داشته باشند.



مؤسسين چنین مجمعی مدیران مسؤول روزنامه‌های صبح و عصر بودند اگرچه این گونه رویه تاسیس انجمن مورد اعتراض عده‌ای قرار گرفت که تشکیل مؤسسه‌ای کارگری را توسط کارفرمایان مغایر با قانون فرض می‌کردند، اما از جهتی دیگر همین حضور مدیران روزنامه‌های مختلف به تعبیری، مانع از آن گردید که اختلاف سلیقه‌های گوناگون در مدیریت و خط مشی سیاسی مطبوعات آنان را به موضع‌گیری علیه انجمن صنفی یا احیاناً نتایج حاصله از انتخابات وادار نماید که این امر، به خودی خود حرکتی مطلوب به شمار می‌آید اگر چه بایستی نظر اداره کل سازمان‌های

کارگري و کارفرمائي وزارت کار در خصوص نقش مدیران مسؤول در چنین چارچوبی مورد ارزیابي حقوقی و مستدل قرار گیرد.

از سوی دیگر مجمع عمومی انجمن صنفی، کلیات اسانامه را مورد تأیید قرارداد اما به دلیل ایراداتی که پاره‌ای اعضاء به آن داشته (و یا در عمل بروز خواهد کرد) مقرر شده است تا در یک مجمع عمومی فوق العاده که حداکثر ظرف سه ماه آتی برپا می‌گردد مفاد اسانامه بازبینی شود و اصلاحات لازم مورد تأیید اعضاء مجمع قرار گیرد.

به هرتقدیر در اولین مجمع عمومی انجمن صنفی نویسندگان و خبرنگاران از مجموع داوطلبان عضویت در هیأت مدیره انجمن صنفی ۷ عضو اصلی و ۳ عضو علی‌البدل و از داوطلبان بازرسی انجمن ۳ عضو اصلی و ۲ عضو علی‌البدل به شرح ذیل انتخاب شدند: اعضاء اصلی هیأت مدیره آقایان عباس عبیدی، محسن آرمین، کریم ارغنده‌پور، غلامرضا عسکری و مصطفی حقدوست و اعضاء علی‌البدل خانم حمیرا حسینی یگانه و آقایان اسماعیل علوی، فتح‌الله جوادی و احمد اسعدی می‌باشند.

بازرسین اصلی نیز آقایان فیض‌الله عرب‌سرخی، تقی آقاآلو و بیژن رمضانی و بازرسین علی‌البدل محمد کائی‌زاده و حمید زاهدی می‌باشند. ناگفته نپیداست که انجمن صنفی روزنامه‌نگاران به دلیل قرار داشتن در آغاز راه با دگرگونی‌ها و تحولات متنوعی مواجه خواهد بود اما آنچه اهمیت اساسی دارد حمایت از این شکل و کمک به حل مشکلات طبیعی صنفی است که در مسیر آن قرار خواهد داشت. به ویژه، از سوی دست‌اندرکاران مطبوعات، مدیران اجرایی و مهمتر از آن اعضاء سندیکای نویسندگان و روزنامه‌نگاران کشور که فعالیت آنان تا سال ۵۸ به صورت رسمی و از آن پس به صورت غیر رسمی ادامه داشت. لازم به ذکر است که نقطه نظرات اعضاء سندیکای نویسندگان و خبرنگاران در خصوص اسانامه یا شیوه فعالیت انجمن صنفی مطبوعات می‌تواند با گفتگو بین پیشکسوتان مطبوعات و نیروهای جوانتر و توانای مطبوعات مورد استفاده واقع شود و همه با هم در یک مجموعه پویای مطبوعاتی و حرفه‌ای فعالیت کنیم.

به همین ترتیب، شرکت تعاونی مطبوعات کشور که به عنوان تنها شکل صنفی فعال مطبوعاتی در یک دهه اخیر مطرح بوده و به تنهایی بار مسؤولیت‌های معمولی یک شکل حرفه‌ای را به دوش کشیده است همواره در جریان روند تدوین اسانامه، تهیه مقدمات کار و ایجاد انجمن تهیه مقدمات کار و ایجاد انجمن صنفی روزنامه‌نگاران حضور فعال داشته و دارد و امیدوار است که بتواند تمامی توانایی و امکانات خود را در اختیار مدیران آن قرار دهد. توسعه مطلوب خدمات آموزشی، حل مسایل مربوط به تأمین اجتماعی بخش عمده‌ای از بدنه مطبوعات، بهره‌ور ساختن روزنامه‌نگاران بسیار زیادی از خدمات درمانی وابسته به تعاونی و ایجاد شرایطی برای گردش آمدن روزنامه‌نگاران به مناسبت‌های مختلف و همچنین فعالیت در عرصه قوانین بسیاری از نیازهای مطبوعات کشور از جمله فعالیت‌های متنوع تعاونی مطبوعات است که در سایه همکاری جامعه مطبوعاتی ایران تاکنون انجام پذیرفته و ان شاء الله با قدرت بیشتری ادامه خواهد یافت و در این مسیر تعاونی مطبوعات می‌تواند هر گونه همکاری صمیمانه با انجمن صنفی نویسندگان و خبرنگاران را مورد توجه قرار دهد.

امید آن که در سایه چنین اقداماتی حرکت صحیح

جامعه مطبوعاتی ایران برای کسب عزت و سربلندی خود به بار بنشیند و آبرومندی و تقدس حرفه‌ای در این عرصه جایگاه خویش را باز یابد.

دومین همایش سالانه حفاظت و مرمت اشیاء تاریخی - فرهنگی

دومین همایش سالانه حفاظت و مرمت اشیاء تاریخی - فرهنگی و تزیینات وابسته به معماری از ۱۷ تا ۲۲ آبان ماه سال جاری در محل موزه دوران اسلامی برگزار شد. این گردهمایی برای نیل به اهداف همایش نخست، تبادل تجارب و اندیشه‌ها، ایجاد هماهنگی و همدلی در زمینه حفاظت و مرمت میراث پرارزش فرهنگی، با حضور پژوهشگران و کارشناسان مرمت آثار فرهنگی هنری برگزار گردید. کارشناسان مسایل فرهنگی این همایش‌ها را گامی مؤثر در حفاظت و نگهداری، بهینه میراث فرهنگی کشور تلقی می‌کنند.

کاریکاتورست ایرانی جایزه ویژه ترکیه را به ایران آورد

سرمدیر ماهنامه کیهان کاریکاتور سید مسعود شجاعی طباطبایی، جایزه ویژه چهاردهمین نمایشگاه بین‌المللی کاریکاتور ترکیه را از آن خود کرد. شجاعی طباطبایی در اثری که به این نمایشگاه عرضه کرده بود، آثار تخریبی سلاح‌های هسته‌ای و خطرهای احتمالی آن را برای حیات انسان‌ها با زبان کاریکاتور به تصویر کشید و موفق به دریافت تندیس طلایی لوح تقدیر و دیپلم افتخار شد. این کار کاریکاتورست تاکنون جوایز زیادی از قبیل جایزه اول مطبوعات ۷۴، جایزه اول طراحی روی جلد ۷۵، جایزه سوم جشنواره بین‌المللی ابرار، دیپلم و لوح افتخار جشنواره لیستوانی، دیپلم و لوح افتخار فیلم انیمیشن «فاصله» ۹۴ بیتی را کسب کرده است.

گفتنی است شجاعی طباطبایی کارشناس ارشد رشته طراحی می‌باشد.

سمینار حقوق کودکان

با همت صندوق کودکان سازمان ملل متحد «یونیسف» و با همکاری انجمن ملی حمایت از حقوق کودکان ایران، سمیناری تحت عنوان «سمینار حقوق کودک» در روزهای ۲۸ و ۲۹ آبانماه سال جاری در هتل آزادی تهران برگزار شد. در این همایش اندیشمندان، صاحب‌نظران، حقوقدانان و محققان و کارشناسان، حقوق کودک و مسایل مربوط به آن را مورد بررسی و امعان نظر قرار دادند.

در این گردهم آئی دکتر عطاالله مهاجرانی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی طی سخنرانی میسوطی اظهار داشت: حوزه فهم و اندیشه کودکان بیش از وازه‌ها و الفاظی است که در سخن گفتن به کار می‌برند و این حاکی از خلاقیت ذهنی آنان برای آفرینش اندیشه‌های جدید است البته بزرگسالان و والدین کودکان را بزرگ می‌کنند و تلاش دارند تا به آنان آنچه را که صلاح

می‌دانند آموزش دهند در حالی که با این روند خلاقیت فکری و ابتکارهای ذهنی آنان محدود می‌گردد.

دکتر مهاجرانی با انتقاد از عدم حضور کودکان به عنوان صاحبان و میزبانان اصلی در آن گردهم آبی، اظهار امیدواری کرد در آینده نشست‌های مشابه کودکان نیز حضور داشته باشند.

در تأیید سخنان جناب وزیر و در دقایق پایانی آن سمینار، کودک ده دوازده ساله‌ای در خصوص بی‌اعتنایی و عدم توجه معلمان و اولیاء و مربیان به احساسات کودکان و نوجوانان سخنان پرشور و صادقاته‌ای ایراد کرد که بسیار مورد توجه و تشویق قرار گرفت.

تلاش و کوشش گردانندگان انجمن ملی حمایت از کودکان ایران در هر چه بهتر برگزار شدن آن سمینار قابل توجه و چشم‌گیر بود. سرکار خانم مهدخت صیغی دبیر ارتباطات انجمن مذکور اظهار می‌کرد که انجمن به وسیله انسان‌هایی علاقمند به خانواده و خیرخواه در سال ۱۳۷۳ تأسیس گردیده است و تلاش می‌کند پیمان حقوق کودک را که شامل ۵۴ ماده می‌باشد و در سازمان ملل متحد تصویب گردیده و در سال ۱۳۷۲ به امضاء جمهوری اسلامی ایران نیز رسیده است از طریق رسانه‌های عمومی و حتی کتاب‌های درسی به اطلاع خانواده‌ها برساند. موفقیت انجمن حمایت از حقوق کودکان را در رسیدن به اهدافش آرزو داریم.

کنسرت استاد صدیف در تالار وحدت

در روزهای بیست و هشتم تا سیام آبان ماه سال جاری به همت انجمن موسیقی ایران استاد صدیف به همراه داریوش پیرولیگان، جمشید اندلیبی و جمشید محبی در تالار وحدت کنسرت اجرا کردند. در این برنامه که با استقبال گرم و صمیمانه علاقمندان موسیقی ایرانی صورت گرفت استاد صدیف به همراه یاران خود گوشه‌هایی از آغاز ابوعطا و افشاری را به سمع علاقمندان موسیقی سنی رساندند. استاد صدیف که تخصص او در موسیقی دستگاهی است با ارائه نواهی گرم و دلنشین شنوندگان خود را به فضای گرم و صمیمی موسیقی ایرانی که این روزها کمتر از آن نشانه‌هایی در دست هست برد.

در موسیقی دستگاهی خواننده پس ا در آمدی کوتاه و بدون کلام با متری آزاد در دستگاه بی‌آواز مورد نظر کار خود را شروع و به انتخاب بیت‌هایی از غزلی به صورتی که وزن شعر با لحن گوشه‌های مورد نظر منطبق باشد، کار خود را ادامه می‌دهد و از آنجا که کلیات شعری خصوصاً اوزان آن در گسترش و خاتمه ملودی ناتمام می‌ماند خواننده کلماتی مانند ای، یار، خیمه و... در بین و یا در انتهای ابیات می‌افزاید تا اشعار را با ملودی گوشه هماهنگ سازد.

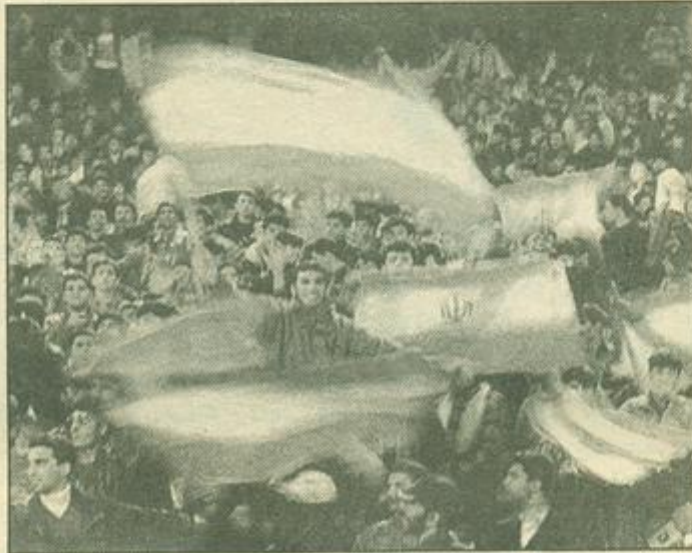
گاه در ابتدا یا در میان اجرای دستگاه گوشه‌ای سازی با متری معین موسوم به چهار مضرب اول اجرا می‌گردد. چهار مضرب‌ها به لحاظ ساختار حمله‌ای دارای دو سوع مضرب هستند. مضرب پایه که محل است حمله است و مضرب ملودی که با الهام از پایه اصلی و با توجه به ملودی گوشه‌ها، همانند دستگاه سسط و گسترش می‌یابد.

در این برنامه دو تصیف کار و عمل ساخته آقای صدیف اجرا شد.

فوتبال: یک پرچم پنهان در خانه هر ایرانی

۱۹۹۸ میلادی، مسابقات جهانی فرانسه، سی و دو ملت، سی و دو تیم، و ایران بزرگ و مقتدر و عزیز با حضور و امید، حضور امید، با گامهای کیهانی بزرگ مرد کوچکی به نام «خداداد عزیزی» هوشمندی علبداده، دلاور سردی که به ندرت خونریزی و طراوت خاص خود را از دست می‌دهد و زلزله گام‌های کریم باقری، مهدوی کیا، تلاش‌های نادیده علی دایی (در عین عدم اقبال و توقع لازم) و دیگر دلاورانی که به معجزه، معنی زمینی دادند. روزنامه‌های معتبر فرانسه (میزبانان خبری فوتبال جهان) با شگفتی و حیرت از واقعه ملیون یاد کردند. کارشناسان فوتبال اروپا خداداد عزیزی را با عنوان «غول کوچک» نام بردند، کسودکی از طیفه‌ای محروم، نوجوانی گمنام از عمق خاک خراسان، که آمد و آب در خوابگاه مورچگان ریخت و به آرزو و رؤیای دیرینه ملت بزرگ ایران بعد از بیست سال جامه واقعت پوشاند.

- دیدید، امید... ناامیدی را گل می‌کند



حکایت شادمانی یک ملت را دوباره، باز خواندیم، امید یک ملت را دوباره دیدیم، و شور و شوق نسلی که آسیا را لرزاند، و ناظر بودیم چه دستها، چه حبله‌های قانونی و چه ترفندهای پنهانی به کار برده شد تا ایران ما منزوی بماند، تا ما را ناامید کنند، تا ما از باور خویشتن بیگانه شویم؛ اما زنده باد ایران... زنده باد معجزه حقیقت که هرگز زیر خاکستر نمی‌ماند!

۱۹۹۸ میلادی، مسابقات جهانی فرانسه: فوتبال، سی و یک تیم + فرزندان ایران زمین، که در عین ناباوری، آن هم در آخرین لحظات... در آخرین دقایق، دریای امید بر آینه دل‌های ملت ما باریدن گرفت: پروانه ریز نقشی که ناگهان به وقت تعیین سرنوشت، به عقابی از نور و نيزه بدل شد؛ گل، گل، گل آخرین! آفرین، آفرین، عزیزی

- دیدید، امید... ناامیدی را گل می‌کند
هشتم آذر ۱۳۷۶ خورشیدی، در ملبورن استرالیا، باران آمده، اما گلهای شادمانی در ایران روئیدند، تهران، اهواز، مشهد، تبریز، شیراز، اصفهان، کردستان و دورافتاده‌ترین مناطق، تا آن جا که حتی روستاییان ما نیز به سوی فشم این رؤیا هدایت شدند که:

- ایوانی... یعنی همین، یعنی معجزه در آخرین ایام قرن - دیدید... با یک گل هم بهار می‌شود

ظهر هشتم آذر ماه، خیابان‌ها و کوچه‌های تهران و تمام شهرهای ایران زمین، خلوت خلوت بود، تلویزیون مهد کودک‌ها، دبستان‌ها، مدارس راهنمایی، دبیرستان‌ها، دانشگاه‌ها و ادارات و اماکن، روشن بود، همه، یعنی یک ملت پای گیرنده‌ها نشسته بودند، لحظه به لحظه، سکوت، امید، ناامیدی، عشق، آرزو، دعا، تبسم، شادمانی و گریه بود. در نیمه نخست بازی که هیچ، تا ده دقیقه آخر وقت رسمی بازی، کسی را امید رسیدن به این افتخار جهانی نبود، که ناگاه با پاس زیبای عزیزی، کریم باقری، میدان مبارزه را به آذرستانی عجیب و غیر قابل باور بدل کرد. و «گل» و این آغاز امیدی دوباره به معجزه بود.

دفاع بی نظیر علبداده، تلاش‌های عاشقانه و بی چشمداشت سعادوی، خاکپور، حلات محاصره شده دایی، و از خودگذشتگی تک تک بازیکنان تیم ملی، یفری برافراشت که پایین آوردنش غیر ممکن می‌نمود.



- دیدید، امید... ناامیدی را گل می‌کند
و شد، آنچه باید می‌شد وقتی که مهدوی کیا می‌رفت تا اولین گل را به ثمر برساند، اما دروازه‌بان مقتدر انگلیس در نقش دروازه‌بان استرالیا، فرصت را از این دوندۀ بزرگ بازستاند، چند لحظه بعد باقری ثابت کرد که تابوها همه شکستی هستند، و این آغاز فریاد همه منتظران بود، چه شکوهی، چه شادمانی ملی و پرعظمی! ایران، فرانسه، فوتبال، عزیزی!

هشتم آذر ماه - سال و ماه تکرار ترانه و نور بود، سال و ماه درخشش نام ملتی برپیشانی سیاره زمین، آن هم بعد از بیست سال! میانسالان خوب به خاطر دارند، آن روز نیز تهران شاهد چنین صحنه‌هایی بود: پیروزی تیم ملی ایران بر تیم فوتبال اسرائیل. یاش بشیر اسماعیل شاهرودی حتی برای چنین فتحی شعری سرود: تا هست چنین باد!

بار دیگر عشق پرآمد ز خاک
باده بچوشت از این کهنه تاک
و اما... هشتم آذر ماه... عصر

هشتم آذر ماه سال ۱۳۷۶
یکبار دیگر تجلی شور بود و شعور، حساسه همسرانی بود در سرود اهورایی عشق. تحقق آرزوی برحق ظفر بود زیر بارش عدالتی آسمانی بر زمین فتنه. پای کوبی و دست‌افشانی پاک جوانه‌های وطن بود در لاله اشتیاقی سپاس از لاله‌های سوخی که بر سرو سبز وطن - سپید تازیدند و بر پرچم سه رنگ کهن دیار ایران طرحی نو در انداختند. گلدسته بهار وحدت بود بر حنجره شادی، باران اشک شوق زمین بود بر سپاس آسمان. گور اندوه بود زیر پا، نعره کوه بود در صدا. عبور یک ترانه نور بود از دیاری چشم به راه، بازگشت شیعه غرور بود بر ترکیب مرکب رشادت. رقص پرچم‌های سه رنگ خلق الساعه برآمده از قلب‌های تپنده یک ملت بود برپای خانه‌های گل و کعبه‌های دل‌گونی در هر خانه ایرانی چند پرچم به انتظار برافراشته شدن مانده بود که در دست هر ایرانی پرچمی به اهتزاز در آمده بود که خودروها در میان زنجیره پیوسته نوجوانان پرشور غسل پرچم می‌شدند. تعارف ملی و عاشقانه نقل و شیرینی بود بر فراز دستهای مهربانی غنای فقر و پرواز اسکناس‌های سبز که در آن لحظه همبستگی از عادت کور دلبستگی‌ها رسته بودند. عبور دود اسپند دوست بود بر غبار چشم دشمن تا حلول حلقه اشک پالایش و دیدار شفاف و بی‌پیرایه شکوه یک ملت.

پیروزی تیم ملی ایران، جرقه کارسازی بود بر طلوع خورشید وحدت و انسجام ملی که از تاریخ دوم خرداد ماه جانی دوباره گرفته است و نشان از آن دارد که به گاه ضرورت بدون هیچ رهبری و هدایتی از پیش، حضور اتحاد ملت، خیابان‌های سراسر وطن را مفروش خواهد نمود و سرود وحدت، دعائی خواهد شد که خدا را به یاری خواهد خواند.

به رانستی که شناخت چنین ملتی بر دوست دشوار است چه رسد به دشمن. تا سپاه امید زیر شمش ستورانی یأس می‌رود که به خط پایانی نزدیک شود، شوری از آئینه شعور بر می‌خیزد و با نعره‌ای مستحکم لشکریان یأس را می‌تاراند. این است راز نامیرایی ایران، سرزمینی که در همیشه تاریخ «کام ازدها برنانش گشوده بوده و هست، غافل از اینکه ایران هرگز نمی‌میرد.

سوخ - بر مرکب سبزه به ستم می‌تازیم
در ره نام سپیدت سر و جان می‌بازیم
ش. ت

حالا حکایت ماست!

ع. شکرچیان



جشن تولد

با این شماره، حکایت خانه مبارکه تقریباً ده ساله می‌شود. در آبان ۱۳۶۷ میرزا جواد خان مجابی دامت برکاته، این پوست سوز را زیر پای آقای حکایتی انداخت و او هنوز یک لنگه پا دارد با آن اسکی بازی می‌کند و یک وری می‌رود.

یک نفر پیشنهاد می‌کرد که به این مناسبت یکک بخیریم و ده تا شمع روی آن روشن کنیم. یک نفر هم پیشنهاد می‌کرد که بهتر است ده تا شمع بخیریم و خود آقای حکایتی را شمع آجین کنیم.

رستاخیز کلمات

در تعریف شعر آورده‌اند که «شعر، یعنی رستاخیز کلمات». این تعریف درباره طنز هم صدق می‌کند. حتی می‌توان آن را گسترده‌تر تعریف کرد: طنز نه تنها رستاخیز کلمات است، بلکه رستاخیز کلمات هم هست! چون گاهی اوقات کلمات چنان جست و خیز می‌کنند که از توی صفحه بیرون می‌افتند، یا از این ستون به آن ستون می‌روند، بی آنکه فرجی باشد. به طوری که خواننده چیزی از آن سر در نمی‌آورد، یا اگر هم سر در بیارود، نمی‌داند بخندد یا گریه کند. مثل مطالب شماره گذشته حکایت خانه!

تجدید چاپ

یکی دو سال پیش می‌خواستیم بخشی از حکایت خانه را تجدید بنا کنیم و رویش بنویسیم چاپ دوم تا بیشتر جلب نظر کنند. اما نشد. یعنی نگذاشتند که بشود. و خوب شد که نشد شوانده بشود! حالا به مناسبت سالگرد تاسیس حکایت خانه بعضی از مطالب کوتاه را خودمان به چاپ دوم می‌رسانیم. این مطالب را از بین سال‌های ۶۷ تا ۷۰ گلچین (بخشید، خارجین!) کرده‌ایم. خدا به شما صبر و تحمل بدهد.

اندر احوال و اقوال

مولانا احمد خان اعظم در

۱۲ دنیای سخن

مغازة کتاب

فروشی نشسته بود. کسی وارد شد و پرسید: «آقا انبر دست دارید؟»
مولانا گفت: «جلد چندمش را می‌خواهید؟»
(شماره ۲۴، بهمن ۶۷)

گمشده

آگهی زیر جهت چاپ به مجله ارسال شده است:
فتوکبی شناسنامه این جانب حاج علسگر دمیرچی هنگام عبور از رودکارون در آب افتاده و مفقود شده است. از یابنده تقاضا می‌شود آن را برداشته آورده به آدرس تبریز میدان کاه‌فروشان راسته بازار کوچه هفت پیچ در بندر علیقلی خان بن بست حاج علسگر پلاک ۱۲+۱ تحویل داده، رسید دریافت نماید.
(شماره ۲۴، بهمن ۶۷)

یک پیشنهاد عملی

در مجله دنیای سخن، چهاردلتنگی چاپ شده بود... که برای فراخی خاطر، یکی از آنها را می‌خوانیم:
بالا بلند
در آفتاب دو چشم
ما را توان خیره شدن نیست
گیسو پریشان کن.

این پیشنهاد به دلیل رعایت حجاب و حفظ شئون اخلاقی، عملی نیست. به شاعر محترم



پیشنهاد می‌کنیم برای اینکه نور آن بالا بلند چشمش را نزنند، از ماسک جوشکاری استفاده کند.

(شماره ۲۵، اسفند ۶۷)

تکلیف

یک شعر هم از شاعری دیگر بخوانید و با شعر دوم، او را همراهی کنید:

لاک پشت در خواب زمستانی

سنگ‌ها در زیر آب

در یاد و اتفاق

اشعار بومیز

۲

کک به تنور

مورچه خاک به سر...

(شماره ۲۵، اسفند ۶۷)



واحد تولید صدا

چند وقت پیش، در دولت منزل، صدای ناهنجاری به گوش رسید. کمی به ادب و نزاکت اهل بیت مشکوک شدیم. رفتیم به اتاق دیگر تا واحد تولید صدا را پیدا کنیم. دیدیم در یک برنامه تلویزیونی، مرد مقلدی دستش را لوله کرده گذاشته گوشه دهانش و به بهانه در آوردن صدای موتور گازی، صداهای ناهنجاری در می‌آورد.

(شماره ۲۶، اردیبهشت ۶۸)

مشت محکم

خبر نگاری داشت با مردم مصاحبه می‌کرد. یک نفر اشتباه کرد و گفت: «ما باید دهان محکمی بر مشت دشمنان و یاوه‌گویان بگوییم!»

(شماره ۲۹، باذر ۶۸)

توجه شعر

شعری از پابلو نرودا را به سبک مترجمان نشریات پروگرس به فارسی برگردانید:
خطر

به من گفتند: هی پیا نیتی
به روی تخته‌ای با این کلفتی
در این سوز هوا یخ بسته هر چیز
مواظب باش، ورنه می‌خوری لیز
بدو گفتم مواظب هستم ای یار
نمی‌افتم زمین در راه دشوار
ولی افتادم و بشکست پایم
نمی‌دانم که می‌سوزد کجایم...

(شماره ۳۰، بهمن و اسفند ۶۸)

خبر

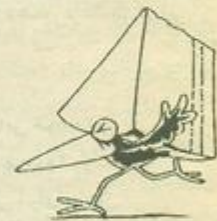
دوستی از مجلس ختم یکی از مشاهیر
برمی‌گشت. گفت: «چرا مرا خبر نکردی؟» گفت:
«آن شاء الله دفعه بعد.»

(شماره ۳۱، فروردین و اردیبهشت ۶۹)

اعادة حیثیت

روزنامه‌ای تیرزده بود: «کمک ده میلیون
ریالی یک کارمند به زلزله زدگان».
عده‌ای از کارمندان دولت در نامه‌ای برای ما
نوشته‌اند:
ما کارمندان هیچ‌گونه نسبتی با شخص یادشده
فوق که آبروی ما را برده است نداریم و بدین
وسیله اعاده حیثیت می‌کنیم.

(شماره ۳۳، مرداد و شهریور ۶۹)



خبرالامور

آقای حکایتی!

برداشته‌اند شعر ما را در مجله‌ای از وسط
چاپ کرده‌اند. نظر شما در این مورد چیست؟ -
یکی از شعرا

آقای یکی از شعرای عزیز

اولاً بسیار کار خوبی کرده‌اند، چون گفته‌اند
خبرالامور اوسطها غیر از وسط خیابان. ثانیاً دیگر
صدایش را در نیاورید، چون یک نفر شعر شما را
به همان صورت خوانده بود و از آن تعریف
می‌کرد.

(شماره ۳۵، آبان ۶۹)

ایهام و ابهام

بهترین نمونه‌های صنعت ابهام و ایهام، را
می‌توان در صفحه پاسخ به نامه‌های بعضی از
مجله‌ها پیدا کرد. چند نمونه از آنها را عیناً از
مجله‌ای نقل می‌کنیم:

□ همدان - برادر کمیل - م - الف

۱. اشکال ندارد

□ لارستان - برادر، گک - ر - م - ز - ج

نذر شما باطل است و نباید آن عمل را انجام دهید.

□ مشهد - برادر، الف - ح - ۴۸ / ۱۰

شما سالمید و هیچ جای نگرانی از آن جهت نیست
و دلیل آن حالت همان عمل است.

□ تبریز - برادر، س - برادر، نک

برداشتن پول بدهکار بدون رضایت او جایز نیست
و دزدی به حساب می‌آید.

□ نائین - خواهر، ف - ر - ز

۱. فضله مارمولک نجس نیست.

□ بم - برادر، ان - یو

تمام مواردی که نوشته‌اید گناه است.

□ مسجد سلیمان - خواهر - م - خ

از دواج با او صلاح شما نیست ولی در رابطه با آن
اتفاقی که افتاده توضیح کافی نداده‌اید.

(شماره ۳۹، اسفند ۶۹)



توس

یکی از دوستان این جانب شبی از یک
مهمانی، با اهل و عیال به منزل برمی‌گردد. چون
بچه‌ها خواب پوده‌اند، او آنها را بغل می‌کند و
چهار طبقه آپارتمان را بالا می‌رود. به طبقه بالا که
می‌رسد، بر اثر حمل بار اضافی و فشار بیش از
حد، مثل اقتصاد مملکت، در ناحیه‌ای دچار تورم
می‌شود.

حالا هر چه به او می‌گوییم برود عمل جراحی
کند و از افزایش تورم جلوگیری نماید، گوش
نمی‌دهد. بیچاره از وقتی که شنیده یکی از
پزشکان کلیه‌های بیمارانش را دزدیده، اعتمادش
را از دست داده است و جرأت نمی‌کند پا به
بیمارستان بگذارد.

(شماره ۴۵، آبان و آذر ۷۰)

نرخ

صحت از رشوه و رشوه‌خواری بود. دوست
آقا حشمت گفت چند وقت پیش کارم در یکی از
ادارات گیر کرده بود. گفتند با یک دسته اسکناس
کارت راه می‌افتد. یک دسته اسکناس پنج هزار
تومنی فراهم کردم و رفتم به اداره مربوطه. دو تا از
اسکناس‌ها را گذاشتم توی جیبم که برای برگشت،
پول تاکسی داشته باشم. در اداره پول را گذاشتم
روی میز طرف مربوطه. معمولاً این جور پول‌ها را
نمی‌شمارند و همان‌طور می‌اندازند توی کشو. اما
طرف، پول را جلوی چشم خودم شمرد و گفت
دو بست تومنش کم است. تا خواستم حرفی بزنم،
گفت: همین شما دزدها باعث شده‌اید که مملکت
به این روز بیفتد.

آقا حشمت گفت بهتر نیست خود دولت نرخ
تعیین کند، تا ما این همه به خودمان نیچیم و توی
رودربایستی گیر نکنیم و بدانیم چقدر باید
بپردازیم.

(شماره ۴۵، آبان و آذر ۷۰)

اتحاد و یگانگی

تلویزیون اخیراً در راه اتحاد اقوام و ملیت‌ها
ابتکار جالبی به خرج داده بود. مثلاً صنایع دستی
شیراز را نشان می‌داد و موسیقی آذربایجانی پخش
می‌کرد، اگر فردا دیدید با موسیقی عربی، حرکات
موزون کردی پخش می‌شود، تعجب نکنید.

این سازمان در راه یگانگی انسان و طبیعت هم
گام‌های مؤثری برداشته است، مثلاً گلی را می‌بینید
که باز و بسته می‌شود و از توی صدای شجریان
در می‌آید. یا آبشاری را می‌بینید که مثل شهرام
ناظری در حال چهچه‌زدن است. یا زنبوری را
می‌بینید که به جای وزوز کردن، دارد غزلی از
حافظ برایتان می‌خواند.

(شماره ۴۵، آبان و آذر ۷۰)

یک اشتباه کوچک

مدت‌هاست که آل‌بوم خانوادگیمان را قایم
کرده‌ایم و اگر مهمانی به خانه ما بیاید و بخواهد
آن را ببیند، می‌گوییم نمی‌دانیم کجا گذاشته‌ایم، یا
در جایی گذاشته‌ایم که پیدا کردنش مشکل است.
همه‌اش تقصیر یک کاپشن آبی بچگانه است.
این کاپشن آبی اول مال پسر خواهر عیال بوده. او
که بزرگ شده به مدرسه رفته، کاپشن رسیده است
به دختر خواهر دیگر عیال. او هم که بزرگ شده،
کاپشن را داده به پسر برادر عیال. بعد از او کاپشن
به خانواده‌ما منتقل شده است. اول پسر بزرگمان
آن را می‌پوشید، بعد رسید به پسر کوچکمان، بعداً
به دختر بزرگمان رسید و حالا آن را دختر
کوچکمان تنش می‌کند.

اشتیاهی که خانواده‌ما و خانواده‌ عیال
کرده‌ایم این است که همه بچه‌ها با این کاپشن آبی
که عکس یک توت فرنگی هم روی سینه آن
هست، عکس انداخته‌اند. حالا می‌ترسیم آل‌بوم را
نشان مهمانانمان بدهیم بگویند عجب گذاشته‌هایی
هستند.

(شماره ۴۶، دی ۷۰)



فرشته الهام

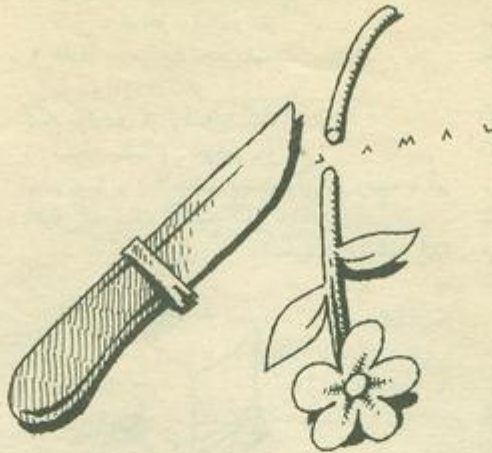
استاد شکرچیان متخلص به شکر گفتند:
«تصمیم گرفته‌ایم دیگر شعر عاشقانه نگیریم.»

پرسیدیم: «لایذ به عرفان رسیده‌اید.»

فرمودند: «خیر، یک بار غزلی در وصف چشمان
آبی فرشته الهامان سرودیم و آنها را به دریا و
آسمان و چیزهایی از این قبیل تشبیه کردیم، بعد از
اینکه شعرمان چاپ شد، فهمیدیم فرشته مزبور
چشمهایش ضعیف است و در آنها لنز آبی گذاشته.
در وصف اعضای دیگر این فرشته هم شعرهایی
گفته‌ایم، اما می‌ترسیم آن شعرها هم اصالت لازم را
نداشته باشند.»

(شماره ۴۷، بهمن ۷۰)

اخلاق و سیاست



در گزارشی که پیش رو دارید کوشیده‌ایم رابطه اخلاق و سیاست را در بوته سنجش قرار دهیم. بی‌تردید برای ما هیچ مقوله‌یی در عرصه فعالیت‌های فرهنگی به اندازه اخلاق و پایبندی به صداقت و شرافت قلم که ناشی از اخلاق است الهام‌بخش نبوده است. فرهنگ ملی ایرانیان از قدیم‌ترین اعصار تا کنون، رعایت اخلاق و معنویت بوده است. اما این که میان سیاست و اخلاق چه رابطه و پیوندی است و هر یک را با دیگری چه مناسبات عملی؛ پرسشی است که ما طرح کرده‌ایم و از گروهی نویسندگان و اندیشمندانی که در طی سال‌های اخیر به مباحث سیاسی و اخلاقی پرداخته و دیدگاه‌های آنان برای جامعه ما شناخته شده است خواسته‌ایم که نظر خود را در پاسخ به این پرسش ارائه دهند. با تشکر از این بزرگواران.

● انسان اخلاقی که پایه عرصه سیاست می‌گذارد، با مبادی و مبانی ارزشی و اخلاقی خاص خود به این عرصه وارد می‌شود. صداقت، راستگویی، ارج نهادن به انصاف، عدم شیفتگی به قدرت و شهرت و ثروت، احترام به رقبایان و مخالفان از جمله این ارزش‌ها می‌تواند باشد. فکر می‌کنید چه تعارضاتی برای چنین انسان اخلاقی در عرصه سیاست می‌تواند به وجود آید؟

اخلاق در تحول جامعه

جایگاه عمیق‌تر و

حیاتی‌تری از سیاست

دارد

مهندس عزت‌الله سحابی

هم تقسیم طبقاتی و فقر و استثمار مردمان ضعیف‌تر و سپس بسط و توسعه امپریالیسم و جهان‌خواهی

وقتی در یک مجموعه مرکب از انسان‌های واقعی و نه ایده‌آل، روابط و مناسبات و انگیزه‌های افراد، به کسب قدرت، ثروت یا شهرت و آوازه، منحصر شود، تلاش‌ها و تحرکات مردمان و طالبان این‌گونه موقعیت‌ها، همگی متوجه به تصاحب سهمی هر چه بیشتر از قدرت، در ابعاد مختلف آن (سیاسی، اقتصادی) یا شهرت و محبوبیت می‌شود. و صحنه مسابقه و رقابتی به وجود می‌آید. این رقابت و مسابقه از آن چنان فریبت‌گر و جاذبه‌ای برخوردار می‌شود که سایه خود را بر کلیه امور، روابط و ارزش‌ها و حتی قوانین و مقررات و آداب و سنن جامعه می‌گستراند. در چنین فضایی جا و جاذبه‌ای برای بروز و جلوه ارزش‌های اخلاقی باقی نمی‌ماند. اوج چنین فضایی در قرن نوزدهم و سپس بیستم میلادی، در اروپای غربی و سپس در آمریکای شمالی تجربه شد و نتیجه آن

و سرانجام دو جنگ جهانی عظیم و بی‌سابقه شد. در چنین حالتی از جامعه و محیط انسانی است که برای دارندگان فضایل اخلاقی یا گرایندگان به اخلاق و معنویت، تعارضی ایجاد می‌شود: خود را از معرکه اجتماع کنار کشیدن و به حراست از ارزش‌های اخلاقی خود پرداختن و در عوض، انزوا، عقب‌ماندگی، گمنامی و فقدان جایگاه و منزلت اجتماعی را به جان خریدن یا وارد در صحنه بودن و بر سر مواهب دنیا و امکانات اجتماعی به تلاش و نزاع و رقابت پرداختن و همراه با آن به قدرت و ثروت یا شهرت منزلتی دست یافتن. این تعارض مردمان عادی را بر سر دو راهی انتخاب قرار می‌دهد؛ انتخاب اخلاق و ارزش‌ها یا انتخاب قدرت و منزلت و به تعبیر مذهبی، گزینش دنیا یا آخرت. این برداشت معمول و مرسوم در نزد اکثریت مردم عادی این

جهان است. با این برداشت و دوگانگی اخلاق و مقام و منزلت اجتماعی یا دنیا و آخرت، دو پاسخ بیشتر وجود ندارد: با انزوا و درویشی و پرهیز از غوغای مقام و قدرت به امید طهارت از آلودگی‌های اخلاقی و یا ترقی و منزلت و بی‌اعتنایی به ارزش‌ها و اخلاقیات و زیر پا نهادن آنها اما این برداشت و پاسخ‌های ناشی از آن، یگانه راه برخورد به مسأله و حل تعارض بین اخلاق و سیاست نیست. به شهادت تجارب تاریخی، تعارض درونی انسانها، درزندگی اجتماعی، بر سر دوراهی ماندن نیست که ناگزیر از انتخاب این یا آن یک راه باشد. به زبان دیالکتیک، حل تضاد و تنازع بین دو طرف تضاد، اخلاق و سیاست، لزوماً و ضرورتاً نباید به انتخاب یا آن یا نابودی یکی به نفع دیگری انجام شود، بلکه سنتز متعالی‌تری از این دو وجود دارد، که می‌تواند متضمن تلاش برای قدرت (و ثروت) در عین وفاداری و پاسداری از اخلاق باشد.

در جهان واقعیات، از آنجایی که ما افراد بنی آدم، در قالب و بستری، هویت و شخصیت می‌یابیم که جامعه نام دارد و از طرفی، آن جامعه یا بستر، در طول قرون و اعصار با نام ملت یا کشور، نیز، واقعیتی تاریخی یافته و برای خودش، او شخصیت و هویت واقعی و فراگیر و مصالح و منافع عام‌تر و ماورائی‌تر نسبت به منافع افراد و زیر مجموعه‌های خود، برخوردار است. آن واقعیت فراگیر، اگر به رشد و توسعه و کمال و اقتدار مستمری دست نیابد، عقب می‌ماند و ضعیف می‌شود، و ضعیف در فضای این جهان پایمال می‌شود و حقوق، ارزش‌ها و منابع و محصول کار آن را می‌برند و غارت می‌کنند و انسان‌هایش، به فقر و پریشانی و محرومیت و فساد... مضاعف دچار می‌شوند و بی‌عدالتی‌ها و ضد ارزش‌های فراوانی بر آنها سایه گستر می‌شود... و این خود شدیدترین ضد اخلاق است. پس تلاش برای کسب قدرت ثروت و توسعه فرهنگی و سیاسی این مجموعه یا کل فراگیر، خود یک ارزش اخلاقی است. ارزشی که در فقدان، آن رفتار اخلاقی مردمان و نخبگان و ارزش‌های جامعه، بدون حصار و مرز و بنا بر این بسیار آسیب‌پذیر می‌شوند، ارزشی که مستلزم تلاش‌های خاص، اقتصادی سیاسی و توسعه فرهنگی افراد و برای تحقق آن (ارزش) است و در غیر آن تلاش‌ها، این ارزش کل، هرگز قابلیت تحقق عینی و خارجی نمی‌یابد. این ارزش، این تکلیف را به افراد جامعه، القا و تحمیل می‌نماید که برای حفظ هویت و موجودیت کل فرایگیر، و ترقی و اقتدار آن، هر چه بیشتر، به تلاش مادی و دنیایی بپردازند والا،

خودشان و ارزش‌های اخلاقی فردیشان و منافع و مصالح دراز مدتشان، با هم، به انحطاط و انهدام می‌گرید. و در اینجا است که کار و تلاش مادی و دنیایی برای آسایش و آرامش و رفاه و ترقی و اقتدار جامعه، در زبان دینی، آخرت‌گرایی و در زبان دیالکتیکی، سنتز متعالی حل تضاد بین اخلاق و سیاست یا اخلاق و اقتصاد می‌شود. در مورد افراد این ترکیب متعالی دنیا و آخرت، در این است که اگر فعالیت سیاسی و تلاش اقتصادی و یا کوشش در طلب شهرت و اجتماعی را، به نیت و انگیزه خدمت به غیر، خدمت به جمع کل یا ملت و میهن، انجام دهد، همین تلاش، عین اخلاق و یا عین آخرت‌گرایی است. این است راه سوم یا راه حل یا متعالی تعارض و تضاد اخلاق با قدرت و سیاست و ثروت. سیاست و اقتصاد، اگر با این انگیزه و هدف‌های جمعی، ملی، انسانی، آمیخته و از آن منبعث باشد، هم متضمن رشد و ترقی و رفاه و آسایش مردمان دیگر جامعه می‌شود، که خود یک ارزش اخلاقی است و هم موجب القاء و اشاعه این انگیزه و نیت در سایر مردمان و آحاد جامعه می‌شود و فضا را به جای صحنه رقابت و تخاصم بر سر کسب هر چه بیشتر منافع به صحنه مسابقه در خبر و احسان و خدمت به دیگران در می‌آورد. و هرگونه تلاش برای تبدیل جامعه به صحنه خدمت و احسان، ارزش اخلاقی اصلی و اول در زندگی اجتماعی است و مادر و مولد و ناشر تمام آن ارزش‌های اخلاقی می‌گردد که در متن سؤال آمده است که از منظر اجتماعی، ارزش‌ها و اخلاقیات ثانوی شمرده می‌شوند. آن‌گونه اخلاقیات مذکور در متن سؤال را، نه از آن جهت که اهمیت آن و نقش حیاتی آن را در سلامت و امنیت جامعه، درجه دوم بدانیم، بلکه از آن نظر که یکی می‌تواند ریشه و علتی باشد برای رشد و بالندگی نوع دیگر اخلاقیات فردی که اینجانب آن را ثانوی می‌نامم. به نظر این‌جانب، توسعه اخلاق خدمت به کل جامعه و احساس وابستگی و دلبستگی به آن، به ویژه در نزد نخبگان جامعه، می‌تواند مادر و اشاعه‌دهنده اخلاقیات عالیه در جامعه باشد و در عین حال از آنها حفاظت و حراست نیز بنماید. اگر اکثریت، افراد جامعه از اخلاقیات فردی والایی برخوردار باشند ولی صوفی‌منشانه، از سیاست و اقتصاد کناره بگیرند، کشور و ملت به تعالی و ترقی دست نمی‌یابد و عدالت و محاسن انسانی در جامعه رشد و اشاعه نمی‌یابد ولی بر عکس، سیاست و اقتصاد با نیت و هدف خدمت به ملت و مملکت موجب اشاعه ارزش‌های اخلاقی و حراست از آنها، در جامعه می‌شود.

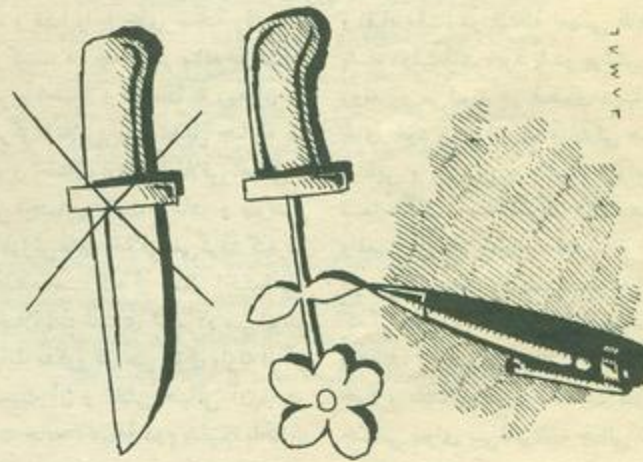
با توضیح و تمایزی که بین اخلاقیات و نقش و رابطه، یا تعارض آن با سیاست و اقتصاد، عرضه شد، اگر به تاریخ بنگریم، شخصیت‌های سیاسی و اقتصادی‌ای را می‌یابیم که در درون خود، توانسته بودند بدانگونه سنتز متعالی از دو طرف تضاد و تعارض، یعنی اخلاق و سیاست و اخلاق و اقتصاد، دست بیابند. اینها معمولاً شخصیت‌های بزرگ و تاریخی ملت‌ها می‌باشند. در تاریخ معاصر ما، میرزاقی خان امیرکبیر و دکتر محمد مصدق، چنین بودند و دیده شد که در زمان کوتاه حکومت آنها اخلاقیات فردی و به تعبیر من، ثانوی، نیز در جامعه روی به رشد و اشاعه داشت در زمینه کاربردی، عالم سیاست را می‌توانیم به دو حوزه کلی، خارجی یا جهانی و داخلی تفکیک و در هر یک، جایگاه اخلاق و ارزش‌ها را جستجو نماییم. در سیاست در حوزه خارجی یا دیپلماسی، مردم و ملت‌ها، من حیث المجموع، در قالب دولتها، یا سخن‌گویان و حافظان منافعشان با هم برخورد دارند به عبارت دیگر در صحنه جهانی ما دولت‌ها هستند که حضور دارند. ملت‌ها و افراد ملت، در صحنه جهانی ظاهر نیستند و در پشت دولت‌های خود یا در پوشش آنها با دیگران روبه رو می‌شوند در فضای دیپلماسی، اخلاق جای خود را به قدرت و اندکی هم به زیرکی و توانایی و پیگیری و جدیت و وابستگی‌های ملی نمایندگان و سخن‌گویان دولت‌ها می‌دهد. در واقعیت تاریخ، همواره، قدرت و تعادل قدرت‌ها در بین دولت‌ها، حاکمیت داشته است. دولتهایی که از قدرت اقتصادی یا سیاسی برخوردار بوده‌اند، تا حدودی توانسته‌اند، از منافع و مصالح خود و ملشان دفاع و حراست نمایند، در صحنه جهانی برای بی‌قدرتان، جانی نگذارده‌اند و صداقت و شفافیت و... دیگر فضائل اخلاقی سخن‌گویان و تمام ملت، تاثیر مهمی ندارد. حتی میراث فرهنگی یک ملت و سابقه و جایگاه آن ملت در تمدن بشری (مثل مورد ایران و یونان) هم به تنهایی، کمک چندانی در منزلت و موقعیت آن ملت در فضای حاضر جهانی نمی‌کنند. مگر آنکه میراث فرهنگی به درجه توان فرهنگی برسد و این زمانی میسر می‌شود که با قدرت تولید فرهنگی همراه باشد و این نیز در بستری از رونق و توسعه اقتصادی و اقتدار سیاسی امکان پذیر خواهد بود. زیرا، تولید فرهنگ، در خلاء و در عالم انزوا و انزوا از سیر واقعیت‌های مادی، مقدور نیست. جامعه زنده و فعال که در زمینه اقتصاد و سیاست مولد است تولید فرهنگی را نیز کسب می‌کند و با استعدادهای تاریخی یا نژادیش توان فعلیت و بالندگی نمی‌یابد. در فضای جهانی، از اخلاق،

آنانقدر باقی می ماند که در قالب حقوق و مقررات بین الملل، تدوین و تعریف شده باشد. حتی، در همین مورد نیز به هنگام اجراء مقررات حقوقی بین دول و ملل به میزان وافر از قدرت سیاسی و اقتصادی اثر می گیرند. در قرن کنونی، با گذشت و تجربه دو جنگ جهانی، نهادهایی چون جامعه ملل و سازمان ملل و منشور حقوق ملل تکوین یافته که به صورت حقوق بین الملل عام و کنوانسیون ها یا قراردادهای خصوصی بین دو یا چند کشور خاص به وجود آمده است. در تدوین مواد به خصوص آنها که جنبه عام دارند، برخی از اصول و ارزش های اخلاقی چون رعایت حقوق دیگران، عدم دخالت در امور داخلی ملل، وحدت و برابری ذاتی بشر.... مؤثر بوده است ولی در اجرای این قوانین و مقررات، یا تفسیر و تعبیر از آنها باز قدرت است که نقش تعیین کننده و اصلی را دارد. پس به طور کلی می توان گفت که

گزینش هر یک از آنها موثر است، یا در بهترین حالت ممکن است که از یک صاحب یا طالب قدرتی درس ها و آموزش هایی نیز بگیرند، اما همین توده مردم، به طور فطری به ارزش های اخلاقی، احترام می گذارند. حتی اگر خودشان به اخلاق حسنه ای متصف نباشند، یا از خصال و فضائل برخوردار نباشند، ولی آن صفات را دوست می دارند و واجدین خصلت های خوب بخصوص صاحبان صداقت و خدمتگزاری و مردم درستی را محترم و عزیز می دارند. پس فضایل اخلاقی، در جامعه و در سیاست مردم مستقل از قدرت، جایگاهی دارد، ولو آنکه در فضای سیاسی و رقابت رقبای، آن فضائل کم رنگ باشند. ولی از میان رجال و شخصیت های جامعه یا نخبگان سیاسی فرهنگی و حتی اقتصادی، آنها که از فضایل و خصال برخوردارترند در نزد مردم عزیزتر می شوند و اگر این گونه شخصیت ها به

و اخلاق و خدمتگزاری در جمع و جامعه صورت می گیرد و فضای محیط به سوی مسابقه در خدمت و خیر و احسان و نیکی، گرایش می یابد و مردم و رجال قدرت، هر دو طرف برکات آن را تجربه می نمایند. اگر جامعه و مسایل آن، از آن جمله، سیاست و توزیع قدرت سیاسی در آن، بر مبنای خدمت به غیر و نیت خیر برای کل جامعه، به چنین حالتی یعنی مسابقه و رقابت در خدمت و خیر نائل شود، آغاز توسعه مادی و معنوی، اقتدار سیاسی و اقتصادی و تولید فرهنگی، از همین نقطه است بنابراین مردم سیاست، در کار و عمل سیاسی، در صحنه داخلی کمتر با اخلاق تعارض می یابد مگر آنکه خود شخصاً از خصال نیک محروم باشد و بخواهد با ابزارهای دیگری در جامعه رسوخ و جلب اعتماد و جذب علاقه نماید یا آنکه، درجه پای بندی و وفاداری اش نسبت به اخلاق و ارزش ها چنان محکم و پایدار نباشد یا در برابر وسوسه های قدرت و ورود در باشگاه قدرت چنان مجذوب شوند که اخلاق را فراموش نمایند.

در خاتمه صرف نظر از تمام مسایل فوق، به عقیده این بنده اخلاق را در تحول جامعه جایگاه عمیق تر و حیاتی تری است. هر گونه توسعه و ترقی، ایجاد و تأسیس نهادها و واحدهای مفید به حال مردم حال و آینده، نهادهایی به اصطلاح توده مردم (پر برکت) که طی نسل ها و قرن ها، مردمانی کثیر از آن تغذیه مادی یا فرهنگی شوند، همواره و بدون استثنا، چیزی از ایثار و فداکاری، تلاش، اخلاص به کار و گسترش صداقت و مردم دوستی اعم از حال یا آینده در پی بنا و ایجاد آن حضور داشته است. زیرا، در کشورهایی چون ما به دلایل مختلف، امر ایجاد و تأسیس نهاد مادی بسیار سخت و پیچیده و مواجه با موانع بسیار است. آن که نسبت به این کارها روی می کند قطعاً از سرمایه ای معنوی، اخلاقی، مردم دوستی، خداپرستی، آخرت گرایی برخوردار بوده است و همین خصال است که در ساخت و ساختار آن نهاد تبلور می یابد. تمام کارهای توسعه و ایجاد و تحقیق و اکتشاف و تدوین و تألیف و خلق جدید و نوآوری با شمع ای از اینگونه خصال اگر همراه باشد موفق، کم هزینه، پر بازده خواهد بود. با این توضیحات، اخلاق و حسنات، عاملی است که فعالیت های مادی جامعه و سازندگی ها و ایجاد و خلاقیت ها، را بسیار کم هزینه تر برای جامعه و مردم می سازد و در نتیجه کارآمدی فعالیت های اجتماعی به مراتب بالاتر می رود و هزینه های اجتماعی برای هر نوع توسعه ای کاهش شدید می یابد.



سیاست را در صحنه جهانی یا اخلاق کاری نیست، یا اگر باشد، مثل شعارها و تبلیغات اخلاقی، به میزانی که قدرت و اقتدار سیاسی پشتیبان آن باشد، کارگر می افتد.

ولی در مورد سیاست در حوزه داخلی وضع به گونه ای دیگر است. در این صحنه ها در کنار اصحاب و سهم طالبان از قدرت سیاسی یا اقتصادی که با هم به رقابت و تنازع مشغولند، یک طرف ثالثی هم وجود دارد که ناظر و شاهد و داور واقعی دعوها و تخاصصات است، و آن عبارتست از توده مردم که همواره شاهد، ناظر رفتارها است و روی اشخاص و مقامات قضاوت می کند و دآوری او در رأی اش نسبت به رقبا و

عالم سیاست یا اقتصاد وارد شوند مورد استقبال و اعتماد و اطمینان بیشتری قرار می گیرند. پس آن فضای اجتماعی که حضور مردم در آن پررنگ تر باشد، با انتخاب های مردم، به تدریج رجال با فضیلت تر و صادق تر و خادمتر نسبت به مردم به قدرت سیاسی وارد می شوند. حضور مردم، خود یک عامل وارد کننده اخلاق نیکو و مردمی در قدرت سیاسی می شود، و این گونه صاحبان صفات و فضائل اخلاقی، اگر، فضایل والا تری داشته باشند، غیر از جلب احترام و اعتماد مردم، در روی آنها نیز تاثیر می گذارند و به جامعه آموزش و پرورش می دهند. بدین سان است که بین مردم جامعه و رجال و نخبگان، یک بده بستان فضیلت

آنچه قدرت را منفور و فساد انگیز می‌کند

به کارگیری آن در جهت تمنیات فردی



است

دکتر مهدی پرهام

جای آن را دلالتی، کار چاق کنی، سلف خری، نمایندگی گرفتن از شرکت‌های خارجی و واسطه کاری به طور کلی اشغال نمود - این مرحله دوم انقلاب که تا انتخابات ریاست جمهوری و گزینش آقای دکتر سید محمد خاتمی می‌بایست خاتمه پذیرد هنوز پایان نگرفته است. این مرحله خصوصیتی داشت که به نظر نگارنده این سطور همچنان بر جای مانده است و با اینکه مرحله سوم انقلاب مدتی است آغاز شده و دوران جدیدی را نوید می‌داد اثرات محسوسی از تغییر مشاهده نمی‌شود. اما این مرحله دوم بازار آشفته‌ای خلق کرد که از آن پدیده‌ای برجاست در نوع خود بی‌نظر یعنی اقلیتی که صحنه‌گردان اقتصاد و سیاست مملکت شد بدون اینکه در صحنه باشد. یعنی دولتی پنهان در دولت‌ها شدند این اقلیت بازاری که منحصرأ پای‌بند ایجاد سود به هر قیمت است، خود را مسلمان قشری متعصبی جلوه‌گر ساخت که مال و جان بر کف برای بقای اسلام و انقلاب می‌جنگد.

با این شگرد همه وقت از بازاریان متدین دو قدم جلوتر است و به روحانیون انقلابی هم خود را با ترفند سنجاق کرده است. اما موضعش همان موضع درویش مدعی در گلستان سعدی است که شب ابرق بر می‌داشت تا به طهارت رود و حال آن که به غارت می‌رفت.... این اقلیت با ادای احترام و دستبوسی ورد مظالم و پرداخت خمس و ذکات قدرت معنوی روحانیت را بی‌خبر از آنها در بازار به میلیاردها ارز معتبر تسعیر می‌نمایند و آن بندگان خدایی خبر از این بازی ماهرانه دلخوشند که اینها بازوهای نیرومند انقلابند. اولین ترفند این اقلیت تعبیه اصل «کنمان» در جوار اصل «نقیه» بود تا بر هر ناروایی سرپوش نهاده شود. سپس «خصوصی سازی» را برای خرید اموال دولتی سازکرد و آن را به تفکیک روحانیت از سایر طبقات مردم سرایت داد - در نتیجه امت حذف و شهروندی از غیر روحانی سلب گردید و مردم چون توریست خارجی به حساب آمدند و بالاخره پیشنهاد «حکومت عدل الهی» که به قدر کافی مطبوعات از آن سخن گفته‌اند.

این پیشنهادها همه تراوش فکر محدود این اقلیت بازاری است و روحانیت کمترین دخالتی در آن نداشته است. اینها با همه زرنگی کاسبکارانه و انواع وسایل فنی امروزی که در اختیار دارند نتوانستند برای درک موقعیت خود یک نظر سنجی دقیق قبل از انتخابات بنمایند چون خیال می‌کردند مردم آن لعاب ایمانی که اینها برخود کشیده‌اند ادراک نمی‌نمایند و آنان را مؤمنین معتقد می‌پندارند - دلیل این بی‌خبری شکستی بود که در انتخابات خوردند - تمام افراد نهادهای مختلف که فکر می‌کردند موافق آنها هستند علیه آنان رأی دادند. بیست میلیون علیه اینها رأی داد نه علیه

و بازسازی در حال شدن است این چنین دوستدار سیاسی بدیهی است یا تعارضات گوناگون مواجه خواهد شد. انقلاب ما در سه مرحله‌ای که گذرانده است برای آنکس که به اتکاء اخلاقیات می‌خواسته پا به عرصه سیاست گذارد کمابیش تعارضاتی داشته است. قبل از شرح این مراحل اشاره به این مهم ضروری است که انقلاب هدف اولیه‌اش براندازی نهاد سلطنت دو هزار و پانصد ساله بود که موفق گردید و نهاد جمهوری را به جایش مستقر ساخت و سپس نام مقدس اسلام را هم بر آن ضمیمه نمود. این پیروزی اولین مرحله انقلاب بود که در آن انتخابات، اعم از مجلس شورا یا ریاست جمهوری، از میان «امت» انقلابی به عمل می‌آید و چنانچه سیاست دوستی می‌خواست در عرصه سیاست وارد شود و متصف به صفات و ارزش‌های اخلاقی مندرج در پرشنامه بود به تعارض‌های جدی برخورد نمی‌کرد، حتی شانس موفقیت بیشتر هم داشت - چنانکه بیشتر نمایندگان مجلس اول از همین دست بودند. - این مرحله تا اواخر جنگ تحمیلی و درگذشت امام (ره) ادامه داشت. جنگ تحمیلی برخلاف بیشتر جنگ‌ها که تحولی مثبت در پی دارد متأسفانه بر اثر آشنایی عاملان خرید اسلحه با دلالان بین‌المللی و دریافت کمیسیون‌های میلیون دلاری ره آوردی منفی داشت و آن ره یافت ثروتمند شدن به طرزی برق آسا و بدون رنج بود. این منشاء اصلی آشفته‌گی بازار کنونی ماست. معاملاتی از این دست سطح سودآوری را طوری بالا برده که معیار سنجش ثروت‌ها امروز از میلیون به میلیارد رسیده و نقدینگی که بیانگر حجم معاملات و عامل تورم امروز است به یکصد هزار میلیارد ریال بالغ شده است. این نوع معاملات واسطه‌ای فکر کار «تولیدی» و درآمدهای عادی سابق را که مستلزم صرف وقت و زحمت بسیار بود، از ذهن بازاری جماعت خارج ساخت و

پریش ایهامی دارد که مخاطب تا بر آن واقف نگردد امکان پاسخ درست برایش میسر نخواهد بود، و آن آگاهی بر سیستم حکومتی سرزمین است که آن دوستدار ساست قصد دارد در آن جا قدم به عرصه سیاست گذارد.

در ممالک غربی که ضوابط دموکراسی جا افتاده و مردم فرهنگ سیاسی دارند کسی که اصولاً می‌خواهد سیاست کند همفکران خودش را در اجتماعات حزبی یا غیر حزبی خیلی زود پیدا خواهد کرد. در آنجاست که فرد پای‌بند اخلاق ارزش‌های خود را عرضه می‌کند یا مراحل ترقی را تا کاندیدایی نمایندگی مجلس یا ریاست جمهوری می‌پیماید و یا از سیاست انصراف حاصل می‌کند و در هزار و یک کار بشر دوستانه دیگر کمر خدمت می‌بندد. عدم شیفتگی به قدرت و ثروت به خصوص قدرت انگیزه‌های سیاسی را با یکی دو پیش‌آمد نامطلوب از سر بیرون می‌کند. فقط دوستدار قدرت است که به سیاست کشانده می‌شود و در جلو تعارضات می‌ایستد. ثروت مظهري از قدرت است یعنی جنبه تدافعی و حفاظتی آن بیشتر است. دوستدار سیاست برای ثروتمند شدن به عرصه سیاست قدم نمی‌گذارد بلکه ثروت را به مثابه سنگری مقابل تعارض‌ها ضروری می‌داند. هدف اصلی رسیدن به قدرتی است که وضع موجود را محلول نماید و گرنه تحصیل ثروت راه‌های موفق‌تری و بازار بهتر به آن جשוב می‌دهد. اما تعارض‌ها لازمه سیاست‌گزاری و رفع آنها با گفت و شنود (دیالوگ) هنر سیاستمدار است. سیاست در واقع خلق ممکنات از میان انبوه به ظاهر غیر ممکن‌هاست. ولی در ممالک تک حزبی و دیکتاتوری نقش اخلاقیات ضعیف است و مدار بر اطاعت و دنباله روی می‌گردد.

اما در مملکت ما، که شباهتی به این دو دسته از ممالک ندارد و انقلاب هنوز در آن تلاطم دارد

انقلاب و روحانیتی که در نهاد آنها ریشه دوانیده است. - این خصلت کبکی بلای نهفته در اندرون آنهاست چون گمان می‌برند وقتی خود سر به زیر برف فروبرده‌اند و کسی را نمی‌بینند، دیگران هم آنها را نخواهند دید. و اما سیاست‌گزاری که پای‌بند اخلاقیات است در محیطی چون محیط ما که در آن اقلیت دست‌اندرکار است تعارض‌های گوناگون در پیش خواهد داشت. - فی‌المثل سیاستمداری پای‌بند اخلاق چون آقای دکتر خاتمی که گذشته از صفات مندرج در پرسشنامه به گواهی محتوای کتابشان که اخیراً تجدید طبع شده فیلسوف هم هستند به نظر می‌رسد خالی از دغدغه تعارض نمی‌باشند. - شاید تنها دولتمرد فیلسوفی باشند که در رأس قوه مجریه قرار گرفته. و نظریه افلاطون در قسمتی که مربوط به گزینش حاکم فیلسوف می‌شود به واقع گرانیده است. لاجرم بعضی از مردم منتظرند که ایشان مدینه فاضله افلاطونی را هم از دنیای «مثالی» به دنیای واقع تحقق بخشد. ولی آیا چنین انتظاری درین عصر و در مملکتی چون مملکت ما و با این اقلیت‌گذاری که در هشت سال دولتی در دولت بود و دیدیم که چطور در مواقع حساسی برنامه‌های سازندگی دولت پیشین را فلج می‌کرد؟ من جمله فشار در استعفای همین رئیس جمهور فعلی، انتظاری معقول است؟ جواب بی‌تردید منفی است.

ولی این راهم باید گفت که مستمع نیست - زیرا آقای خاتمی به یک تعارض بیشتر مواجه نیست - روحانیت واقعی تعارضی با ایشان ندارد - تعارض منحصر در بازار آن هم در حوزه همین اقلیت بازبگر است. شرح کجروی‌های این اقلیت از حوصله بحث ما خارج است کافی است جلسه محاکمه کارمندان گمرک که از تلویزیون پخش گردید به خاطر

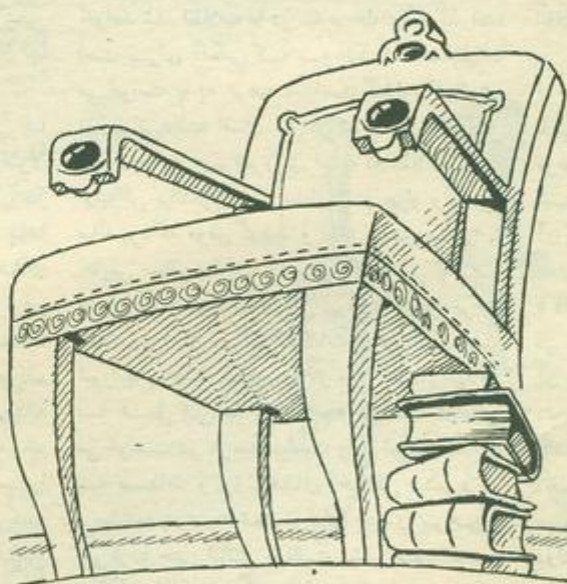
آوردید - یک کارمند جزء باند امت اظهار کرد آقایان قضات سهم من در این دزدی‌ها یک میلیارد و هفتصد میلیون تومان شد. به عدد خوب توجه فرمایید تا دریابید که از کالاهای صادراتی و وارداتی چه مقدار ممنوع‌الصدور و ممنوع‌الورود بوده که با چشم‌پوشی این مأمورین جزء این مبلغ کلان سهم یک نفر از آنها شده است، آن وقت در خواهید یافت که چند هزار میلیارد تومان به خزانه دولت بابت مالیات واریز نشده و این تورم خرنده از کجا نشاءات گرفته است!...

- با کنترل همین صادرات و واردات و ایجاد یک هسته بورژوازی ملی یعنی بازرگانانی که انصاف داشته باشند از آنچه سود می‌برند سهمی هم به ملت! اختصاص دهند، امکان پیدایش «آرمان شهر» وجود دارد. تعارض و سیاست لازم

و ملزومند، هنر سیاستمدار رفع تعارض‌ها با گفت و شنودهاست امیدواریم این اقلیت غافل از شکست در انتخابات بر سر عقل آمده باشد و آتشی را که زیر خاکستر نهفته است با ندانم‌کاری مشتعل ننماید - تمام مردم را نمی‌توان غریبه انگاشت و آنها را حذف کرد و اقلیتی افزون‌طلب را خودی محسوب داشت. آتش تر و خشک را با هم می‌سوزد.

تو که خانه نیتن است بازی نه این است

سعدی
ضمناً آقای رئیس جمهور که بر فلسفه افلاطون وقوف دارند داستان جبار سیراکوس و دعوت افلاطون به سرزمینش برای در عمل آوردن نظریه او را هم باید به یاد داشته باشند که طبع خودکامگان بخصوص خودکامگان اقتصادی راغب به حاکم فیلسوف و قانون‌مدار نیست اینها در بازار آشفته بیشتر سود می‌برند تا بازار منظم و



رقابت قانونمند. این جاست که نقش شیفتگی به قدرت در حفظ حکومت اهمیت خود را نشان می‌دهد - تنها سیاستمدار قدرت دوست است که می‌تواند در مقابل تعارضات بایستد و صحنه را خالی نکند و اگر نه صحنه‌گردانان برای رنجاندن حاکم بی‌تفاوت و راندنش از صحنه هزار و یک وسیله تعبیه می‌نمایند، همچنان که وقتی جبار سیراکوس خصوصیت حاکم فیلسوف را از افلاطون شنید و این خصوصیات را در خود ندید دریافت که اولین شرط در عمل آمدن این نظریه تعویض خود او به یک فیلسوف است لاجرم آنآ ترجیح داد که حذف چنین صاحب‌نظری بیش از حضورش برای او ارزش دارد. افلاطون به فراست این تئیسو را دریافته بود شبانه به آتن فرار کرد و دانست که نظریه به سهولت قابل اجرا نیست. بعدها

نظریه او به امری تخیلی تعبیر شد و مدینه فاضله نام گرفت. اما قرن‌ها گذشت و همین شهر آرمانی به واقع گرائید و جامعه کمونیستی که تا امروز در قسمتی از کره زمین حاکمیت دارد از آن شکل گرفت.

- جامعه مدنی هم که بر محور قانون و ارتباط می‌گردد متناسب زمانی است که در آن زندگی می‌کنم - این جامعه میان حقوق فرد و جامعه و دولت برخاسته از آن ارتباط اندام‌وار (اورگانیسم) به وجود می‌آورد که البته در میخه اقلیت بازاری نمی‌گنجد، همچنان که فرمانروای سیراکوس هم مدینه فاضله افلاطون را در نیافت و سلب قدرت خود را استنباط کرد و درست هم فهمیده بود. ولی افلاطون در مقام تفهیم نمی‌توانست برآید که در آن مدینه فاضله‌ای که خواهد آمد برای او خطر مرگ نیست و اکنون هر لحظه برایش چنین خطری هست، چون افلاطون در مملکتی بیگانه و تنها بود. ولی آقای دکتر خاتمی با ارائه جامعه مدنی می‌تواند به مرور به اقلیت بازاری تفهیم کند که این نحوه یغماگری انجامش به یغما رفتن اموال و باختن جان برسر آست و این خطر را بیست میلیون نفر تلویحاً اعلام نمودند و چنین اکثریت عظیمی باید قاعداً آقای دکتر خاتمی را دلگرم نماید که در صلاح‌اندیشی خود به خلاف افلاطون تنها نیست.

- آنچه قدرت را منور و فسادانگیز می‌کند به کارگیری آن در جهت تمثیلات فردی است - قدرت وقتی مرتبط با جامعه و حمایت از اکثریتی می‌شود که در کشاکش مرگ و زندگی است و به خصوص وقتی که این اکثریت رهائش را از چنگ فقر و مسکنت و مذلت طلب کند. عدم شیفتگی به قدرت عدم درک ضرورت‌هاست و عدم شناخت ضرورت‌ها بی‌خبری از آزادی است -

چنین موجودی نباید به عرصه سیاست قدم گذارد. یکی از برکات انقلاب ما سیاسی شدن اکثریت جامعه است. در انتخابات دوم خرداد مردم بلوغ سیاسی خود را نشان دادند - آقای دکتر خاتمی از همین مردم است و باید از تعارض‌ها نهراسند ایشان امروز رسالتی از نوع رسالت آلنده دارند نه رسالتی فسادآلود از نوع رسالت ریحارد نیکسون که به سرنگونی تن داد

- خصیصه عدم شیفتگی به قدرت به خصوص که در پرسشنامه برای سیاستمدار پای‌بند اخلاقیات آمده در شرائط زمانی خاص برای همین آغازگر سیاست تغیر ماهیت به شیفتگی و نوعی وظیفه و تکلیف شرعی می‌دهد آنگاه که در مسیر خود به نابینا و چاه برخورد کند - این جا دیگر عدم شیفتگی نوعی گناه نابخشودنی است.

سکوت یک مدعی اخلاق گرا زشت‌تر و ضد اخلاقی‌تر است یا عمل آن ظالم و سیاست‌مدار غیر ملتزم به اخلاق؟

عباس عابدی

و اندیشه انطباق ندارد، زیرا مدرا هم می‌تواند جنبه‌ارزشی داشته باشد و هم جنبه ابزاری و روشی، اگر به جنبه روشی آن توجه شود، در برخی از موارد کارساز نیست و بسیاری از تحلیلگران نسبت به مواردی از مدارهای گذشته انتقاد دارند، و اتفاقاً به همین دلیل است که در برخی از جوامع مردم (که خود موضوع و هدف مدارا هستند) به افراد و گروه‌های ضد مدارا رأی می‌دهند (و ظاهراً با دست خود طناب را به گردن خویش می‌اندازند).

بنابراین سیاست هم مثل هر عرصه دیگر از حیات اجتماعی که لازمه بقا و دوام و رشد و توسعه جوامع است، قواعد و اصول شناخته شده (به طور نسبی و در یک مقطع خاص) دارد و هرکس که می‌خواهد در این عرصه گام نهد می‌باید این قواعد و اصول را بشناسد و از ابتدا موضع خود را نسبت به آنها روشن کند، و حدود توانایی خود را در حفظ آنها معین کند، و البته نباید اخلاق و ارزش‌های عرصه‌های دیگر را در آن‌جا لازم‌الاجرا بداند؛ در این صورت می‌توان گفت که تعارضهای اخلاقی که برای چنین فردی به وجود می‌آید بسیار کمتر از آن است که ابتدا تصور می‌رود.

هیچ انسانی گریزی از این نوع تعارضها و تعارضهای دیگر ندارد، حل صحیح میان تعارضها نیز عمدتاً از طریق عمل و کار فعال میسر و ممکن است، و انزوایی اخلاق‌گرایانه از سیاست به دلیل ترس از احتمال انجام عمل غیر ارزشی، یکی از ضد اخلاقی‌ترین رفتارهایی است که گریبان عده‌ای را گرفته است.

راه جلوگیری از سقوط سیاست در ورطه‌های ضد اخلاقی و ضد ارزشی برخورد فعال با آن از خلال درک و پذیرش قواعد منطقی آن است. شاید خواننده محترم چنین تصور کند که پاسخ من بیش از آن که به پرسش نشریه باشد، موضوع دیگری را هدف قرار داده است. در این صورت باید بگویم که به نظر من وجود چنین پرسشی گر چه مطلوب و مفید است، ولی عمدتاً ناشی از گرایش‌های انزواییانه‌ای از سیاست است که پاسخ من نیز عموماً معطوف به رد این گرایش است.

سیاستمدار غیر ملتزم به اخلاق؟
بنابراین می‌توان تصور کرد که انسان در هر حال و در هر لحظه در مقام انتخاب قرار دارد، انتخاب برترین‌ها، چه در ارزش و چه در غیر آن و این انتخاب را نباید به نام قربانی کردن ارزش‌ها و اخلاق‌ها قلمداد کرد. البته چنین هم نیست که هر کاری را می‌توان با نام و عنوان این انتخاب انجام داد، چرا که در این صورت هر ظلم فاحشی هم حق قلمداد خواهد شد. پیدا کردن نقطه معقول و پذیرفتنی به درک عمومی و عرف اخلاقی جامعه مربوط می‌شود.

نکته دیگر این که اخلاق در بخش‌های مختلف حیات بشری تفاوت‌های ملموسی با هم دارد، گرچه این تفاوت‌ها به معنای تعارض نیست. مثلاً در عرصه اقتصاد، معنای اخلاق گرفتن سود معقول است، ولی این امر به معنای آن نیست که در اقتصاد اخلاق را می‌توان تا حد ایشار و از خود گذشتگی نیز برد چرا که اساس اقتصاد از میان خواهد رفت. اگر قرار باشد بقالی‌ها به گرسنگان جنس مجانی بدهند، فوراً ورشکست خواهند شد، و هیچ کس توقع ندارد که بقالی‌ها گرسنگان را سیر کنند، گرچه گرسنه‌ها از گرسنگی مریض شوند، بلکه این امر وظیفه همه جامعه است و حتی همان فرد بقال در موقعیت غیر اقتصادی خودش هم گرسنه‌ای را سیر می‌کند ولی در موقعیت اقتصادی خود چنین عملی را انجام نمی‌دهد چرا که با نقش اقتصادی او تعارض دارد.

سیاست هم مثل اقتصاد قواعد شناخته شده و پذیرفته شده خود را دارد، یکی از بدیهی‌ترین اینها، علاقه به کسب قدرت است (انگیزه فرد خدمت است یا خیانت بحث دیگری است، خادم و خائن در کسب قدرت شیفتگی دارند) بدون وجود این ویژگی حضور در عرصه سیاست معنا و مفهومی واقعی ندارد، در این صورت برخی از ارزش‌ها به لحاظ عملیاتی مفهوم دیگری پیدا می‌کنند که ممکن است تا حدودی متفاوت از چیزی باشد که در ذهن انتزاعی ما می‌باشد. مثلاً مدارا و احترام به رقیبان و مخالفان در عرصه سیاست الزاماً به طور کامل با این مفهوم در عرصه دیگر حیات اجتماعی مثل خانواده یا عرصه فکر

در حقیقت اگر بخواهیم جواب ساده‌ای به موضوع بدهیم. باید گفت که چنین آدمی از ابتدا اگر وارد سیاست نشود بهتر است. ولی فوراً به این پرسش نیز رهنمون می‌شویم که اگر انسان‌های پای‌بند به اخلاق وارد سیاست نشوند. آیا این امر زمینه ساز بروز رفتارهای غیر اخلاقی‌تر در سیاست نخواهد بود؟ بدیهی است که پاسخ این پرسش مثبت است. و به همین دلیل کسانی که خود را مبادی اخلاق و اصول معرفی می‌کنند و از سیاست کناره‌گیری می‌کنند، با این توجیه که مبادا در عبور از نجاست سیاست تریح قبای آنان ملوث گردد، در این تناقض گرفتار می‌شوند که اگر واقعاً راست کردار و مقید به ارزش‌ها و اخلاق هستند، انزوایی آنان در عرصه سیاست راه را بر قطب مخالف می‌گشاید و همین گشودگی راه بر این گروه است که سیاست را جولانگاه افراد غیر اخلاقی نموده است. به عبارت دیگر دلیل اصلی وضعیت نابسامان عرصه سیاست، اخلاقیون (یا اخلاقی‌نماها) هستند.

شاید گفته شود که ساختار سیاست در هر جامعه‌ای چنان است که درست شدنی نیست، و کمابیش افراد غیر ملتزم به اصول و قواعد اخلاقی پذیرفته شده را جذب خود می‌کند، در این صورت باید گفت حداقل یکی از سه نهاد مهم جامعه بشری (دین و خانواده و حکومت) که به واسطه نیاز جوامع بشری به آنان همواره وجود داشته‌اند، ساختار الزاماً غیر اخلاقی دارد. پس اگر بقای بشریت به وجود نهادی باشد که چنین است، چه متی است که اخلاق‌گراها به سیاست‌مداران بگذارند؟ زیرا که بقای همان جامعه‌ای که آن فرد اخلاقی را به وجود آورده و بقای آن را تضمین کرده است، بر بنیان ساختاری غیر اخلاقی قرار دارد!

از این مقدمه نسبتاً احتجاجی که بگذریم، باید گفت که اخلاق و ارزش‌ها، عموماً سلسله مراتبی هستند، هیچ فرد و جامعه‌ای نیست که نتواند در آن واحد همه اصول اخلاقی و ارزشی را در تمام موارد و حالات به یکسان محترم بشمارد و خود را ملتزم به آن بداند. هر فردی ولو کاملاً اخلاقی، بارها و بارها شده است که ارزشی را در پای ارزش دیگر قربانی کرده است. مثلاً همانهایی که به اسم حراست از یک ارزش خود را از سیاست فاسدکنار می‌کشند، یکی از بزرگترین ارزش‌ها را که گفتن کلمه حق نزد حاکم ظالم و مستمگر است، در جلوی پای ارزش‌های دیگر قربانی می‌کنند. مگر نه این که حقوقی ولو این که علیه فرد باشد یک ارزش بسیار والا و یک اصل اخلاقی پسندیده است، پس چرا عموماً اخلاق‌گرایان انزوایی در موقع لازم خود را از کنار حقوقی و حق طلبی کنار می‌کشند و قربانی شدن مظلوم را نزد ظالم نظاره می‌کنند، بدون آن که نفسی برآورند؟ آیا عمل یک مدعی اخلاق‌گرا در این سکوت زشت‌تر و ضد اخلاقی‌تر است یا عمل آن ظالم و

برای آرمان‌گرا شکست هم پیروزی است!

شیرین عبادی

دو گروه میدان‌دار عرصه سیاست‌اند: تشنگان قدرت و شیفتگان خدمت. با گروه اول صحبتی نیست که در مرام آنها هدف وسیله را توجیه می‌کند و هر سیاهی در وقت‌اش سفید می‌شود و هر سفیدی به موقع سیاه. تنها قدرت و تبعات آن برایشان مهم است، با هر مرامی حاضر به سازش هستند، با هر حزب و گروهی ائتلاف می‌کنند و تن به هر خفتی می‌دهند تا بر اریکه قدرت باقی بمانند.

اما تعدادی قلیل از سیاستمداران چون شیفته خدمت‌اند پای بدین عرصه نهاده‌اند، آنان در سیاست امکان تحقق آرمان‌های خود را می‌بینند و بدین جهت جذب آن می‌شوند. این گروه اندک، پای‌بند قدرت، شهرت و ثروت نیستند، با حربه صداقت به میدان آمده، با مخالفان مدارا کرده، پذیرای هر انتقاد صحیحی هستند و با خون خود با ملت‌شان میثاق می‌بندند. با پیروزی آنان تاریخ ورق می‌خورد.

نکته دردناک آن است که چنین افرادی ممکن است پیروز شده و به حکومت نیز دست یابند اما معمولاً در قدرت باقی نمی‌مانند زیرا بقاء در قدرت ملازمه دارد با دست برداشتن از همان آرمان‌ها - از جمله مدارا با دشمن موجب تجری او شده و امکان توطئه را فراهم ساخته و زمینه ساز سقوط شخص آرمان‌گرا می‌شود.

تاریخ به یاد دارد که دکتر مصدق چگونه شکست خورد. او که معتقد بود شاه باید سلطنت کند نه حکومت و برای رعایت قانون اساسی مشروطه، قسم یاد کرده بود، اجازه نداد محمدرضا شاه را هنگام فرار از کشور دستگیر کنند و راضی نشد، به سر نیزه تکیه کند.

هر چند مصدق سقوط کرد، محاکمه و زندانی شد، اما آیا واقعاً مصدق شکست خورد؟ کمترین تاثیر پیروزی مصدق آن بود که کمپانی‌های نفتی متوجه شدند با ملتی آگاه طرف هستند و نمی‌توانند وقیحانه سرمایه‌داری را به تاراج برند و مجبور شدند سهم بیشتری برای ایران در نظر بگیرند.

تاریخ به یاد دارد چگونه به شهادت رسید، اما آیا واقعاً او را شکست خورده می‌دانند؟ سیاستمداران آرمان‌گرا حتی اگر شکست خورند، باز هم پیروزاند و پیروزی آنان پیروزی انسانیت انسان است.

می‌خواستند انجام دادند! او از اتهامات مردمی می‌هراسید که تمامی مسأله را با آنان و به زبان آنان در میان نهاده بود!

فراموش نمی‌کنم گاهی که در جمع خودمآیی و خصوصی، بعضی از یاران - یا غرض داران - به دکتر مصدق نسبت عوام‌فریبی می‌دادند. مرحوم خلیلی ملکی می‌گفت:

«این دکتر مصدق نیست که عوام را می‌فریبد بلکه عوام ایشان را به کام دل بیگانگان و مخالفان می‌فریبند»

و درباره «مردمان» هم به یاد یک نوشته از دوست و همکار قدیم جواد مجابی افتادم که نوشت: «مرغ‌هایی هستند که قفس را با خودشان به بالای شاخه درخت می‌برند!» که البته برای چنان پرندگان تفاوتی ندارد که در قفس بسته یا گشوده باشد! ولی من بر آنم که مرغان بیشتر و بیشتری هستند که باید با تمرین و به تدریج و با خرد و بصیرت و کاربردهای توانبخشی روحی آنان را با در باز قفس آشنا ساخت و حتی این تجربه را به خاطرشان آورد که «شاخه راسخ چه داند که قفس خواهد شد!»

و اما درباره قدرت: که از عدم شیفتگی به قدرت و ثروت و شهرت یاد کرده‌اید، باید عرض کنم که، قدرت - اگر بخواهیم لال نه خدا - ولی شیطنی است که باید آن را از نو شناخت هنوز دیوارهای شهر از شعارهای مربوط به (ناشیفتگی به قدرت و شیفتگی به خدمت) پر است... باید توجه داشت که قدرت همچون اسبی است که باید آن را در راه رسیدن به هدف‌های خدائی و انسانی و ضرورت‌های ملی و آرمانی به پیش راند، و گرنه: او خود به فساد و نافرمانی و بیهودگی سربری دارد و یا همراهان کامجو، به نوبت و بی‌نوبت، سوار بر آن، به حریم مقدس پیمان‌ها می‌تازند و کار مردم را می‌سازند! و این سخنی دراز است که به قول مرحوم واعظ سبزواری «آسوده شبی باید و خوش مهتابی»...

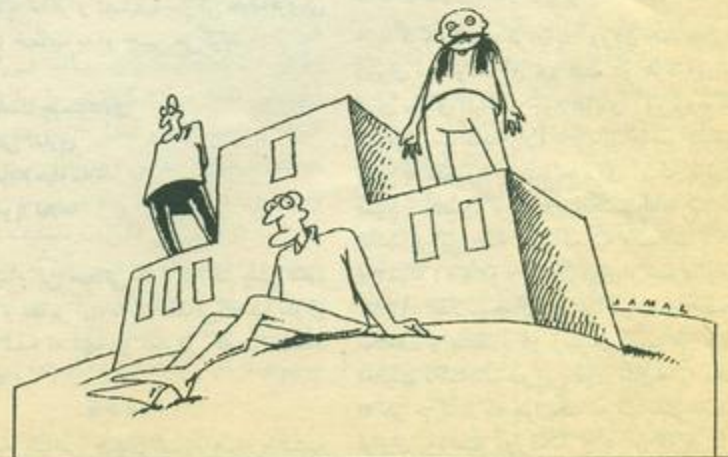
دوست من... سخن را با سخنی از حافظ به پایان ببریم:

صلاح ما همه دام ره است و من زین بحث
نیم زشاهد و سالی به هیچ باب خجل
بود که یار نوید زما به خلق کریم
که از سؤال ملولیم و از جواب خجل.

پژوهش رفتار انسان‌ها در تنظیم رابطه اخلاق و سیاست شده و خود او نیز شخصاً انسانی ساده دل و کشور دوست بوده است.

اما این سخن بدان معنی نیست که باید براساس آن چه که در کتاب (Prince) و دیگر آثار ماکیاوول در باب حکومت و سیاست آمده است عمل شود. باید آن را خواند و شناخت (همچنان که به یقین تمام قدرتمندان آن را خوانده‌اند). خود او می‌گوید: «آن که به کمک مردمان به سالاری و بزرگی می‌رسد باید که دوستی مردمان نگاه دارد و برای به دست آوردن دل مردم راه‌های بسیار است، و از آن جا که هر شرایطی روش خاص خود را برای دوستی مردم می‌طلبد من از پرداختن به آن درمی‌گذرم، ولی اگر دوستی مردم را نداشته باشد در روزگار بد، پناهی نخواهد داشت و اگر دوستی مردم داشته و اندیشه همه چیز را کرده باشد می‌تواند در روزگار سختی از شور و انگیزش مردمان بهره گیرد و تکیه گاه کشور را استوار سازد...» و حال آن که در جای دیگر می‌گوید: «هر که تکیه بر مردم زند تکیه گاهش بر آب است!!!» ولی مخلص یقین دارم که اگر مردم امکان گردآمدن در تشکیلات سالم ملی داشته باشند پایگاهی استوار خواهند بود...

اما تجربه خود این حقیر از روزگاران نه چندان دور نشان داده است که گاهی پاره‌ای تعارضات در میان صفات، خلیقات و منش‌های والای خود مردان پاکدل و مردم دوست کار را بر آنان مشکل می‌سازد. همچون مرحوم دکتر محمد مصدق که با همه سوابق مبارزه با قدرت‌های خارجی و شناخت مخالفان داخلی و با همه صداقت‌ها و فضیلت‌ها که در ذات خود داشت و امتحان همه نوع پاک‌ی و پاکیزگی را در طول عمر داده بود از بازگردن مسایل درخور فهم و نیاز مردم با توده عام مردم و به زیان مردم - و نه تنها باب دل برگزیدگان موسوم به ELITE - اسماک ورزید، و از همه مهم‌تر اینکه از بیم متهم شدن به سازش با بیگانگان آن قدر در قبول راه حل‌های عملی و واقع‌بینانه نفت تردید نمود که آن کار مهم را که خود بیماری مردم آغاز کرده بود، از بیم اتهام مردم ناتمام گذاشت، و دیگران بدون کمترین ملاحظه خاص و عام آن را آن گونه که خود



از حافظ تا ماکیاولی....

م. سعید وزیری

که از سؤال ملولیم و از جواب خجل.

«آب در هاون کوبیدن» خواهد شد... که صد البته شناخت خصوصیات و خلیقات و توانایی‌ها و شایستگی‌ها و سوابق عکس‌العمل‌های مردم در مقابل وقایع تاریخی‌شان مطلب بسیار مهمی است که اگر به درستی و با دقت - به وسیله کارشناسان کاردان و با ایمان و صمیمی و ابسته به اقشار مردم - انجام پذیرد، آنگاه می‌توان و باید باب‌به‌کاربردن روش‌های مناسب و با استفاده از تجارب کار آزمودگان کشور، منشی‌ها و خلیقات و آرمسان‌های مدیران و سیاستمداران صادق و دلسوز و کاردان را با خصوصیات مردم پیوند زد و نهال برومندی به وجود آورد که کام‌دل به بار آرد...

و تردید نیست که عامل هوشمندی و شناخت شرایط زمانی نیز نقش بسیار مهمی را بر عهده خواهد داشت (پلخائف ثوربین اوایل قرن بیستم روسیه در کتاب «نقش شخصیت در تاریخ» بهترین موشکافی را در این باره کرده، ولی در روزگار ما که عصر توسعه ارتباطات و حکمرانی کامپیوتر بر انسان مطرح است، شخصیت‌ها نه در نقش رهبری جوامع بشری که احتمالاً در ابداع فورمول و رابطه نوین انسان با سیستم جبر وجود و خلقت، نقش قابل ذکری برعهده داشته باشند. و شاید هم هرگز!)

به هر حال باید توجه داشت که گاهی ممکن است شخص در تشخیص و ارزیابی خلیقات و منش‌ها و شایستگی‌های خویش و دیگران هم دچار توهم و اشتباه شود، «همچنان‌که با توجه به (DÉFINITIONS) و تعاریفی که از «اخلاق» و «ارزش»‌ها در طی تاریخ شده است، باید به خاطر بیاوریم که علاوه بر مغایرت‌ها و چندگونگی این تعاریف (که در مجموعه علوم انسانی جای بارز و انکار ناپذیر دارند) اصولاً این گونه ذهنیات و معنویات، مطلق نبوده و با شرایط زمانی و مکانی و تاریخی و موروئی و بیولوژیکی خود و دیگران در معرض تغییر و تبدیلات کیفی و کمی - و حتی ماهوی - قرار می‌گیرند. تاریخ شواهد فراوانی را ثبت کرده است، که انسان‌ها با شناخت‌های معینی از خود و دیگران - اعم از رهبران و ملت‌ها - اقدام به برقراری روابط و ضوابط و تعهداتی کرده‌اند و بعداً به سبب نادرست و غیر دقیق بودن آن شناخت‌ها و برآوردها، نتایج مورد انتظار به بار نیامده و موجب جابه‌جا شدن عناصر و عوامل تعادل رابطه‌ها و معادلات و به کژ راه افتادن مسیر

دوست عزیزم از اوایل جوانی تا چندی پیش، بیش از سه بار مجبور بوده‌ام که در برابر دستگاه‌های موسوم به دادگاه و دادرسی سیاسی ایستاده و مورد سؤال و جواب‌های هولناکی قرار گیرم که ریشه در خودکامگی و عناد و انتقامجویی و یا تعصب و ناشناسی داشته و سرانجام هر یک از آن‌ها می‌توانست موجب هلاک من شوند که خدا نخواست، ولی من در هیچ یک از آن سؤال و جواب‌ها، چنین حالی نداشته‌ام که در برابر این پرسش شما - که به صورت اقتراح و استفتاء و بیشتر شبیه استفتاء مطرح شده است - پیدا کرده‌ام!

از من می‌پرسید: «انسان پای‌بند به مسائل اخلاقی که پا به عرصه سیاست می‌گذارد با مبانی و مبادی اخلاقی، ارزشی و منش خاص خود به این عرصه وارد می‌شود. که صداقت و راستگویی و ارج نهادن به انسانیت و عدم شیفتگی به قدرت و شهرت و ثروت و مدارا و احترام با رقیبان و مخالفان از جمله این ارزش‌ها می‌تواند باشد. فکر می‌کنید چه تعارضاتی برای یک انسان اخلاقی از این دست، در عرصه سیاست می‌تواند به وجود آید؟»

مخلص اگر علاقمند نبودم که به سؤال جنابعالی با صمیمیت و صداقت - و باصطلاح بدون شوخی و مزاح - پاسخ عرض کنم، حافظ وار می‌گفتم:

موج زیرک به در حافظ اکنون نبرد

که نهاد زیر دست پیر مجلس «چنی» دایمی

و سپس سخن را تمام می‌کرده و درز می‌گرفتم. اما در پاسخ سؤال شما باید بگویم، اولاً مسایل و مشکلات و برخوردها و تعارضات به نسبت وظایف و مراحل و مواضع سیاسی گوناگون و همچنین نسبت به محیط جوامع مختلف فرق می‌کند. شما بهتر از من می‌دانید که در اکثر جوامع متمدن برشمردن خصوصیات از قبیل صداقت و تحمل دیگران و ارزش‌های انسانی درباره یک مسئول مللکی مانند آن خواهد بود که بگویید او دو دست و دو پا دارد و حرف می‌زند و نفس می‌کشد و... ولی اصولاً سیاست با مفهوم «درگیری در مسایل اجتماعی و تصدی و تکفل و ظایفی در مدیریت کشور و تاثیرگذاری و تاثیرپذیری از فعل و انفعالات مللکی اعم از فعالیت‌های سازمانی و روابط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و به طور کلی همه شئون زندگی ملی و بین‌المللی (درون مرزی و برون مرزی) یک ملت» بیش از آن‌که از خلیقات و منش‌ها و آرمسان‌ها و توانایی‌های روحی و اندیشه‌ورزی یک فرد مسؤول و مدیر متأثر باشد، از خلیقات و منش‌ها و آرمسان‌ها و سوابق تاریخی و سنت‌ها و باورداشت‌ها و آداب و عادات فکری و روانی و آرزوهای معقول و نامعقول و عقده‌های گوناگون مردم و افراد جامعه تاثیر می‌پذیرد، و هر کس از این نکته غافل بوده و تصور کند که اندیشه‌ها و خصوصیات روحی و اخلاقی و حتی دبستگی‌های عاشقانه‌اش به سرنوشت مردم، صرفنظر از مختصات و خلیقات آن‌مردم می‌تواند کارساز باشد، در واقع مظهر و مصداق ضرب‌المثل

از پیش اندیشیده شده‌ی تاریخ شده است! اما به هر صورت نباید از نظر دور داشت که مهم‌ترین بخش فلسفه و حکمت - به ویژه فلسفه تاریخ - به «حکمت عملی» یعنی مدیریت و تدبیر و سیاست‌مدان و خانواده‌ها و جوامع بشری اختصاص یافته است، و در واقع این پرسش جنابعالی قدیم‌ترین و اساسی‌ترین دلمشغولی جوامع بشری و فلاسفه و بزرگانی بوده که به سعادت انسان‌ها و حسن اداره کشورها و تنظیم رابطه صحیح و خردمندانه در مدیریت اجتماع دبستگی داشته‌اند. از کتاب جمهوری افلاطون گرفته تا آثار اسپینوزا و نیچه و کانت و فیخته و هگل و سارتر و هایدگرو منیرا به در غرب، و از آثار زردشت و مانی گرفته تا فلسفه و حکمت عملی ابوعلی سینا و دیگر فلاسفه مسلمان ایرانی و متفکران انسان‌دوست هندی و چینی (بودا و کنفوسیوس و گساندی) و کتاب‌هایی از نوع سیرالملوک و نصیحت الملوک و کلیله و دمنه و قابوسنامه و شاهنامه فردوسی و کلیات سعدی و صدها کتب دیگر در شرق، در زمینه سیاست، مدن و کاربرد حکمت و خرد در اداره جوامع انسانی وجود دارند که فی‌الجمله پاسخ این سؤال دلسوزانه آن دوست عزیز را می‌توان در آنها به دست آورد، اما به گمان من مهم‌ترین و قابل فهم‌ترین کتاب که به صورت دستورکار در این زمینه در دسترس قرار دارد کتاب (Prince) اثر ارنولد نویسنده فیلسوف و دولتمرد شهیر ایتالیایی قرن شانزدهم «ماکیاولی = ماکیاولی» است که یقین دارم از چشم هیچ رئیس و کشورمداری چه در این جا و چه در همه جا به دور نمانده است. لزوماً باید در همین رهگذر از سخن یادآوری کنم که نام «ماکیاولی» در نزد عوام - که نام بردن از این گونه آدم‌ها و انگشت نهادن بر این قبیل مطالب را متداول کرده‌اند - به بدی و زشتی و ضد اخلاق بودن شهره شده است ولی همین سوء شهرت و ضرورتی دیگر مرا وادار کرد که علاوه بر خواندن کتاب - که بیش از سی سال از آن می‌گذرد - برای اطلاع از عقیده صاحب نظران و اهل معرفت راستین به دایرةالمعارف‌های گوناگون مراجعه کنم، و متوجه شدم که نام «ماکیاول» نزد اهل تحقیق و معرفت نه تنها به زشتی برده نشده، بلکه ابتکار و همت ملامت ناپذیر! و بی‌پایان او موجب پیدایش روشی در زمینه «کاربرد علمی جامعه‌شناختی و

آنها روش و گرایش سیاسی خاص خود را داشتند اما هر سه (البته با درجاتی کاملاً متفاوت) گه گاه به همان روش های ۵ قرن پیش ماکیاوولی پناه می بردند. نخستین آنها بی شک محمد ساعد مراغه ای (ساعداالوزاره) است که چند بار وزیر امور خارجه و نخست وزیر شد و گوآنکه در حیات سیاسی معاصر ایران به هیچ وجه اثر دو نفر بعدی را نداشت، مادر به کارگیری روش های ماکیاوولی از هر دو گوی سبقت را ربود. تخصص ساعد و به اصطلاح شگرد خاصی او آن بود که در ظاهر از خود شخصیتی کاملاً ساده لوح، بی اطلاع و حتی ابله بسازد اما باطناً هر کاری را که تصور می کرد برای پیش برد مقاصدش مفید است انجام دهد. می گویند روزی در جلسه هیأت دولت نشسته بود که مدیر کل دفترش با ورقه تلگرافی وارد می شود و هیجان زده می گوید:

«قربان... نامجو، قهرمان وزنه برداری ما در امریکا رکورد جهانی وزنه برداری را شکست». این اولین بار بود که ایران در عرصه ی ورزش جهان به چنین افتخاری نائل می شد، اما برخلاف انتظار مدیر کل دفتر نخست وزیری و وزرایی که آنها هم به هیجان آمده بودند، ساعد اخم های خود را در هم می کند و با همان لهجه ی آذربایجانی اش به تند می گوید: «ای داد بی داد. حالا چه خاکی بر سرمان بکنیم. در این بی پولی و اوضاع بد اقتصادی چطور تاوان خسارت رکورد جهانی را بدهیم. اتفاقاً همین الان با آقایان وزرای محترم مسأله ی کسر بودجه دولت مطرح بود. آخر ما این پسر را برای حفظ حیثیت مملکت با کلی مخارج به امریکا فرستادیم آنجا ورزش بکند. به رکورد جهانی چه کار داشت که آن را بشکند. حالا این امریکایی های تاجر مسلک بی انصاف لابد غرامت شکستن رکورد خود را دو برابر از ما مطالبه می کنند!»

بعد چند ثانیه ای سکوت می کند و سپس خطاب به مدیر کل می گوید: «بسیار خوب. این دفعه ببینید خسارت شکستن رکورد جهانی چقدر می شود، آن را بپردازید، اما به این پسر هم اخطار کنید از این به بعد اگر باز هم رکورد مکورد بشکند، خودش باید تاوانش را بدهد!!»

در ماجرای بعدی، هر دو چهره ی پنهان ساعد آشکار می شود. قضیه از این قرار بود که پس از بازگشت آیت الله کاشانی از تبعید انگلیسی ها و داغ شدن قضیه نفت، به دنبال سفر کافتارادزه و هیئت روسی برای به دست آوردن امتیاز نفت شمال به ایران، مرحوم کاشانی مبارزات شدیدی را با استفاده از جو روز علیه انگلیس آغاز می کند و کار تا آنجا بالا می گیرد که نخست وزیر وقت (باز هم همان ساعد) دستور می دهد او را توقیف کنند. این امر اثر بدی در جامعه ی روحانیت، بازار و میان مردم می گذارد و چند تن از روحانیون و بازاری ها برای آزاد کردن کاشانی به دفتر نخست وزیر مراجعه می کنند. ساعد از آنان استقبال گرمی می کند و دستور آوردن جای و شیرینی و میوه

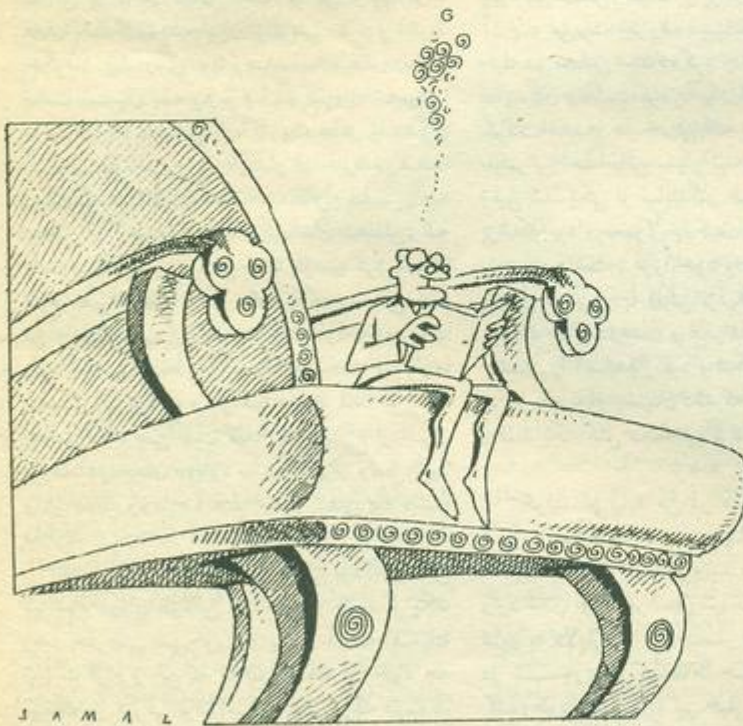
می دهد و بعد می گوید: آقایان چه فرمایشی دارند. بنده در خدمت هستم. ملاقات کنندگان توقیف آقای کاشانی را طرح کرده و تقاضای آزادی او را می نمایند. ساعد ناگهان یک دست خود را پشت دست دیگر می گوید، دو بامبی بر سر خود می زند و با اظهار تعجب فراوان می پرسد: «مگر آقای کاشانی را توقیف کرده اند؟ ای وای، ای داد بی داد. عجب مملکتی است. کی این کار را کرده؟ برای چه توقیفش کرده اند. مگر این مرد بیچاره، این سید اولاد پیغمبر چه کرده بود؟» و در اظهار تاسف و آه و ناله و گریه و زاری از این حادثه تا جایی بازی را می کشاند که تظاهر می کند از حال رفته و روی دسته ی صندلی می افتد. ملاقات کنندگان از روبه رو شدن با این صحنه به شدت جا می خورند و به تصور آن که نکند نخست وزیر سکه کرده و ممکنست خونش به گردن آنها بیافتد پیشخدمت ها و کارمندان نخست وزیری را به کمک می خواهند.

کار به آوردن قندداغ و نبات آب سرد و نظائر آن و بسمال و امسال نخست وزیر می کشد تا کم کم ساعد تا حدی خود را سر حال نشان می دهد و با لکنت زبان به ملاقات کنندگان می گوید: «ایبن طوری نمی شود. من به اعلیحضرت شکایت می کنم. شما آقایان بفرمایید تشریف ببرید. خیالتان راحت باشد. همین امروز ان شاء الله موضوع را فیصله می دهم، بعد از

رفتن ملاقات کنندگان، ساعد فوراً به رئیس شهربانی تلفن می کند کاشانی را به نقطه ی دور افتاده ای تبعید کنند و محل آن را هم به کسی بروز ندهند. سپس از طریق واسطه ای برای نمایندگان روحانیون و بازاری ها پیام می فرستد همان موقعی که شما در دفتر من تشریف داشتید، این ملعون ها موضوع را فهمیده و از ترس آن که دست به کاری بزنم فوراً آقا را به نقطه ی نامعلومی تبعید کرده اند. ولی شما خیالتان راحت باشد. من دنبال قضیه هستم و تا آن را تمام نکنم، آسوده نمی نشینم!!»

نفر دوم احمد قوام (قوام السلطنه) است که در

استفاده از مکتب ماکیاوولیسم روش هایی متفاوت و در سطوحی بالاتر داشت و با استفاده از همین روش توانست با بیرون راندن ارتش شوروی از خاک ایران و پایان دادن به غائله آذربایجان خدمتی به کشورمان بکند که اهمیت آن (به ویژه از لحاظ داخلی) خیلی هم کمتر از ملی شدن نفت توسط دکتر محمد مصدق (مصدق السلطنه) نبود. (درباره ی نقش قوام السلطنه در ماجرای آذربایجان در نیم قرن گذشته مطالب بسیار گفته و نوشته شده و بررسی ها و تحقیقات فراوان انجام گرفته است. از جمله نظریه ای وجود دارد که براساس آن آنچه موجب شد ارتش سرخ خاک ایران را تخلیه کرده و به دنبال آن حکومت پیشه وری ساقط شود، التیماتومی است که در این باره امریکا به روسیه داده است. اما هیچ یک از بررسی های معتبر و اسناد انتشار یافته صدور چنین التیماتومی را تایید نمی کند. آنچه مسلم است انجام یک اقدام



دیپلماتیک توسط سفیر وقت دولت ایالات متحد در مسکو است که ضمن آن ناراضایی دولت متبوع خود را از طولانی شدن مدت اقامت ارتش شوروی در خاک ایران، و عدم تخلیه آذربایجان - که قانوناً شش ماه پس از پایان جنگ باید صورت می گرفت - به دولت شوروی اطلاع داده و طبیعی است که این اقدام به هیچ وجه نمی تواند به عنوان التیماتوم تلقی شود.)

به هر تقدیر قوام السلطنه که پس از تشکیل حکومت پیشه وری، برای رفع این غائله و حل مسأله ی خروج ارتش سرخ از خاک ایران روی کار آمد، چاره را تنها در جلب اعتماد کامل

از کدام راه آمده است؟

مسعود یهنود

نمی توان حکم کلی داد. اول بایدش پرسید تو کیستی و از کجا به این مقام در آمده ای. آیا این جایگاه را به طفیل کودتایی به دست آورده که با صدای خشک زنجیر تانک ها و صدای مرگ آور شلیک مسلسل ها موقیبتش را اعلام کرده است. مانند پینوشه؟

آیا این مقام را به اشاره دولتی قدرتمند و بیگانه به دست آورده که پشت سر او ایستاده اند مانند بیک کارمل؟

آیا این منصب از نسب به او رسیده و فقط وارث دیگری است. مانند محمدرضا شاه؟

آیا به شورش لایم ها که پهنای گردن و کلفتی صداپشان سرمایه آن هاست، قدرت را نصیب برده است. مانند سپیدزاهدی؟

آیا فریب و خدعه، سیاست بازی و موقع شناسی او را خریده از راه آب قصرها به درون کشانده است، مانند صدام حسین.

آیا در آن مقام است چون به ناگهان آن مقام بی مدعی مانده بود، مانند انور سادات.

آیا پس از سال ها انتظار در صف نوبت حزبی قادر و فراگیر، اینک نوبت به او رسیده است. مانند بروژف.

آیا این جا، منزلگاه آخر راهی است که آن را به خدعه و نیرنگ، کشتن رقیبان و حذف مدعیان، ملی کرده است. مانند استالین؟

آیا سال ها زیستن در زیر سایه قدرتمندی بلند قامت و ایفای نقش معاونی بی نقش، خود به خود این منزلت را به او ارزانی داشته است. مانند حنی مبارک؟

یا به رأی آزاد مردمی آزاده و با فرهنگ که به مردمی نه به فرمان پیام جان خود را رساندند، این عزت یافته است. مانند سید محمد خاتمی؟

کدام است این کس که می گوید اینک در قدرت دلشوره آن دارد که مبدا اخلاق و ارزش هایش در گزند افتد. از کدام راه آمده است.

هر کدام از این ها باشد، باید مشکل خوش بر همانی برد که او را تا بدین جا آورده است. بایدش گفت:

مگر به شر عارفان رهبرده ای

سر همان چانه که باده خورده ای

آن راکش خواهد رفت! (کپک کوچکترین جزء روبل - واحد پول روسی - و معادل یک صدم آن است و با سقوط وحشتناک ارزش روبل پس از فروپاشی شوروی، اینک دیگر مانند دینار و ریال خودمان ارزش عملی ندارد.)

و حالا به عنوان سومین نمونه سراغ دکتر محمد مصدق (مصدق السلطنه) قهرمان محبوب ملی، بنیانگذار نهضت ملی کردن صنعت نفت و در واقع پیشاز مبارزات ضد استعماری خاورمیانه می رویم. کمتر کسی وجود دارد که در صداقت، درستکاری و پاکدامنی دکتر مصدق و پای بندی او به اصول اخلاقی تردید داشته باشد، اما همین قهرمان محبوب نیز وقتی وارد گود سیاست می شود گاه ناگزیر از توسل به شیوه هایی می گردد که بی شباهت به شیوه های ماکیاوولی نیست. از جمله روش های معمول مصدق می توان توسل به غش و ضعف، تمارض و تظاهر به بیماری را برشمرد که وقتی در موارد بسیار حساس مبارزه، مخالفان، به ویژه در مجلس، عرصه را بر او تنگ می کردند، به آن پناه می برد. معروف است اولین بار که از این حیل در مجلس استفاده کرد چنان از حال رفت که نمایندگان وحشت کردند مبدا نخست وزیر سکنه کرده باشد. او در حالی که سرگرم ایراد یک سخنرانی احساساتی بسیار تند بود، ناگهان نقشی زمین شد. یکی از نمایندگان طرفدارش - که ضمناً پزشک بود و معمولاً نیز کیف وسایل پزشکی اش را همراه داشت - فوراً خود را به بالین او رساند و وقتی گوشی را به قلبش نزدیک کرد، مصدق که پزشک را از دوستان و همراهان خود دید یک چشمش را آهسته باز کرد و شکلکی در آورد تا به این وسیله به او اطمینان دهد که حالش خوب است و فقط یک غش مصلحتی کرده است!

خوب. می بینید من در همان اولین بخش از صورت مسأله ای که برای پاسخ گفتن جلوسیم گذارده اید یعنی «انسان پای بند به سایل اخلاقی» و وارد شدن او به عرصه سیاست حرف دارم - و شاید به دلایلی که به اختصار به آن اشاره کردم) در بسیاری از نقاط جهان (و از جمله کشور خودمان، ایران) نیز خیلی ها ورود کسانی را که ذات حرفه شان از پای بندی به سایل اخلاقی جدایی ناپذیر است، به «گودسیاست» جایز نمی دانند. نظیر روحانیون، پزشکان، اساتید، معلمان و نظایر آنها.

آن روحانی یا معلم فلسفه و اخلاق که پا به عرصه سیاست می گذارد، یا ناگزیر می شود از پای بندی به سایل اخلاقی دست بردارد، که در این صورت دیگر روحانی و معلم اخلاق نیست، و یا با حفظ این پای بندی «سیاست گری» کند که به این ترتیب در آشفته بازار امروز جهان، سیاست گری بی خاصیت خواهد شد که هم خود، هم کشور و هم ملتش را به شکست و ناکامی خواهد کشاند.

۲۶/۸/۹۶

استالین، دیکتاتور شوروی به دولت خود دانست و پس از انجام مقدمات این کار تصمیم به ملاقات رو در رو با استالین گرفت. در این ملاقات بود که قوام السلطنه توانست با زیرکی تمام طعمه ای در برابر استالین قرار دهد که آن رهبر حیل ساز و نیرنگ باز را بفریید. او به استالین رسماً قول داد آنچه را که تاکنون دنبالش بوده و نتوانسته به دست آورد - یعنی امتیاز نفت شمال ایران - در اختیارش قرار دهد و برای جلب اطمینان دیکتاتوری شوروی مقاوله نامه ای را نیز با دولت او در این باره امضا می کند. سپس اطمینان می دهد با اکثریت مطلق که در مجلس دارد، پس از بازگشت مقاوله نامه را به مجلس ایران ارائه و بدون تردید مجلس نیز با آن موافقت خواهد کرد. این یک نیرنگ بازی کامل بود چه نه تنها قوام به هیچ وجه قصد دادن امتیاز نفت به روس ها را نداشت، بلکه می دانست به موجب طرحی که توسط دکتر مصدق و تعدادی دیگر از وکلای قبالا به مجلس داده شده و به تصویب رسیده، تصویب چنین مقاوله نامه ای در مجلس ایران غیر ممکن است. به این ترتیب او به هدف خود که تخلیه ایران از ارتش سرخ و سقوط حکومت پشهوری بود رسید، اما اعطای امتیاز نفت شمال به روس ها در گروی تصویب مقاوله نامه در مجلسی که اکثریت مطلق نمایندگان آن (از نظر شوروی) طرفدار قوام بودند، ماند. روزی که قوام السلطنه بالاخر مقاوله نفت را به مجلس داد، مخفیانه به کارگردانان مجلس، که عمدتاً از دوستان خودش بودند توصیه کرد باستناد طرح مضوبه قبلی با آن مخالفت کنند. وقتی چند تن از این کارگردانان گفتند با رد مقاوله نامه، دولت خود شما نیز ساقط خواهد شد پاسخ داد من بارها نخست وزیر بوده ام و باز هم خواهم شد. اما آنچه اهمیت دارد این است که ارتش سرخ از ایران برود، آذربایجان دوباره به پیکر ایران وصل شود و در مقابل روس ها هم امتیاز نفتی به دست نیاورند.

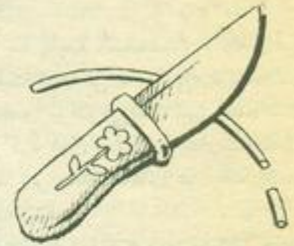
شاید این بزرگترین روی دستی بود که استالین در تمام دوران طولانی زمامداری خود از یک رهبر خارجی می خورد و برای آنکه اهمیت نیرنگ قوام و این که هدف نیرنگ او، خود چه نیرنگ باز بزرگی بوده است را بهتر درک کنیم، بد نیست برداشت چرچیل را از استالین، در اولین ملاقاتی که این دو رهبر در جریان جنگ دوم جهانی داشته اند نقل کنیم:

وینستون چرچیل (که می رود به عنوان بزرگترین رجل سیاسی قرن بیستم به جهان معرفی شود و مقدمات آن نیز از هم اکنون به طور کامل فراهم شده است) پس از اولین ملاقات با استالین و آشنایی با او از نزدیک، درباره دیکتاتوری شوروی می نویسد: وقتی برای مذاکره کنار استالین نشسته ای، باید حتماً دست هایت را محکم روی جیب هایت بگذاری، چه این حقه بازی که من دیدم، اگر در جیب تو فقط یک کپک - بله فقط یک کپک - هم سراغ کند، در اولین فرصت

روایت فرهنگی

«اخلاق - سیاست»

محمد مختاری



۱. آسیب‌شناسی «سیاست» تنها به حوزه «اخلاق» آن هم اخلاق فردی، منحصر و محدود نیست. کل عرصه فرهنگ در معنای عامش، که شیوه زندگی است، در این گرفتاری و چاره‌جویی سهیم است. تمام پندارها، گفتارها، رفتارها، ارزش‌ها، روش‌ها، و روابط نهادی شده جامعه در آن مؤثر و از آن متأثر است. تجربه قدرت مشکلی قدیمی، پیچیده، همه جانبه برای جامعه انسانی بوده است. در حقیقت آن چه باید وسیله درمان می‌بوده است، خود به درد بدل شده است. از این رو رابطه سالم یا ناسالم سیاست با ارزش‌های انسانی، صرفاً موضوع بحث فلسفه سیاسی، اخلاق و روان‌شناسی فردی نیست. نه سر در آوردن از چند و چون آن فقط مشغله ذهنی فلاسفه است؛ و نه پی‌آمدهایش تنها دامنگیر سیاستمداران است. این مشکلی است عام و اجتماعی که به کل نهادهای اجتماعی و شهروندان هر جامعه مربوط است. شهروندانی که تا به امروز معمولاً میان زندگی مادی و معنوی، و فردی و جمعی خود با حرف و عمل و حتی کارکرد و هدف اهل قدرت تضاد و تعارضی آشکار یافته‌اند. از مشکلات و نابسامانی‌ها و پی‌آمدهایش رنج‌ها برده‌اند؛ با آن به مبارزه پرداخته‌اند؛ و برای پیشگیری از آسیب‌هایش به تدریج راه‌حل‌هایی اندیشیده‌اند. در این میان اهل فرهنگ در معنای خاصش، غالباً رنجی مضاعف برده‌اند. رابطه فرهنگ و سیاست درست مثل رابطه اخلاق و سیاست است. با این تفاوت که دشواری‌های این حوزه، به وضوح دشواری‌هایی است نهادی و اجتماعی. در نتیجه قابل تأویل به تعارض‌های درونی و تناقض‌های روحی و اخلاقی فردی نیست. حتی می‌توان گفت این پیچیده‌ترین و مشکل‌ترین رابطه انسانی - اجتماعی است.

پس اگر من این پرسش و پاسخ را به روایت فرهنگی آن تحویل می‌کنم، و به شکل سیاست و فرهنگ در برخورد با هم می‌پردازم، دور از مقصود نیست. در حقیقت رابطه و مشکل «اخلاق - سیاست» را نخست به عرصه‌ای از فرهنگ می‌برم که حوزه کار کردی خودم، یعنی «نوشتن» است. و از تفاوت، تقابل، و روش برخورد سیاست با آن بهتر با خبرم. آنگاه به توضیح راه‌حلی می‌پردازم که تجربه بشری در مبارزه خود برای مهار قدرت، براساس نهادهای اجتماعی «وجدان - اخلاق - فرهنگ» بدان دست یافته است، و می‌کوشد که نهادینه‌اش کند.

من نه سیاستمدارم که از خلعجان «احتمالی» درون سیاستمداران، در مواجهه وسیله و هدف، سخن بگویم؛ و نه به توجیه و تعلیل آنان در ترجیح وسیله بر هدف، که معمولاً به یک روال تبدیل شده است، علاقه‌ای دارم. «تعارضات انسانی» اهل سیاست را نیز تنها در عملکردشان می‌توانم دریابم و ارزیابی کنم. از این معنا نیز چندان سر در نمی‌آورم که ممکن است نیت آدم خیر باشد، اما از عملش «علی‌القاعده» شر ساطع شود!

به نظرم فرانسویس بیکن درست گفته است که «آنچه سبب بدنامی ماکیاوولی شده این است که نوشته: آدمیان چه می‌کنند، نه اینکه چه باید بکنند»

البته منکر فضیلت سیاسی نیستم، اما امیدوارم هرگز به حرفه سیاست مبتلا نشوم. این نیز از سر بدبینی نیست. بلکه آموزشی است از عملکرد قدرت‌های واقعاً موجود در تاریخ، که تا به امروز متأسفانه حاکی از ناسازگاری فضیلت‌های سیاسی و فرهنگی بوده است. به همین سبب نیز میان «سیاستمداران» و «فعالان سیاسی» که در تقابل با قدرت‌های مسلط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و... به مبارزه می‌پرداخته‌اند فرق می‌گذارم. در جای خود نیز موقعیت آنان را در حوزه این مشکل توضیح خواهم داد. با این همه می‌دانم که در میان سیاستمداران نیز قطعاً کسانی بوده‌اند و هستند که می‌کوشیده‌اند حتی الامکان جیب‌های ارزش‌های بشری را فرونگذارند. چنانکه بعضی از آنان در راه‌حل‌ها، پیشنهادها، قواعد، روش‌ها، و نهادهای تعدیل‌کننده قدرت نیز سهیم بوده‌اند.

به هر حال با توسل به همان واژه‌هایی که در پرسش شما به کار رفته است می‌توان گفت «سیاست» و «نوشتن» گاه به مراتب شدیدتر و عینی‌تر از دیگر عرصه‌ها با هم درگیر بوده‌اند. غالباً نیز ارزش‌های این یک دستخوش انتظارات و اعمال آن یک شده است.

اگر واژه‌های «صدافت و راستگویی» شما تعبیر دیگری از «وفاداری به حقیقت» باشد، نوشتن، یا به طور کلی «بیان»، ناگزیرترین کارکرد انسانی در وفاداری به حقیقت است. اگر «احترام به رقیبان و مخالفان» به معنای رعایت حضور و حق و رأی و روش و شأن «دیگری» است، چاره‌ای جز پذیرش و رعایت و حفظ شیوه‌های مختلف

اندیشه و بیان نیست. زیرا «تنوع» و «کثرت»، مشخصه اندیشیدن و خلاقیت هنری و دستگاه‌های بیانی است. در همین معناست که سیاست و فرهنگ، و سیاستمدار و نویسنده گرفتار یکدیگر می‌شوند. نویسنده به ناگزیر خواستار برقراری آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا برای همگان، و در تمام عرصه‌های حیات بشری است. تا اولین شرط نوشتن تحقق یابد. با هرگونه مانع و سانسور و مشکل در راه تولید و نشر اثر فرهنگی، و انتقال و ارائه آن به مخاطب، به مخالفت و مبارزه برمی‌خیزد تا تنوع و کثرت حضور انسانی حفظ شود. اما سیاست به ویژه سیاست‌های تقابلی در تجربه تاریخی کشور ما که مبنای برداشت‌های من از سیاست است، در برخورد با چنین ضرورت‌ها و ارزش‌هایی نوعاً به گونه‌ای دیگر عمل کرده است و می‌کند.

۲. فرهنگ بر پایه حقیقت استوار است. یعنی با همه حقایقی که به آن مربوط است ملازم است. رعایت حقیقت نیز برآزادی و امکان دستیابی به آن مبتنی است. ایجاب فرهنگ این است که همه اجزایش درک و رعایت شود. به همه جوانبش پرداخته شود. هیچ جزئی از حقیقت در این برخورد نادیده‌گرفته‌نی یا پوشیده‌ماندنی نیست. در این حوزه هرچیزی، با هر توان و امکان و قدر و اهمیتش، در جای خود قرار دارد. هیچ بی‌نهایت بزرگی جای بی‌نهایت کوچکی را تنگ نمی‌کند. چه رسد به اینکه آن را فروپوشاند، یا فروکوبد، یا از میان بردارد. نوشتن به تبع فرهنگ همزاد آزادی است. بود و نبود و اعتلا و ابتدالشی به بود و نبود آزادی وابسته است. از این رو اصلاً با حذف و منع و تحمیل میانه‌ای ندارد. هویتش با تفاهم و تبادل مشخص می‌شود.

در «نوشتن» هر که دروغ بگوید دهانش کج می‌شود. هر که بخشی از حقیقت را نگوید، کتمان یا تحریف کند به کل حقیقت آسیب می‌رساند. این که نویسنده جزئی از واقعیت و موقعیت و حقیقت را از خود نیز پنهان کند، نه با فرهنگ همساز است، نه با نوشتن، و نه با فردیت و کارکرد خود نویسنده.

اما مبنای سیاست اساساً مصلحت است. خواه مصلحت یک فرد، خواه مصلحت یک گروه. چه مصلحت یک نظام و چه مصلحت یک عقیده، طبقه، حزب و غیره. اصل قضیه فرقی نمی‌کند. این مختصه است که از آن می‌تواند فسادها زاده شود. همین ویژگی است که قدرت را غالباً به روش‌های تقابلی و خشونت وامی‌داشته است. با دید تقابلی به تقسیم حق و باطل پرداخته و خود را مبنای تمیز و داوری قرار داده است. پس خود را حق و دیگری را باطل اعلام کرده است. یعنی حقیقت را تنها در دستگاه مصلحت خود تعبیر و تفسیر کرده است. پیداست که چون «حق» تنها معادل یک مصلحت معین شود، غیر و دیگری، یا متفاوت و ناساز با آن «باطل» است. پس می‌توان «دیگر»ها یا حشو و زواید را زد. یعنی با خشونت به دفع و نفی و حذف پرداخت. و حقیقت را خلاصه و معین و واحد

اعلام داشت.

بدین ترتیب مصلحت به تابوت پروکریستی سیاست تبدیل می‌شود. دیگر هیچ چیز خودش نیست. هر چیز یا باید چنان کش داده شود که به اندازه تابوت در آید، یا باید سروته‌اش زده شود تا در تابوت بگنجد. بر مبنای همین مصلحت‌هاست که سیاست یک روز چیزی را بزرگ می‌کند، و روزی دیگر همان را کوچک جلوه می‌دهد. روزی بر مطلق یا عقیده‌ای تأکید می‌کند؛ و روز دیگر گفتن آن یا عمل به آن را به مصلحت نمی‌داند. همچنان که روزی دیگر نیز می‌تواند برخلاف آن سخن بگوید. از همین طریق کل سیاست نیز غالباً به سیاست بازی و دیپلماسی تبدیل می‌شود.

جالب توجه است که قدرت و سیاست، نه تنها تمام آنچه را می‌داند و درمی‌یابد، به بهانه‌های گوناگون به دیگران نمی‌گوید، بلکه گاه حتی مصلحت نمی‌بیند که خود نیز تمامی حقیقت را بداند. کم نبوده است گزارش‌های خلاف واقع، مثل ماجرای انتخابات اخیر، که زیردستان به فرادستان داده‌اند، بر این اساس که «همه چیز امن و امان است»، و «در حوزه استحقاقی‌شان اتفاق قابل به عرضی نیست» و «آب از آب تکان نمی‌خورد». اما با کوچکترین وزش مخالف و تغییر همه چیز بر بادرفته است. انتظار این که همه چیز خوشایند و بر وفق مراد باشد، خود به خود به گرایشی تبدیل می‌شود که اهل قدرت و نظام سیاسی را گاه از موقعیت خود نیز بی‌خبر می‌گذارد. این گرایش حتی بروش کسب اطلاع و کشف حقایق و درک موقعیت نیز تأثیر می‌نهد. یعنی

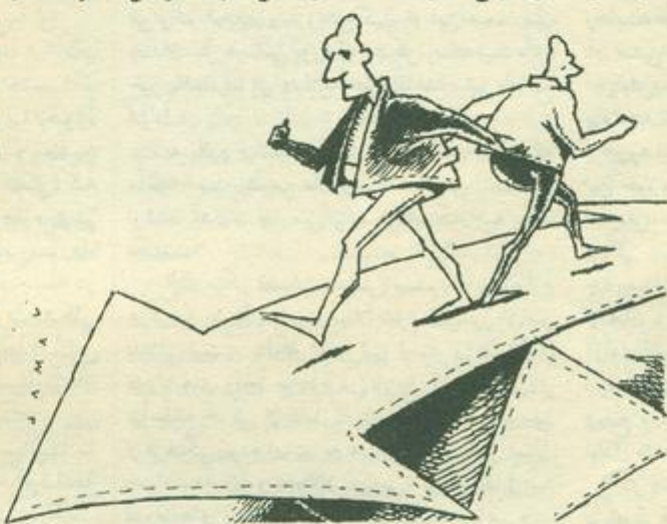
مصلحت‌اندیشی نهادی شده، به روش تشخیص مصلحت نیز آسیب می‌رساند. در نتیجه گاه ناخواسته بسیاری از مایل برم و حیاتی خود «قدرت» نیز از حوزه دید و درک آن به دور می‌ماند. یا توضیحی معکوس می‌یابد.

توجیه عمل و نیت با توسل به مصلحت، اگر اساس غیر اخلاقی شدن سیاست نباشد، دست کم مبنای عدول از ارزش‌ها و اهداف اولیه هست. توجیه اعمالی که از لحاظ نظری نامقبول است، نشانه آغاز فساد در نظام‌های قدرت است.

بدین ترتیب سیاست و نظام قدرت می‌تواند به اختاپوسی تبدیل شود که نه تنها براه‌های اولیه خود چنگ اندازد، بلکه همه چیز را در چنبره خود گرفتار کند، بپوشاند، و به استقرار قدرت گره زند. تا آن جاکه هویت هر فرد و هر پدیده را نیز تنها به میزان خودتعیین کند. بدترین وضع نیز هنگامی است که همه این امور با توسل به اصطلاحات غلبه و سلب اخلاقی انجام گیرد. زیرا چنین وضعی به معنای آن است که ارزش‌ها پوک و توخالی شده‌اند. در حقیقت فقدان ارزش‌ها در انبوه حرف پوشیده می‌شود. آن قدر از انشاهای

اخلاقی خرج می‌شود که هر فساد قابل توجیه باشد. این گونه نظام‌های قدرت و سیاست همواره از آنچه باید بشود سخن می‌گویند، نه از آنچه واقعاً هست، یا آنچه انجام داده‌اند. همیشه انگار فقط چند روزی بیش نیست که قدرت را به دست گرفته‌اند. زبان‌شان همواره به وجه شرطی و التزامی می‌گردد. و در این شرط و التزام نیز معمولاً پای عواملی غیر از خود را به میان می‌آورند تا انگار برای روز سبادا نیز توجیهی داشته باشند.

قدرت بر همین اساس رابطه عام و متقابل فرهنگ و سیاست را نیز یک سویه تبیین می‌کند. می‌داند که اگر ارتباط متقابل بین فرهنگ و سیاست برقرار نماند، جامعه در معرض از هم‌پاشیدگی قرار می‌گیرد. منتها اقتضای طبیعتش تا کنون این بوده است که همه چیز را راه ببرد، و با خود قیاس کند. پس کوشیده است فرهنگ را نیز در جهتی هدایت کند که نتیجه‌اش عاید خودش



شود. یعنی رابطه فرهنگ و سیاست تنها در حوزه قدرت معنا شود. تنها آن چیزی فرهنگ نامیده شود که با خود آن همساز باشد. ساده بینی در این امر گاه تا آن جا ممکن است ادامه یابد که فرهنگ نیز به عاملی امنیتی یا ضد امنیتی تبدیل شود. فعالیت‌های فرهنگی نیز توطئه نگرانه ارزیابی شوند. در تجربه معاصر خود ما معمولاً با همین روش رفتار شده است. چنان که در چند سال گذشته با همین دید و شیوه با ما نویسندگانی که خواستار فعالیت یکی از نهادهای جامعه مدنی، یعنی کانون نویسندگان ایران، بودیم برخورد شد. آوری از دشنام و تهمت و افترا و آزار بر سرمان فرو ریخت که گفته بودیم «ما نویسندگانی مستقلیم و به هیچ جا وابسته نیستیم. برخورد قیم مآبانه و قدرت مدارانه حتی به تأسف انگیزترین نمونه‌ها انجامید که عبارت بود از عدول برخی از نویسندگان مطبوعات از کارگردان و همصدا شدن با اقتضاهای سیاست مدارانه. آتش بیاران معرکه نیز علیه کسانی برانگیخته شدند که از سر وفاداری به ارزش‌ها و آزادی اندیشه و بیان با سانسور به مخالفت پرداخته بودند.

اما نتیجه این گونه هدایت سیاسی فرهنگ، فقط تقلیل و تنزل فرهنگ است. حال آن که کاربرد سیاست در نهایت باید در جهت فراهم آوردن امکانات و شرایط برای رشد و اعتلا و توزیع عادلانه فرهنگ باشد. در یک کلام سیاست باید پای خود را از روی گرده فرهنگ بردارد. فرهنگ جامعه را تمام اهل جامعه به وجود می‌آورند، نه سیاست مدارانش. سیاست تنها وسیله‌ای باید باشد در خدمت فرهنگ که هدف است.

۳. سه پدیده «سیاستمدار»، «فعال سیاسی»، و «شخصیت فرهنگی - سیاسی» نویسنده، غالباً با شباهت‌های موضوعی‌شان تبیین شده‌اند. حال آن که کارکرد آنان اساساً در تفاوت‌هاشان مشخص می‌شود. پس مشخصه‌های هر یک را به اختصار توضیح می‌دهم.

الف. سیاستمدار هر پدیده از جمله رابطه فرهنگ و سیاست را در حوزه «قدرت»، و از دیدگاه قدرت معنا می‌کند. پس آن را با مشروعیت قدرت، شیوه‌ها و اسلوب‌های کسب قدرت، مصلحت‌ها و اقتضاهای حفظ و اداره قدرت، و نهادها و برنامه‌ها و سیاست‌گذاری‌های قدرت می‌سنجد و داوری می‌کند.

ب. نویسنده هر پدیده را جزئی از فرهنگ و وسیله‌ای برای نوشتن می‌شناسد. مشخصه خود را نیز به ازای کار کرد و ایجابهای خود فرهنگ، و براساس سهم کوچکی که در ساختن فرهنگ دارد تبیین می‌کند. کارکرد او برآمد بصیرت و فردیت مستقلی است که در یک موقعیت اجتماعی معین با کل هستی، جامعه و انسان مرتبط است. به آنچه موافق یا مخالف، یاور یا مانع رشد و اعتلای فرهنگ باشد، از جمله با سیاست، نیز از همین زاویه می‌نگرد. ابتلای او برخلاف اهل سیاست ابتلای قدرت نیست. بلکه ابتلای خلایق و نوشتن و اندیشه و بیان است. پس، از این دیدگاه، هر پدیده فقط کاربردی برای اندیشیدن و بیان است. این هویت و تشخیص معینی است که طبعاً به همه چیز حیات مربوط است. بدیهی است که با سیاست نیز مرتبط است. به ویژه که سیاست نیز خود در پی تحمیل نوعی دیگر از رابطه بر آن است.

بدین سبب این گونه سیاسی - فرهنگی بودن را اساساً باید در فردیت و کارکرد نویسنده جست. فردیت و کارکردی که تنها در آزادی تحقق می‌یابد. آزادی نیز چیزی نیست که قدرت‌ها و سیاست‌ها دست از سر آن و خواستار آن بردارند.

ج. فعالان و مبارزان سیاسی موقعیتی دوگانه، دشوار و تراژیک دارند. به انگیزه کسب آزادی و برقراری عدالت و اعتلای فرهنگ به مبارزه می‌پردازند، و در پی تصاحب قدرت یا شرکت در قدرتند. پس جامعه و فرهنگ را از موضع مبارزه و اهداف و ارزش‌های سیاسی خود می‌نگرند. همه

چیز را با آن نهاد گروهی و رهبری سیاسی و تضاد عمده‌ای که در پی حل آنند مرتبط می‌کند. مبنای اندیشه و رویکردشان، آن هدف و موضوع کلان است که به خاطرش به فعالیت می‌پردازند. و راه نجات فرهنگ و جامعه و انسان را در آن می‌جویند.

تجربه نشان داده است که بنا به افتراق‌های یادشده، سیاستمدار در یک طرف محوری افقی قرار دارد، که شخصیت فرهنگی در طرف دیگر آن است. یعنی این دو در عین ارتباط از هم جدایند. اما فعالان سیاسی جا به جا در میانه این محور قرار می‌گیرند. اینان بنا به آرمان‌ها و انگیزه‌هایشان به فرهنگ و مطالباتش مربوط و منبوند. پس به توزیع عادلانه و آزادانه فرهنگ نیز مثل خود آزادی و عدالت می‌اندیشند. اما به لحاظ روش‌ها و ضرورت‌های عملی‌شان، به سیاست و اقتضاهایش وابسته‌اند. این دوگانگی به ویژه هنگامی مشهودتر و دردناکتر می‌شود که انقلابها پیروز شود، و فعالان سیاسی به سیاستمداران انقلاب تبدیل شوند. در این صورت وضع تراژیک و بسیار دشواری می‌یابند، که هر از گاه هم بر سر دوراهی انتخاب قرارشان می‌دهد.



چه بسا بعضی‌شان قربانی روش‌ها و اقتضاهای می‌شوند. بعضی در می‌مانند و کناره می‌گیرند. بعضی نیز مقهور مکانیسم قدرت و سیاست می‌شوند، و تناقض در رفتار و گفتار و پندارشان پدید می‌آید.

اما آنچه سبب تداوم مبارزات سیاسی، و امیدواری در تجربه بشری است، این است که دستیابی نسبی انسان‌ها و جوامع مختلف به راه چاره برای مهار قدرت، جز از طریق مبارزه سیاسی و فعالیت فرهنگی میسر نیست. درک همین ناگزیری و ضرورت نیز همواره بسیاری از نویسندگان و فعالان سیاسی را به عرصه «سیاست» کشانده است. و باز هم خواهد کشاند. با این همه یک نکته را نباید از یاد برد که متأسفانه کم نبوده‌اند فعالان مؤمن سیاسی، یا اهل فرهنگ و دل سوختگان عرصه نوشتن، که با گرفتار شدن در اقتضاهای سیاست، نتوانسته‌اند به وجدان فرهنگی - اجتماعی خود وفادار بمانند. این گونه کسان به رغم تأثیر مثبتی که بر روند قاعده‌مند شدن قدرت نهاده‌اند، خود کم کم به درجاتی از استحاله در

سیاست گرفتار شده‌اند.

به هر حال من تاکنون نه دیده و نه شنیده و نه خوانده‌ام که سیاستمداری اهداف «سیاست» را در اولویت قرار نداده باشد. و در این اولویت بندی دچار سانسورهای بزرگ که میکرب فرهنگ است، نشده باشد. امیدوارم روزی خلاف این امر ثابت شود، یا کسانی بتوانند این قرار را بر هم زنند. فعلا که در بر این پاشنه می‌گردد.

عبرت‌هایی که من از سرنوشت برخی از نویسندگان ارزنده ایران و جهان گرفته‌ام که سیاستمدار شده‌اند، یا حتی سیاست بر آنان تحمیل شده است، مرا به اصرار بر «مستقل» ماندن نویسنده از حرفه «سیاست» و حتی از فعالیت‌های ویژه و گروهی سیاسی واداشته است. به نظرم حفظ این استقلال تا هنگامی که نهادهای ضرور و نیرومند برای مهار و توزیع اجتماعی قدرت و تعیین قانون و حدود عمل دولت‌ها در رعایت حقوق عمومی برقرار و نهاده‌ای نباشد، ضرورتی اساسی است. پیداست که این پیشنهاد به معنای غیر سیاسی شدن ذات نویسنده نیست. بلکه دقیقاً برعکس، به معنای مبارزه در جهت نهادهای یادشده، بسط تفکر انتقادی، و نیفتادن به دام مصلحت‌گرایی‌هایی است که مبنای برقراری سانسور و منع و محدودیت تفکر و سلب آزادی است.

نویسنده البته تافته جدابافته‌ای نیست، اما نباید اندیشیدن را به هیچ علتی به دیگران واگذارد. و حقیقت را فدای مصلحت آنان کند. جامعه امروز ما بیش از هر چیز به بسط تفکر انتقادی نیازمند است. اگر حکومت‌ها و احزاب و حتی گروه‌ها و فعالان سیاسی میلی به انتقاد از خود ندارند، جامعه باید از حضورهای مستقل منتقد برخوردار باشد که نمی‌توانند چیزی را پنهان کنند. نویسندگان همین حضورهای مستقل‌اند. یاری کنندگان به بسط تفکر انتقادی، و تقویت‌کنندگان چون و چرایند. چوب همین کارکرد را هم همیشه خورده‌اند.

غرض این نیست که دیگر هیچ نویسنده‌ای نباید به فعالیت خاص سیاسی بپردازد. یا به جریانی بپیوندد. من برای کسی تکلیف معین نمی‌کنم. هر کس هر طور که می‌پسندد زندگی می‌کند. اما من بنا به ضرورت اجتماعی، و به خصوص تا وقتی مکانیسم‌های متقابل برای طرح نظر در جامعه پدید نیامده یا نهادی نشده است، به این مسأله اهمیت می‌دهم. بنا به تجربه شخصی‌ام نیز این را یافته‌ام که «مستقل» و «بیرون» از حرفه سیاست بمانم.

و اسلاوهاول نویسنده مبارز چک که همیشه آرزو داشته است با حقیقت زندگی کند پیش از پیوستن به حرفه سیاست نوشت:

من طرفدار «سیاست ضد سیاسی»-ام. یعنی سیاست، نه به عنوان تکنولوژی قدرت یا قریب و اغوا؛ یا قاعده گردانش سامان‌مند انسان‌ها، یا هنر مفید؛ بلکه سیاست چون یکی از راه‌های حفاظت زندگی با معنا، و رسیدن به آن، و حمایت از آن و نجات آن.

من طرفدار سیاستی هستم که اخلاق عملی و

خدمت به حقیقت است. یعنی سیاستی که توجهی است سنجیده و انسانی به هموعان.

می‌دانم این رویکردی است که عملی کردنش در زندگی روزمره، وسیعاً غیر عملی و دشوار است، اما راه دیگری نمی‌شناسم.^۱

متأسفانه این آرزو در نخستین گام‌های عملی هاول در حوزه سیاست حرفه‌ای، با ناکامی روبه‌رو شد. وقتی در سال ۱۳۶۹، «نظم نوین» راست جهانی به سرکردگی «بوش»، جنگ خلیج فارس را، به بهانه سرکوب یاغی جتایکاری چون صدام، علیه مردم عراق به راه انداخت، من نامه سرگشاده‌ای به هاول نوشتم^۲ تا ناباوری خود را از قربانی شدن حقیقت به پای مصلحت سرمایه‌داری غرب با شرکت نمادین چکسلواکی یادآور شوم. آن جنایت بزرگ با ده‌ها هزار ضایعات انسانی خود، به تعبیر دژی دیوه در حکم سلخ دموکراسی و حماقت و کثافتکاری دولت فرانسه بود.^۳ با سانسور عظیم خبری همراه بود که آندره سوفر هسولک به افشای آنها پرداخت.^۴ و حقیقتش هنگامی آشکارتر شد که مقامی آمریکایی اعلام داشت: اگر کویت به جای «نفت» بقتال داشت که به جنگ نمی‌پرداختیم.^۵

۴. تجربه بشری در مهار قدرت و انسانی کردن دستگاه سیاست به وجدان فردی پسندیده نکرده است. حل تناقض‌ها و تضادهای اجتماعی به مبارزه سیاسی و چاره‌جویی اجتماعی و نهاده‌ای شدن قاعده‌ها و قوانین نیازمند بوده است.

از زمانی که «الاتون» به طرح «مدینه فاضله» پرداخت، تا به امروز مشخص شده است که «تاریخ واقعی بنیادهای سیاسی با تاریخ ایده‌آل آنها یکی نیست»^۱ از آن روز تاکنون رابطه اخلاق و سیاست صورتی از کوشش و مبارزه برای اصلاح حکومت‌ها بوده است. این کوشش و مبارزه تنها از طریق اندیشه تداوم نیافته است، بلکه با درد و رنج و خون و جان انسان‌ها در عمل توأم بوده است. به همین سبب دو خط سیر متفاوت اما مکمل در جلوگیری از فساد قدرت قابل تشخیص است. یکی تحول و تدقیق «اخلاق - سیاست» در اندیشه؛ دیگری تکامل درخواست‌های عملی و اشکال مبارزه عمومی برای سامان دادن اجتماعی سیاسی: مسیر نخست از اتوپیا به واقعیت گراییده است. و مسیر دوم از خودانگیختگی‌ها و شور و عصب به سازمان‌دهی خردمندانه جامعه در پروژه دموکراسی چشم گشوده است. نقطه تلاقی دو مسیر موقعیتی است که به ترکیب متوازی از «وجدان - اخلاق - سیاست - فرهنگ» بینجامد. پس نخست نگاهی سریع به چند نقطه مشخص از خط سیر نخست بیفکنیم.

سقراط کوشید که دانش سیاسی پیش از هر چیز مردم را با وظایف اخلاقی‌شان آشنا کند. همچنان که افلاطون نیز در «جمهوری» بهترین حکومت‌ها را از دیدگاه اخلاقی حاکم حکیم وصف کرد. پای بندی به فضیلت انسانی در اخلاق، از اندیشه و دل‌مشغولی به ارزش‌های انسانی و «دوستدار حق و عدالت» بودن، در «خدمت مدینه فاضله» قرار

گرفتن، «احترام به قانون» و «آزادی» و همه ابعاد و گونه‌های مختلف فضایل و ارزش‌های انسانی است که در رابطه «اخلاق - سیاست» تبیین و متبلور شده است.^۷

اما ارسطو سیاست را زمینی کرد. پس بحث خود را به سازمان حکومتی اختصاص داد؛ و هر پسندیده سیاسی را در جامعه، نتیجه تغییرات اجتماعی دانست. به همین سبب نیز به این پرسش پرداخت که فضیلت برین آیا در کردار است یا در پندار؟^۸ این نگرش او را به اخلاق دوگانه‌ای راهبر شد که از نظر او هر یک به عرصه‌ای اختصاص داشت. اخلاقی برای فرد و عرصه اخلاق؛ و اخلاقی برای جامعه و عرصه سیاست.

طرح این دوگانگی در اخلاق، از آن پس به بحث بسیاری از اهل اندیشه و سیاست و فلسفه تبدیل شد. از آن زمان این امر برای بسیاری مطرح بوده است که «یک شهروند خوب الزاماً یک انسان با صفات شریف نیست». اگرچه ارسطو نیز مثل بعضی از اندیشمندان دیگر معتقد بود که سیاستمداران باید هم به اخلاق اجتماعی مجهز باشند، و هم به اخلاق فردی.

ماکیاولی اظهار داشت که فقط اخلاق متعلق به سیاست وجود دارد. یعنی موضوع سیاست اصلاً تحقق یک هدف اخلاقی نیست. هدف سیاست بقای دولت است. هر حکمرانی که بخواهد به بالاترین هدف‌های خود برسد، خواهد دید که پیروی از اخلاق همیشه طریق عقل نیست. «خیم‌هایی هست که فضیلت به شمار می‌آیند، اما به کار بستن‌شان سبب نابودی می‌شود؛ حال آن که خیم‌هایی دیگر هست که رذیلت به نظر می‌آیند اما ایمنی و کامروایی به بار می‌آورند». این گونه برخورد او را به القابی چون «شیطان»، «آدمکش» و «آموزگار شرارت و بدی» مفتخر کرد.

اما دوگانگی اخلاق و سیاست همچنان ادامه یافت. و به تبع آن فضیلت‌های فردی و فضیلت‌های اجتماعی جنبه‌ای تقابلی یافتند. بر همین اساس حکومت‌ها کوشیدند به نام مصالح عمومی، مصالح فردی یا وجدان و فضایل انسانی را قابل چشم‌پوشی به شمار آورند. سیاست را دارای قواعدی بدانند، و اخلاق را دارای قواعدی دیگر. اخلاق فرمانروایان تابع اقتضاهای قدرت‌شان، و اخلاق فرمانبران پیرو تمکین و اطاعت و رعایت ایجاب‌های حکومت.

کانت با اخلاق دوگانه به مخالفت پرداخت. اساس اخلاق را بر تکلیف نهاد. بنابر تکلیف، قانون اخلاقی باید به صورت امر مطلق اجرا شود، نه به صورت امر مشروط.^{۱۰} اما هگل که سیر تاریخ جهان را فارغ از اخلاق می‌دانست، اخلاق دوگانه را به صورت ارجحیت اخلاق دولتی، که عینی است، بر اخلاق فردی، که ذهنی است، در آورد. و اخلاق اجتماعی را به طرز پیچیده‌ای از اخلاقی مطلق استنتاج کرد.^{۱۱}

مارکس و انگلس کوشیدند تکلیف اخلاق و سیاست را در مبارزه انقلابی روشن کنند. پس بحث‌های فلسفه سیاسی را به حوزه تغییر نهادهای

اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و اخلاقی، که تبلور همدند، هدایت کردند. اخلاق و سیاست را نمودهای متفاوتی از بنیادهای واحد به ویژه زیر بنای اقتصادی، ارزیابی کردند.

ماکس وبر دوگانگی را با عناوین «اخلاق عقیدتی» و «اخلاق مسؤولیتی» توضیح داد.^{۱۲} و به این نتیجه رسید که اینها دو مقوله متضاد نیستند. بلکه یکی مکمل دیگری است، و متفقاً انسانی را که می‌تواند مدعی «حرفه سیاست» باشد به وجود می‌آورند.^{۱۳}

به هر حال بحث اخلاق و سیاست بر همین روال تا به امروز ادامه داشته است. اما اکنون سیر اندیشه سیاسی در پروژه دموکراسی آن را تقریباً تحت‌الشعاع قرار داده است. در این میان تعبیر بسیاری از انقلابیون و مبارزان سیاسی چیزی بوده است تقریباً معادل آنچه توانسکی در «اخلاق ما و اخلاق آنها» بیان داشته است. انقلاب باید پیروز شود، و به اهداف خود برسد. پس هر چه به انقلاب یاری کند، اخلاق انقلابی است، و باید رعایت شود. هر چه مخالف انقلاب باشد رذیلت است نه فضیلت. پس فقط نظام اخلاقی انقلابی را می‌توان اخلاق نامید، بقیه مردود و نکوهیده است.^{۱۴}

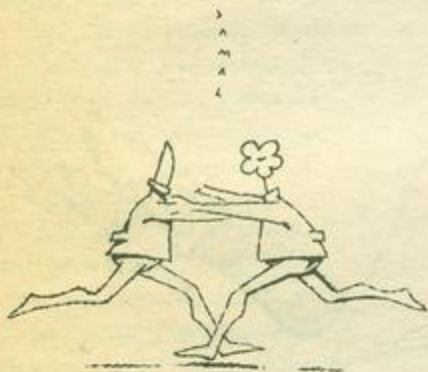
جالب توجه است که این همان نظرگاه و عملکرد سیاست‌های تقابلی دوگانه‌گراست که جامعه ما نیز بدان مبتلا بوده است. این ایستادگی جامعه ما البته به نگاهی قدیم می‌پیوندد که معرفت و قدرت را بر اساس معنویت خیر و شر تدویم می‌بخشیده است؛ و به اردوی خیر اجازه می‌داده است که هر چیز ناموافق با خود را با عنوان شر قلع و قمع کند.

اما اندیشیدن به سیاست در تاریخ ما همواره، و حتی پس از مشروطه، تابع نظام دیرینه و مستمر «شیان - رمگی» بوده است. با این همه اندیشیدن به دو گونه صورت می‌گرفته است. یکی در حوزه عمل، و به وسیله دست‌اندرکاران قدرت و حرفه سیاست، مانند سیاست نامه خواجه نظام‌الملک، که به توجیه و تسجیل حکومت استبدادی معمول و مستقر اختصاص داشته است. دیگری در حوزه آرمانی و نظری که خود دو نمود داشته است: یا پرتوی از مشروعیت «کارزماتیسم» به تعبیر «وبر» بر آن مستولی بوده است، که تبلور آرمانشاهی اش در «فره ایزدی» و «السلطان ظل‌الله» و غیره است. یا تابعی از فلسفه سیاسی - اخلاقی یونان، منتها در روایت افلاطون و نه ارسطو، بوده است. برای نمونه می‌توان به «آراء اهل المدینه الفاضله» از افلاطون، و «اخلاق ناصری» از خواجه نصیرالدین طوسی اشاره کرد.^{۱۵}

جالب توجه است که توضیح خواجه نصیر در طرح تقابل «مدینه فاضله» و «مدینه غیر فاضله» نیز بر همان معنویت دیرینه استوار است. آن که راه خیر را برگزیده است خود و مدینه خود را معادل کل خیر و عامل حقیقت مطلق می‌داند، پس دیگران را شر و بر باطل می‌انگارد: «حق از تکثر منزه باشد، و خیرات را یک طریق بیش نبود، اما باطل را نهایی نیست».^{۱۶} پس در مقابل یک

«مدینه فاضله» مدینه‌های مختلف جاهله و فاسقه و ضاله هست. گفتنی است که از مشروطه به بعد نیز غالباً التقاطی از این میراث کهن، با آموخته‌هایی از فرهنگ سیاسی غرب، به برقراری مشکل «اندیشه سیاسی» در جامعه ما یاری کرده است.

اما مسیر دوم که مسیر اندیشه سیاسی در مبارزات سیاسی - اجتماعی است، اگر چه مرهون مباحث نظری و اندیشگی یاد شده بوده است، به جستجوی چاره در زندگی عملی پرداخته است، و از طریق اصطلاحات یا انقلاب‌های سرنوشت‌ساز تاریخ، در تغییرات اجتماعی، مرحله به مرحله در پی استقرار «وضع» متفاوت بوده است. از این رو نه فضیلت را جدا از واقعیت و عمل دیده است، و نه قدرت را. بلکه در پی نظم و قاعده‌ای برآمده است که خود فضیلت و قدرت توأمان باشد، و از هرگونه تصور تفکیک نیز برکنار بماند. از این دیدگاه، قدرت و حکومت و سیاست باید به عرصه فعال شدن وجدان اجتماعی - فرهنگی تبدیل شود. فعال شدن وجدان اجتماعی - فرهنگی نیز تنها از طریق نهادینه شدن مشارکت و نظارت سازمان یافته کل شهروندان جامعه میسر است. یعنی از راه دخالت آگاهانه و آزادانه و فعال و



استقادی و سازمان یافته شهروندان در تعیین سرنوشت خویش. در این روش، حکومت از مردم مشروعیت و هویت می‌گیرد. شهروندان به دولت اعتبار می‌بخشند، نه برعکس. پس تعارضی میان ایجاب‌های سیاست و اقتضاهای حیات انسانی، و تناقضی میان اخلاق دولت و اخلاق عمومی نیست. ترکیب تجزیه ناپذیر «حقوق اساسی» شهروندان، دولت «قانون»، و «جامعه مدنی - دموکراتیک» تعین کننده هر رفتار و اخلاقی است. این ترکیب اساسی مسؤولیت‌پذیری و مسؤولیت‌خواهی متقابل است.

استقرار جامعه مدنی که عرصه سازمان‌های مستقل است، و تقویت هر چه فراگیرتر و فعال‌تر سازمان‌ها و نهادهای مشارکتی و نظارتی اجتماعی تا حد نهادهای دموکراتیک، محور حفاظت از آزادی و عدالت و استقلال و حقوق و منافع شهروندان است. این سازمان‌ها دو مشخصه اجتماعی - انسانی دارد که یکی مشخصه آزادی عمومی در فاصله فرد - دولت است، و دیگری مشخصه استقلال تشکلی‌های عمومی است. به

اخلاق سیاسی، ابزار

و اهداف

حسین کاجی



نیک‌کردار و نیک سرشت شمرده می‌شود که اگر بدی و زشتی‌ای نیز از او سر می‌زند به جهت وسوسه‌های شیطانی و بدخواهان است و آنچه سرشت آدمی را رقم می‌زند و آنچه در وی قاعده است، همین نیکی‌ها و خوبی‌هاست. اما در برداشت جدید از انسان، وی علاوه بر آن که طالب نیکی‌هایی چون: مطلق خواهی، ایثار، کمک و یاری به دیگران، تواضع، وارستگی، گذشت و... است بدی‌هایی چون: برتری طلبی، خودخواهی، شهرت‌خواهی، قدرت جویی، افزون طلبی و انتقام جویی و... را نیز داراست و دید جدید نسبت به آدمی، این ویژگی‌های انسان را نیز به حساب می‌آورد و انسان را مجموعه‌ای از آن فضیلت‌ها و این رذیلت‌ها برمی‌شمارد و نه آن‌که تنها نیکی‌ها را قاعده و اصل به حساب آورد و بدی‌ها را استثناء در نظر گیرد.

علم سیاست و به تعبیری علم شیوه تقسیم قدرت نیز این دید جدید نسبت به آدمی را پذیرفته است و با وقوف بر این نکته که آدمیان در حکومت کردن، علاوه بر آن‌که به دنبال خدمت و بهبود وضع جامعه و پیشرفت و رفع فقر و تبعیض هستند به دنبال پاسخ دادن به امیالی چون قدرت‌طلبی و شهرت‌خواهی و ثروت‌جویی خویش نیز هستند، راه حل را در این دیده است که مجموعه نقاط مثبت و منفی آدمیان را بپذیرد و با ابزارهایی چون: رایزنی‌ها، نظارت‌ها، احزاب و... از منحرف شدن امیالی چون قدرت طلبی و شهرت‌خواهی جلوگیری کند و این نیروها را در مسیری هدایت نماید که جامعه نیز ضمن آن‌که حکمرانان به نیازهای خویش پاسخ دهند به بهبود و سامانی دست یابد. به معنای دیگر در این‌جا، آرزوهای شخصی حاکمان و حکمرانان در نقش نیروی محرکه آرمان‌های اجتماعی جامعه وارد عمل می‌شود. هم افراد به آرزوهای خویش رسیده‌اند و هم جامعه سامان یافته و اداره گشته است. این دید نسبت به انسان و سرشت او در تعارض با آن دید قدیم قرار می‌گیرد و در عرصه سیاست این تعارض دو دید را می‌توان در جدال دو سؤال ذیل دید:

چه کسی باید حکومت کند و چگونه باید حکومت کرد؟

آن کس که آدمی را دارای سرشتی نیک پندارد البته پاسخ خواهد داد که فرد آگاه و عادل و شجاع و مدیر و مدبری می‌بایست حکومت کند و آن که انسان را مجموعه‌ای از نقاط برجسته و کم رنگ، قوت و ضعف می‌بیند به ابزارها و روش‌هایی می‌اندیشد تا قدرتی که در دست آدمیانی متوسط (که علاوه بر اینکه خیرخواه و طالب خدمت نمودن هستند برتری جو و ثروت‌طلب و شهرت‌خواه هم هستند) می‌باشد محدود کند و بر آن نظارت داشته باشد.

عده‌ای اما در بین این دو تعبیر از انسان، سرگردان و حیرانند. هم بر این نظرند که در شرایط کنونی انسان، پرسش "چه کسی می‌تواند و

آنچه تعارض "اخلاق و سیاست" نامیده می‌شود در یک سطح کلی‌تر به تعارض دو نوع اخلاق منوط و مربوط می‌شود. به این معنی که با هر تعبیر و تعریفی از سیاست، ارزش‌ها و هنجارهایی را در نظر می‌گیریم که با ارزش‌ها و هنجارهایی از نوع دیگر هم‌نوا و هم‌آوا نیستند و چه بسا در جاهایی نیز ایجاد تعارض می‌نمایند. این تعارضات را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

الف - تعارض اخلاق جهان قدیم و اخلاق جهان جدید
گاهی مراد از تعارض «اخلاق و سیاست»، تعارض اخلاق جهان قدیم با اخلاق جهان جدید می‌باشد که در یکی، زندگی برای ارزش‌ها و اخلاقیات است و این ارزش‌ها در نفس خود ارزشمند و محترمند و منبعی فرانسائی آن‌ها را صادر کرده است (اخلاق جهان قدیم) و در دیگری ارزش‌ها و اخلاقیات برای زندگی‌اند و ارزشمندی آن‌ها در جهت کارکردی است که در زندگی دنیوی آدمیان بر عهده دارند و این خود انسان‌ها هستند که واضع آن ارزش‌ها به حساب می‌آیند (اخلاق جهان جدید).

به طور مثال در جهان قدیم اگر عدالت خوب است به جهت آن است که منبعی فرانسائی حکم "خوب بودن عدالت" آن را صادر کرده است و یا این که عدالت در نفس خویش، خوب است و ارزشی ثابت و تغییر ناپذیر محسوب می‌شود. اما در جهان جدید کم و بیش خوب بودن عدالت، براساس کارآمدی و اثربخشی آن است و آدمیان به این امر اشارت دارند که در یک جامعه عادلانه، تعارضات و تشتت‌ها و رنج‌ها کم‌ترند و انسان‌ها در مجموع بیشتر احساس آرامش و امنیت می‌نمایند و نه آن‌که عدالت در نفس خویش، فضیلتی نیکو به حساب آید و یا منبعی فرانسائی بر خوب بودن آن صحنه بگذارد.

از نگاهی، این دو نوع اخلاق (اخلاق جهان قدیم و اخلاق جهان جدید) به دو برداشت گوناگون از انسان برمی‌گردد. در برداشت قدیم از انسان، آدمی موجودی نیک‌خواه، نیک‌اندیش و

همین سبب نیز به نظر من تنها بر محور اقتصاد تبیین نمی‌شود. این‌گونه عقلانی شدن جامعه می‌تواند قدرت را، هم نماینده و هم خدمتگزار منافع و حقوق عمومی کند. زیرا در اختیار و کنترل تشکیل دهندگان آن است که عموم مردمند.

در گذشته، سیاست اخلاق عملی اهل قدرت بوده است. اما در تجربه معاصر باید به اخلاق عملی کل جامعه تبدیل شود. جامعه در کلیت خود نمی‌تواند حقوق خود را پایمال کند. یا آزادی خود را سلب کند. به خود دروغ بگوید یا با خود ریا کند. هویتش براساس همان ارزش‌هایی خواهد بود که دریافته است. تکلیف شهروند و حدود حکومت را یک معیار مشخص می‌کند ارزش‌های انسانی در سازمان اجتماعی متبلور می‌شوند. پس در چنین جامعه‌ای افراد متوسط اخلاق نیز می‌توانند جهت امور را در سامان سنجیده و برقرار و قاعده‌اندیشیده همگانی پیش ببرند. هر چند هوشمندی‌ها و فرزانی‌های افراد برجسته‌تر نیز سازمان جامعه را مطلوب‌تر می‌کند.

سیاست امری فردی یا زمینه‌ای منفعل نیست که چند نفس پاکیزه و انسان منزّه بتوانند آن را به سامان رسانند. جامعه زمینه و محیط و شرایط فعالی است که اگر برای حفظ «فردیت» اعضایش چارهای اجتماعی اندیشیده نشود هر فردی با هر مشخصه‌ای را نیز می‌تواند در خود استحاله کند، یا به انزوا فرستد یا به جزئی پراکنده تبدیل کند. انسان‌ها و محیط درهم تاثیر متقابل دارند. از این رو حضور افراد صالح در جامعه و سیاست مؤثر است، اما نمی‌توان محیطی فاسد و نظامی قدرت مدار و سودجو و سازمانی ناتوان را به افرادی صالح و حتی اصلح سپرد و به انتظار تنظیم و تطهیر کل سیاست و اخلاق و جامعه ماند.

1. vac'lav Havel: living in truth. Ed.by jan veladislav P155. london. 1990. faber and faber

۲. دک. مصلح گردون. شماره ۷ ص ۲۴ به بعد.
۳. نشریه کلک. شماره ۱۳
۴. ۵۰ - نگاه نو شماره ۱۱ / سال ۷۱
۵. الکساندر کوری: سیاست از نظر افلاطون. ترجمه امیر حسین جهانگیر. ص ۱۰۹ انتشارات خوارزمی.
۶. افلاطون: جمهوری. ترجمه فؤاد روحانی. - نگاه ترجمه و نشر کتاب.
۷. ارسطو: سیاست. ترجمه دکتر حمید عنایت. انتشارات جیبی کتاب سوم.
۸. نیکولو ماکیاوولی: شهریار. ترجمه داریوش آشوری. نشر مرکز.
۹. ۱۳۷۵ ص ۱۰۳. همچنین: دک. کوئنتین اسکیر: ماکیاوولی: ترجمه عزت‌اله فولادوند. ص ۷۰ به بعد. طرح نو
۱۰. ایمانوئل کانت: بنیاد مابعد الطبیعه اخلاق. ترجمه حمید عنایت - علی فیضی. ص ۱۰۴ به بعد. انتشارات خوارزمی در همین باره ر. ک: اشتقاق کوری: فلسفه کانت. ترجمه عزت‌اله فولادوند. ص ۲۷۲ به بعد. انتشارات خوارزمی
۱۱. و. د. سنسین: فلسفه هگل - ترجمه حمید عنایت ص ۵۵۹ به بعد ج ۲
۱۲. ماکس وبر: دانشمند و سیاستمدار. ترجمه احمد تقی‌زاده. ص ۱۷۵ به بعد. انتشارات دانشگاه تهران
۱۳. همان ص ۱۸۷
۱۴. زولین فروید. سیاست و اخلاق. کلک شماره کلک شماره ۷۹ - ۷۶.
۱۵. بحث‌ها و نظریه‌های سیاست در ایران، بیشتر مبتنی برگرایش اخلاقی افلاطونی بوده است، نه آن گونه که ارسطو به سیاست می‌نگریست است. در این باره ر. ک: محمد مختاری: انسان در شعر معاصر ص ۸۵ به بعد. انتشارات توس.
۱۶. خواجه نصیرالدین طوسی: اخلاق تاصری. تصحیح معینی مینوی - علی رضا حیدری. ص ۲۸۲ به بعد. انتشارات خوارزمی

انسان اخلاقی پا به عرصه سیاست نمی گذارد!

ضیاء موحد

اغلب طرح پرسش مهتر از پاسخ است. شما در این پرسش صفات انسان اخلاقی را مقید به «می تواند» کرده اید و با این قید خود را متعهد نکرده اید که انسان اخلاقی حتماً باید صفاتی را داشته باشد که برای او برشمرده اید اما به نظر می رسد که فکر می کنید انسان اخلاقی باید این صفات را دارا باشد. ولی چه بسا کسانی معتقد باشند - و من از این کسان هستم - که یکی دیگر از صفات انسان اخلاقی این است که پا به عرصه سیاست نگذارد. این صفت «پا به عرصه سیاست نهادن» انسان اخلاقی، پرسش شما را از محتوی خالی می کند. با اعتقاد به این حرف، برای مسدود نکردن باب بحث فرض می کنم انسان اخلاقی شما همان صفاتی را داشته باشد که ذکر کرده اید و به تعارضات و راه خروج از آن تعارضات به اجمال خواهم پرداخت.

انسان اخلاقی شما وقتی پا به عرصه سیاست بگذارد، مخالفان فراوان و مقتدری خواهد داشت. مخالفانی آن چنان مقتدر و بی رحم که از هیچ عمل مخالف اخلاق در بی اعتبار کردن او کوتاهی نخواهند کرد. متأسفانه واقعیت سیاست همیشه این بوده است. زیرا سیاست مستلزم قدرت است و قدرت، به دلایل مشروع و نامشروع، شیفتگان فراوان دارد. سیاستمدار اخلاقی در برابر این مخالفان یکی از چند راه زیر را می تواند انتخاب کند:

۱. وفادار ماندن به آرمان های اخلاقی خود. این راه طریق مقابله به مثل کردن و در برابر خدعه، خدعه زدن را بر او می بندد و با آن که می داند مخالفان او مخالفان مبانی اخلاقی او هستند و می دانند که دم از آزادی زدن آنان تظاهری بیش برای فریب دادن عوام نیست، آزادی آنان را محدود نمی کند و آنان نیز از این آزادمندی سوء استفاده می کنند و در اندک مدتی او را از میدان به در می کنند. در ایران، نمونه این شکست، شکست دکتر مصدق بود و در شیلی شکست آلنده، این که وفاداری به آرمان ها به خصوص در سیاست، کار درستی باشد یا نباشد محل بحث است، بحثی دیرپا و دشوار. تنها حسن آن این است که احترام به آرمان ها مخدوش نمی شود، به خصوص که مخالفان در نهایت مطرود جامعه می شوند احترامی که ملت ایران برای مصدق، یا مردم شیلی برای آلنده قائلند ناشی از همین بی آبرو شدن مخالفان آنان است.

۲. بیرون آمدن از صحنه سیاست، به دلیل تعارضات نظر و عمل. مصداق معروف آن در ایران مرحوم راشد بود (همین روزها مجلس بزرگداشتی هم برای او برپا کرده بودند). دهخدا نیز کم یا بیش همین کار را کرد و به فرهنگ نویسی پرداخت. اما این کار در هر مرحله و در هر مقام عملی نیست و در مواردی می تواند به گریختن از دشواری ها تعبیر شود.

۳. در صحنه ماندن و با مخالفان کجدار و مریز رفتار کردن و اگر شرایط اقتضا کند برخی از اصول اخلاقی را هم به ملاحظات عملی موقتاً نادیده گرفتن. البته این راهی است دشوار و پر مخاطره و بسته به این که تا کجا و تا چه حد سیاستمدار ما در این بازی پیش برود نتیجه کار متفاوت خواهد بود و بین دو حد خائن و خادم نوسان خواهد کرد.

به خلق یاری برساند و کسب ثروتی نامشروع، به خدمتگزاری او کمک کند آیا او می باید به این اعمال تن در دهد؟ اگر قدرت در راستای خدمت قابل توجیه باشد دروغ و ریا و خشونت و تظاهر آیا در جهت کسب قدرتی که برای خدمت است قابل توجیه است؟

پرسش های فوق می توانند نشان دهند گوشه ای از کشمکش هایی باشند که اندیشه ورزی اخلاقی با هنجارهایی چون: صداقت، مدارا و عدم خشونت، عدم پای بندی به ثروت و شهوت و... در عرصه سیاست می تواند با آن درگیر باشد.

به نظر می رسد که حتی زیرکی و تیز هوشی نیز تنها اندکی می توانند از شدت و حدت این تعارضات و کشمکش ها بکاهند.

بدین رو شاید بی جهت نیست که یوسا روشنفکر آمریکای جنوبی پس از آن که در انتخابات ریاست جمهوری کشور پرو پیروز نشد، بسی مشعوف و شاکر بود. چون یقین داشت که در صورت پیروزی و کسب قدرت، انسان دیگری می شد.

با این حال، آیا این قاعده می تواند به اندیشه ورز اخلاق گرا، مددی برساند که «در خیلی از موارد می باید بدها را بر بدترها ترجیح داد» نمی دانیم!

خلاصه آن که به گمان ما دو تعارض از کشمکش هایی که در سر راه یک انسان اخلاق گرا در عرصه سیاست می تواند به وجود آید

یکی آن است ما بین ابزارها و اهداف تناسب و توازن نبیند و ناچار باشد از برای اهداف نیکو به ابزارهایی تن دهد که با مبادی و مبانی ارزشی او سرسازگاری ندارد و از دیگر سو با تعارض دو دنیا و تعارض دو دید پیرامون انسان مواجه باشد. دو دنیایی که در اولی انسان موجودی مطلق خواه با انگیزه های والایی چون خدمت و ایثار و مردم خواهی و شفقت ورزی است و در دیگری انسان موجودی است که علاوه بر انگیزه های والا و مطلوب، خودخواه، خودنگر، سودجو، برتری و شهرت طلب نیز می باشد.

می باید حکومت کند؟ به جزمیت و دیکتاتوری منجر خواهد داشت و هم یارای آن را ندارند که دید قدیم را رها و به دید جدید نسبت به آدمی تن در دهند و از چگونه حکومت کردن پرسش نمایند.

این تعارضی ناشی از دو دید پیرامون انسان و به تعبیری دو نوع ارزش در دو جهان است.

ب. تعارض ابزار و اهداف

از تعارض اهداف حکومت کردن سخن به میان آوردیم و فی المثل قدرت طلبی و مطلق جویی را در نقاط مخالف هم دانستیم اما گاهی تقابلاتی در نسبت اهداف و ابزارها مشاهده می کنیم. اندیشه ورز ارزش گذاری را متصور کنیم که به فضیلت هایی چون: راستگویی، صداقت، مدارا و عدم خشونت، مردم داری و احترام به مخالفان ایمان دارد و حتی قدرت را نیز برای خدمت می خواهد.

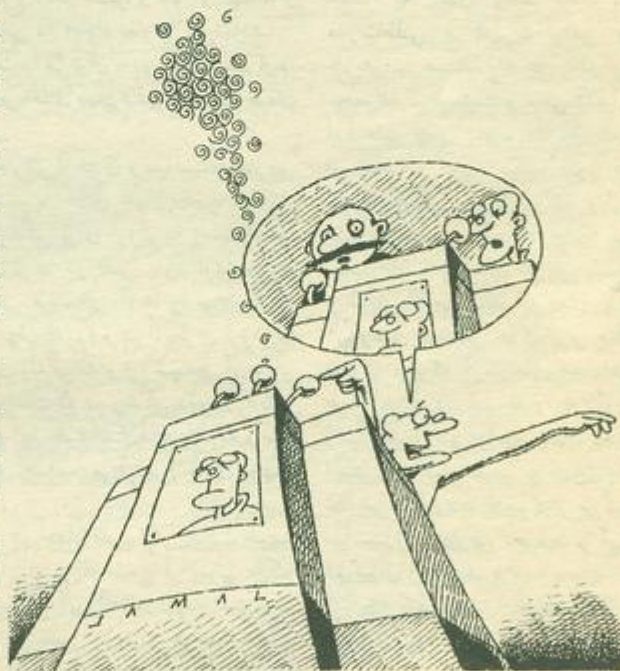
اگر این انسان اخلاقی روزی متوجه گردد که برای خدمت کردن می باید دروغ بگوید، دروغی

که با مبادی ارزشی وی سرسازگاری دارد چه می باید انجام دهد؟

این انسان ارزش گرا ممکن است از برای همین خدمت کردن ناگزیر و مجبور به حذف خشونت آمیز مخالفان خویش گردد، مخالفانی که چه بسا اگر به جای انسان اندیشه ورز

اخلاقی ما باشند حاضرند از برای کسب قدرت تن به هر کاری بدهند و از هر ابزاری استفاده کنند، اندیشه ورز اخلاق گرا در قبال این عده چه باید بکند؟ فردی که بر این نظر است که تنها یک دروغ کافی است تا شرافت آدمی را به کلی لکه دار کند و تنها یک خشونت کافی است تا این خشونت را به قانونی عام بدل سازد، چگونه با این تناقضات می باید کنار آید؟

قهرمان ما ممکن است به این نتیجه برسد که در شرایطی اجتماعی و سیاسی خاصی، تملق و ریا و دورویی و تظاهر، عوام فریبی و... قدرتی را به همراه دارد که می تواند فرد را در راستای خدمت



ورود به فرهنگ

بی قید و بند

راجر اسکروتن

تایم، اکتبر ۱۹۹۷

نیکو کریمی



بریتانیای پست مدرن آخرین بقایای اشرافیت و تشریفات را می‌زداید مارگارت تاچر در دوران یازده ساله نخست‌وزیری خود قدرت اتحادیه بازرگانی را کاهش داد، فرهنگ وابستگی را محکوم کرد و ذهنیت دولت رفاه را از اذهان عمومی پاک نمود. اما هدف اصلی او پیوستن به دنیای جدی نبود بلکه می‌خواست بریتانیای قدیمی و سنتی را احیاء کند که در آن پذیرش مسؤولیت‌های فردی و استقلال ملی آرمان‌های اصلی محسوب می‌شدند. او ادامه حضور مجلس اعیان سنتی را پذیرفت اما با مکتب مساوات بشری کلیسای انگلیس مخالفت کرد و در برابر تشکل اروپای متحد و بوروکراسی مدرن آن ایستادگی نمود. نقطه عطف دوران نخست‌وزیری تاچر جنگ جزایر فالکلند بود که طی آن اسطوره بریتانیای مستعمراتی مجدداً در اذهان عمومی زنده شد.

اصلی‌ترین دیدگاه اجتماعی تاچر بر روی خانواده متمرکز شده بود، او شجاعانه از ارزش‌های خانوادگی دوران ویکتوریا دفاع می‌کرد و بر این عقیده بود که بازار آزاد می‌تواند حس مشارکت و اعتماد به نفس را به مردم بازگرداند، همان‌حسی که خانواده ویکتوریا را به سرچشمه‌ای از ارزش‌های روحی و معنوی تبدیل کرده بود. فرهنگ بی‌بند و باری جنسی در بریتانیای آرمانی تاچر جایی نداشت.

اما در پس این ظاهر، بریتانیای نوینی در حال شکل‌گیری بود. در بریتانیای پیش‌... مدرن نیل به موفقیت در گرو تعلیمات خاصی بود: آموزش آداب دانی، تمکین، نزاکت، رعایت تشریفات، البته اگر تاریخ، استور و بلاغت بیان را منها کنیم. فرهنگ مزبور از میان رفت و مردم انگلستان در شرایط نامناسب در حضور فردی که خود توانایی تکلم با مردم عادی را به زبان عامیانه نداشت قرار گرفتند. تغییر ارزش‌های معنوی که توسط تلویزیون ایجاد شده بود و نیز وجود دولت رفاه، اصول و قوانین سنتی را به خطر انداخت از اینرو در بطن جامعه اشتیاق فراوانی برای پذیرش نوعی زندگی راحت و بی‌قید و وجود آمد. سلسله مراتب، ارزش‌ها و معیار قضاوت‌های پیشین جاذبه خود را نزد مردم از دست دادند و جامعه جدیدی نمودار شد که در آرمان‌های آن مقبولیت بیش از سودمندی ارزش داشت.

تونی بلر تمام سعی خود را بر آن داشت که بریتانیای سنتی را به بریتانیای مدرن تبدیل کند آنهم با عبور از کنار خط مدرنیسم چرا که تا آن زمان هیچکس در بریتانیا واقعاً آن را باور نداشته بود. دیگر برای حقوق موروثی حکومتی و نیز

جامعه‌ای بودند که به وسیله یک کلاس اجتماعی سازماندهی می‌شد، می‌دادند.

اکنون در بریتانیای پست مدرن این ستارگان پاپ و فوتبالیست‌ها هستند که القاب مزبور را دریافت می‌کنند. یکی از اولین کسانی که در لیست لقب‌گیرندگان قرار گرفتند نوتل گالا کر^۱، خواننده راک، بود. او ولگرد بی‌استعدادی بود که تنها به علت آنکه آهنگ‌هایش واقعاً در صدر جدول پرفروش‌ها قرار می‌گرفت به این مقام رسید. پس از مرگ پرنس دایانا نه پرسل^۲ بلکه التون جان^۳ بود که با اجرای آهنگی به او جاودانگی بخشید. آهنگی احساسات برانگیز و در عین حال ضعیف که بریتانیای سنتی را به تمسخر واداشت. ارتباط نزدیک دایانا با خوانندگان پاپ و ظهور او در برنامه‌های پرزرق و برق تلویزیون باعث استحکام روندی که تونی بلر آغاز کرده بود گردید.

محبوبیت دایانا پس از مرگش بیش از دوران حیات او بود. وی پس از مرگ به سنبل زنان مطلقه و خانواده‌های شک نقری بدون پدر تبدیل گردیده او همچون یک افسانه واقعیت ناخوشایندی را که جوانان بریتانیای مدرن در آن می‌زیستند به نمایش گذاشت. دایانا به اندازه اشرافیت سنتی بالا رفت، سپس همان شهرت و محبوبیت را در حد مردم عادی پائین آورد.

مردم بریتانیا قلباً سلطنت طلب هستند و مایلند وفاداری و صداقت خود را به فرد واحدی که در وراء سیاست سنبل یگانگی روح آنها باشد ارتباط دهند. آرمان‌های قدیم سلطنتی بریتانیا در مقایسه با آرمان‌های سلطنتی دایانا درست همچون نقاشی در برابر عکاسی هستند: پادشاه سنتی بریتانیا در وراء معیارهای عادی زمان قرار می‌گرفت، در واقع او از روند زوال و فنا فراتر می‌رفت تا این حس را القاء کند که سلطنت امری است فناپذیر. این در حالی است که دایانا سنبل است از زمان و آنچه در آن قرار دارد. او پادشاه زمان حال است، مثال کاملی از وحدت برای جامعه‌ای که از بند سنت‌ها و سلسله مراتب دست و پاگیر رها شده است. تمامی احساسات سلطنتی قدیم در تصویر او متبلور شده است اما این احساسات از بقایای دست و پاگیر فناپذیری، حکومت و کلاس اجتماعی آزاد هستند. دایانا سنبل بریتانیای جدید است. اما این بریتانیا تا چه وقت دوام خواهد داشت؟

قوانین و تشریفات خشک و زاید جایی نبود. آخرین بقایای حکومت اشرافی و تشریفاتی از فضای سیاسی کنار گذاشته شد. از آن پس فرهنگ بریتانیا نامی راحت و دوستانه به خود گرفت: فرهنگ بی‌قید و بند. حتی سنبل‌های موفقیت ملی آن کشور باید غیر رسمی می‌شدند. از این رو خطوط هوایی بریتانیا آرم میهن پرستانه روی هواپیماهای خود را پاک کرده و به جای آن اشکال عجیب و غریبی قرار دادند (که یادآور خیابان کارنابی^۱ لندن هستند).

در بریتانیای قبل از مدرنیسم مردم به طرزی مهم و بدون آن که خود دلیل آن را بدانند از سلاقی، طرز تکلم و حتی سبک زندگی خود شرم داشتند. آنها از شکاف عمیقی که خانه‌های سنتی کوچکیشان را از عمارات اشرافی محلل جدا می‌کرد آگاه بودند. حتی در دوران نخست‌وزیری تاچر القاب و عناوین را به رهبران ارکستر، نویسندگان و دانشمندان برجسته و سایر افرادی که به نوعی نماینده فرهنگ بالا و رشد روشنفکری

۱. Carnaby Street خیابان کوچکی در مرکز لندن که در دهه شصت میلادی به خاطر مغازه‌های فروشنده لباس روز در آن، شهرتی بهم رسانده بود. م.

۲. خواننده گروه Oasis یک گروه جاب. م.

۳. Henry Purcell آهنگساز کلاسیک انگلیسی (۹۵ - ۱۶۵۹ م).

۴. خواننده پاپ. م.

جایزه نوبل ادبی و احترام به فروماندگان

داریوفو: بازیگر تأثیر و نمایشنامه‌نویس ایتالیایی
برنده جایزه نوبل در ادبیات سال ۱۹۹۷
صفدر تقی‌زاده



کار خود کوشیده است و مثلاً به انتخاب خانم‌ها التفات بیشتری نشان داده است، هر چند هنوز از لحاظ جغرافیایی، به کشورهای آسیایی همچنان کم اعتنا مانده است.

انتخاب داریوفو هنرمند چپ‌گرای ایتالیایی نیز چه بسا که به نوعی تحت تأثیر این انتقادهای صورت گرفته باشد. داریوفو از لحاظ مشی و موضع سیاسی، چپ است، عضو حزب کمونیست ایتالیا بوده و بیشتر شهرتش مرهون مخالفت‌هایش با مستکبران و سیاستمداران و حاکمان مستبد و چهره‌های فاسدجامعه و سرمایه‌داران و کلیسائیان و خشک‌مقدسان است و آن‌ها را در آثار خود، با زبان طنز و نمایش‌های شیرینی که از شیوه دلقک‌های قرون باستان مایه گرفته سخت‌نکویده است.

داریوفو ششمین ایتالیایی است که طی ۹۶ سال تاریخ اهدا جایزه نوبل، این جایزه را می‌گیرد. حدود ۷۰ نمایشنامه نوشته است و آثارش در ۵۲ کشور جهان به‌نمایش درآمده‌است و برای طنزهای گزنده و ریشخندهای سیاسی، اجتماعی و مذهبی، چهل باری تحت پیگرد قرار گرفته و محاکمه و زندانی شده و کتک خورده و تهدید به مرگ شده است و خانه‌اش را به آتش کشیده‌اند. پس از گرفتن جایزه نوبل هم از انتقاد و سرکوفت اسقف‌های کاتولیک و پاسارهای مستقدان و روشنفکران راست‌گرا در امان نبوده است. در نشریه واتیکان اظهار نظر شده است که «دادن جایزه به بازیگری که خود نویسنده مطالب قابل بحثی است... از حد تصور همگان فراتر است. یکی از روحانیون کلیسای میلان هم اظهار تعجب کرده است که بعد از این همه شاعر، حالا یک دلقک!»

داریوفو نمایشنامه‌نویس و بازیگری مردمی است و مورد احترام و علاقه بیشتر مردم دنیا، بخصوص مردم ایتالیا است. نمایشنامه‌هایش را که انباشته از شعر و اصطلاح و تمثیل و گویش محلی و لطفیه و بازی با کلمات و نکته‌های شیرین است در کارخانه‌ها و باشگاه‌های کارگری و مدرسه‌ها و میدان‌های شلوغ و کوچه و بازار به اجرا در آورده است. هر چند سال‌هاست که با اجرای نمایشنامه‌های او در تلویزیون مخالفت کرده‌اند، ذره‌ای از شهرت و محبوبیتش کم نشده است و همچنان با توده مردم ارتباط دارد. ما در صحنه ادبیات و نمایش کشور خودمان، هرگز چنین شخصیت و هنرمندی نداشته‌ایم که بتواند تا این حد با مردم عادی ارتباط و پیوند برقرار کند. شاید بتوان در این زمینه، سید اشرف‌الدین میلانی و نشریه او نسیم شمال را که در سال ۱۳۲۵ انتشار یافت و با شعرهای شیرین و هجوآمیز وسیله ابلاغ معرفت و آگاهی به پایین‌ترین قشر جامعه شد و با آن‌ها ارتباط برقرار کرد با او قابل قیاس دانست.

داریوفو در سال ۱۹۵۴ با فرانکا رامه که همقطار او در حزب کمونیست و همراه او در اجرای بیشتر نمایشنامه‌هایش بوده است ازدواج کرد. فرانکا رامه

فرهنگستان سوئد اعلام کرد که داریوفو نمایشنامه‌نویس و بازیگر ۷۱ ساله ایتالیایی برنده جایزه نوبل در ادبیات سال ۱۹۹۷ شده است. انتخاب فرهنگستان سوئد، انتخابی کاملاً غیر منتظره بود و واکنش‌های مختلفی را برانگیخت. به نظر می‌رسد که فرهنگستان سوئد شیوه معمول خود را در انتخاب برندگان جایزه نوبل تغییر داده و برای خود رسالت تازه‌ای قائل شده است، رسالت جستجو برای پیدا کردن نویسنده، شاعر، یا هنرمند گمنامی که اعلام نام آنها، غیر منتظره و تعجب برانگیز باشد، چیزی که خود آلفرد نوبل اصلاً به آن اهمیتی نمی‌داده است.

این شیوه البته به خودی خود ایراد چندانی ندارد اما چه بسا در میان افراد شناخته شده و قابل پیش‌بینی که نام چند تن از آنها هر ساله در مطبوعات ظاهر می‌شود، افراد واقعاً شایسته‌ای وجود داشته باشند که فرهنگستان، فقط برای ایفای این نقش تازه شایستگی آنها را نادیده بگیرد و حق آنها را ضایع کند.

هر چند در حال حاضر، شخصیت ادبی برجسته‌ای، غولی در ادبیات کشورهای مختلف دنیا به ظاهر وجود ندارد، نام چند نفر نویسنده و شاعر سال‌هاست که برای بردن جایزه نوبل بر سر زبان‌هاست و فرهنگستان سوئد به همه آنها همچنان بی‌اعتنا مانده و برای اثبات استقلال رأی خود امسال هنرمندی متفاوت برگزیده است. از جمله کسانی که نام آن‌ها برای بردن جایزه نوبل مطرح بوده است می‌توان از ماریو وارگاس یوسا، خوزه سارامگو، هوگو کلاوس، میلان کوندرا، اوتور میلو، وی. اس. نی. ئیل، جی. ام. کوئتری، جویس کول اوتس، دوریس لیسنگ، یاشار کمال و بی داتو (شاعر چینی) نام برد. علاوه بر این‌ها، در مورد نویسندگان و شاعران کشور خود ما نیز زمره‌هایی بوده است، به ویژه پس از آن که امسال عباس کیارستمی به دریافت جایزه بزرگ نخل طلایی جشنواره کان نایل آمد، راه اهدای جایزه نوبل به نویسندگان و شاعران ایرانی هموارتر شده است.

سال گذشته، یکی از اعضا حزب کمونیست چین، فرهنگستان سوئد را متهم کرده بود که در انتخاب برندگان جایزه تبعیض قابل می‌شود. هیچ نویسنده و شاعری هنوز موفق نشده است از کشور پنهانور چین به دریافت جایزه نوبل نایل آید. فرهنگستان سوئد همچنین مورد انتقاد قرار گرفته بود که به زن‌ها التفات چندانی نشان نمی‌دهد، به نویسندگان و شاعران غیر اروپایی و غیر آمریکایی بی‌اعتناست و با نویسندگان و شاعران معترض و چپ، میانه‌چندانی ندارد، حال آن که آلفرد نوبل در وصیت‌نامه خود گفته است که جایزه ادبی باید به «فردی که در زمینه ادبیات، برجسته‌ترین اثر یا تمایل آرمان‌طلبانه را خلق کرده است» اهدا شود. فرهنگستان سوئد، طی سال‌های گذشته تا حدودی این انتقادات را پذیرفته و در رفع نواقص

خود نمایشنامه نویس و بازیگر چیره‌دستی است. آن‌ها طی دوره‌ای ۳۰ ساله بیش از ۴۰ نمایشنامه به اجرا در آوردند. از جمله نمایشنامه‌های معروف داریوفو نمایشنامه «مرگ اتفاقی یک آنارشیست» است، اثری تکان دهنده و گزنده، براساس زندگی یک کارگر راه آهن که در جنگ پلیس ایتالیا گرفتار آمده است. ماجرا به هنگام وقایع سال ۱۹۶۹ در ایتالیا و بسبب‌گذاری‌های عده‌ای راست‌گرا اتفاق می‌افتد و کارگر راه آهن، حین بازپرسی، سرانجام «به طور اتفاقی» از پنجره طبقه پنجم آپارتمانی در میلان سقوط می‌کند. آنگاه شخصیتی هسلت‌وار وارد ماجرا می‌شود و «دروغ‌های مقامات رسمی را آشکار می‌کند». این نمایشنامه در ایران نیز به کارگردانی فردوس کاویانی به اجرا در آمده است.

نمایشنامه دیگر او، نمایشنامه Mistro Buffo یا «رازهای طنزآمیز» است، حماسه‌ای تنها با یک بازیگر درباره دلقک‌های قرون وسطایی که مطالب کتاب مقدس را از دید یک فرد غیر مذهبی و با زبانی من در آوردی و پراهمام و دو پهلو باز می‌گوید. مقامات واتیکان، زمانی اجرای تلویزیونی این نمایشنامه را «کفرآمیزترین نمایشنامه تاریخ تلویزیون» نامیدند. از دیگر آثار معروف داریوفو نمایشنامه‌های «تسی‌توانیم بسپرداریم»، «نمی‌پردازیم» و «ترومپت‌ها و تشک‌ها» است.

فرهنگستان سوئد داریوفو را به خاطر «آمیزش خنده و تئاتر که سوء استفاده‌ها و بی‌عدالتی‌های جامعه را برملا می‌کند و نیز به خاطر «ادی احترام به فروماندگان» شایسته دریافت جایزه نوبل دانسته است. جورجیو استرهلو، طراح بزرگ و تراز اول صحنه‌های تئاتری ایتالیا در مورد این جایزه گفته است «اعطای این جایزه به داریوفو، به تئاتر و ادبیات ایتالیا اعتبار بیشتری می‌بخشد». خود فوهم گفته است «می‌توانم چهره بعضی از قضات و سیاستمداران را که می‌شناسشان پیش نظر مجسم کنم. مقامات سوئدی بدجوری این حضرات را بور کرده‌اند!» او همچنین گفته است «اگر بتوانی مردم را بختدانی، می‌توانی ذهن‌شان را بازتر کنی. از راه خنده بهتر می‌توان چیزها را به یاد آورد تا از راه گریه». داریوفو هنوز خود را از ضد فاشیست‌های سرسخت می‌داند.

مجله نیوزویک نوشته است «جالب است که در این لحظه که سوسیالیسم از هم فروپاشیده و کاپیتالیسم پیروز شده، جایزه نوبل به یکی از سرسخت‌ترین رادیکال‌ها و تندروهای عالم تئاتر از زمان بوتلندوشت تاکنون اهدا شده است.»

نوبل ادبیات و شگفتی جناح چپ ایتالیا

برگرفته از روزنامه‌ی تایمز لندن

مینو مشیری



نقش‌ها را برای خود می‌نویسد و خود آن‌ها را اجرا می‌کند. گاه نیز به اتفاق همسرش نمایشنامه می‌نویسد و اجرا می‌کنند. او یک دلچسپ با استعدادی درخشان است. اما انتخاب آکادمی سوئد سرسری و سطحی بود.

نمایشنامه‌های آقای فو، از جمله نمایشنامه‌ی «نمی‌توانم بپردازم! نمی‌پردازم!» به دهها زبان ترجمه شده‌اند. با وجود عارضه‌ی سکنه‌ی مغزی که نیمی از بینایی‌اش را از او گرفت آقای فو همچنان به بازیگری ادامه می‌دهد.

اگر بگویم او تمام و کمال زندگی کرده است در بیان حقیقت کوتاهی کرده‌ایم. در طی جنگ، نمایشنامه‌نویس به پدرش که از اعضای نیروی مقاومت بود کمک می‌کرد تا سربازان آواره‌ی قوای متفقین را قاچاقی به آنسوی مرز و کشور بی‌طرف سوئیس بفرستد.

همچنین او به خاطر هنرش متحمل رنج فراوان شده است. گفته می‌شود که به زندان افتاده است، شکنجه شده است، تهدید به قتل گردیده است و خانه و کاشانه و تماشاخانه‌اش با بمب منفجر و به آتش کشانده شده‌اند.

حسریه‌ی فوطن و طعنه است و باورهای سیاسی‌اش به روشنی در پیشینه‌ی خانوادگی‌اش چشمه دارند.

نمایش انفرادی او به نام «آقای فو»، شاهکار هجوتامه‌نویسی است و کلیسای کاتولیک را به مسخره می‌گیرد. این نمایشنامه در سال ۱۹۶۹ روی صحنه رفت و با اینکه ژم آن را تحریم کرد موجب اشتهار فو در سراسر جهان گشت. نمایش تلویزیونی این اثر که در سال ۱۹۹۷ پخش شد نیز به عنوان «کفرآمیزترین توهین به مقدسات در تاریخ تلویزیون» مورد تحریم قرار گرفت.

فو با همسرش فوآکا راه که زمانی لقب «ریتا هیورت ایتالیا» را بدک می‌کشید همکاری دارد و چندین و چند نمایشنامه را به اتفاق نوشته و اجرا کرده‌اند. در سال ۱۹۶۸ این زوج بانی یک گروه نمایشی غیر انتفاعی شدند که از حمایت حزب کمونیست برخوردار بود و مأموریت داشت برای توده‌های کارگر نمایش ترتیب دهد.

آقای فو نمایشنامه‌هایش را برای کارگران کارخانجات و باشگاه‌های کارگری می‌نوشت اما به زودی دریافت که آثارش در سطح بین‌المللی جاذبه دارند و الهام بخشند.

در سال ۱۹۷۰ فو و همسرش یک گروه نمایشی اشتراکی به نام «لاکومون» را در میلان تأسیس کردند و نمایشنامه‌هایی چون «شیبورها و تمسک‌ها» (۱۹۸۱) و «پاپ و جادوگر» را نوشتند و در این نمایشنامه‌ها با طنز گزنده کلیسا، فساد حکومتی و اعتقاد را سفاکانه به باد مسخره گرفتند.

یک مستند ایتالیایی تاتر در سال ۱۹۹۲ نوشت: «چه بسا شور و شوق سیاسی در دهه‌ی ۱۹۹۰ رو به زوال رود، اما نمایشنامه‌های فو

اعطای جایزه‌ی نوبل ادبیات به آقای داریوفو، تافته‌ی جدا بافته‌ی تاتر، که کلیسا و نظام حاکم را زیر سؤال می‌کشاند همزمان موجب حیرت و تحسین بسیاری از جهانیان را فراهم آورده است. گزارشگر ادبی روزنامه‌ی تایمز لندن، دالیا آلبرگ، می‌نویسد:

«داریوفو، نمایشنامه‌نویس و بازیگری که شهرتش مدیون هجونویسی گزنده در باره‌ی نظام، بازیگری در نمایش‌های انتقادی مبتنی بر بدیهی‌سازی طبق سنت دیرینه COMMEDIA DELL'ARTE ایتالیا، و باور بر اینکه حزب اسبق کمونیست ایتالیا بیش از حد راستگرا بوده است، توسط آکادمی سلطنتی سوئد پرنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبیات سال ۱۹۹۷ اعلام گردید.

آقای فو که ۷۱ سال دارد و پسر رئیس یک ایستگاه راه آهن است با شنیدن این خبر فقط توانست بگوید: «من مات و مبهوتم!» او تنها نبود: جهان تاتر نیز به اندازه‌ی خودش متعجب و حیران شد، به ویژه این که نام‌هایی چون آرتور میلر، میلان کوندرا، ماریو ارگاس یوسا، دوریس لیسینگ در فهرست نامزدهای این جایزه دیده می‌شدند.

با این که آقای فو بیش از ۴۰ نمایشنامه نوشته است مشهورترین نمایشنامه‌ی او در انگلستان «مرگ تصادفی یک آثارشیت» است که در سال ۱۹۷۰ نوشته شد و در باره‌ی یک کارگر راه آهن است که به هنگام بازپرسی «تصادفاً» از پنجره‌ی یک پاسگاه پلیس در میلان به پایین سقوط می‌کند. به گفته‌ی یک منتقد ادبی «او یک هنرمند مردمی است» که موفق می‌شود تمام موانع و حصارها را از میان خود و مردم بردارد. یک بار او توانست در شهر توون ایتالیا ۱۶/۰۰۰ تن را در یک میدان ورزشی جمع کند تا نمایش انفرادی‌اش را ببینند.

حتی مایکل ادلی، ناشر ذوق زده‌ی آقای فواز خبر برنده شدن او سخت شگفت‌زده شد و گفت: «در نیو این بازیگر ممتاز جای تردید نیست. با این وجود ما هرگز خواب چنین اتفاقی را نمی‌دیدیم». به عقیده‌ی این ناشر هیئت داوران نوبل گاه رمزگونه عمل می‌کنند. مثلاً شاید بود که برنده‌ی اسمال این جایزه آقای آرتور میلر خواهد شد. اما حتی چند از داوران به آقای ناشر گفتند: «خیر، چنین انتخابی بیش از حد کلیشه‌ای و عامه پسند خواهد بود.

بندیکتای تین میل، منتقد هنری روزنامه‌ی تایمز لندن در باره‌ی آقای فو می‌نویسد: «او یکی از مضحک‌ترین نمایشنامه‌نویسان و بازیگران زنده‌ی دنیا می‌باشد. اما این که جایزه‌ی نوبل ادبیات را از آن خود کند برایش سخت حیرت برانگیز بود: آنچه قابل تأمل است این است که او در اصل یک بازیگر است با ریشه‌هایی که به سنت COMMEDIA DELL'ARTE برمی‌گردد. فو

همچنان مورد پسند عامه قرار دارند و همواره تماشاگران و تحسین‌کنندگان بی‌شماری به دنبال دارند. قانونی کردن مواد مخدر مسأله‌ی آن چنان داغی در این مملکت نیست، اما فساد دولتمردان قدرتمند یک مسأله‌ی همیشگی برای ما می‌باشد. آقای فو می‌گوید: «من عقیده دارم که باید کاری کرد تا مردم از طریق کمیدی با مسایل رویارو و آشنا شوند. شما می‌توانید تماشاگران را صرفاً به خاطر تفریح به خنده وادارید و همچنین شما می‌توانید آنان را درباره‌ی مسایل و مباحث اجتماعی چون نظام حاکم و کلیشه‌هایی که به دور و اطراف داریم بختانید. من شخصاً راه دوم را می‌پسندم. اگر بتوانید مردم را بختانید می‌توانید فکرشان را باز کنید. به خاطر سپردن مطالب از راه خنده به مراتب آسانتر است تا از راه گریه.»

ژم - واتیکان از انتخاب آکادمی سوئد کاملاً «شگفت زده» است و روزنامه‌ی واتیکان می‌نویسد: «هیئت داوران اخیراً جایزه‌ی نوبل را به نویسندگان کم شهرت که آثارشان به غلط کم ارزش تر محسوب می‌شد اعطاء کرده است. اما اعطای این جایزه به شخصی با آثار مشکوک و سؤال برانگیز از توان تصور خارج است.»

آکادمی سلطنتی سوئد اعلام کرد که آقای فورا به خاطر آثاری که چون دلچسپ بازی‌های سده‌های میانه نظام را زیر سؤال می‌برد و حرمت انسانی را ارج می‌گذارد برای اعطای این جایزه انتخاب کرده است.

در ورشو اما جلاومیلوش که خود از برندگان پیشین جایزه‌ی نوبل ادبیات است گفت: «من ایداً شخصی را به نام آقای فونمی‌شناسم و ترجیح می‌دادم جایزه از آن یان کواس از استونی یا تاماس تواس تومرو سوئدی می‌گردید.» گفته‌ی آقای میلوش در مقابل واکنش یک نویسنده‌ی دیگر لهستانی، موستا هولینک مورد زینسی ملایم است. او می‌گوید که این انتخاب «بی‌تردید آکادمی سوئد را مسخره جلوه می‌دهد و غیرمستقیم برندگان پیشین این جایزه را خوار می‌کند.»

داریو فو ششمین نویسنده‌ی ایتالیایی و نود و چهارمین برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبیات در تاریخ ۱۰ دسامبر (۱۹ آذر) جایزه‌اش را رسماً به همراه یک فقره چک به مبلغ یک میلیون دلار از دست کارل موستاو پادشاه سوئد دریافت خواهد کرد. ■

بیدار خوابی

دار یوفو

ترجمه ی م. بهروزیان



(روی صحنه یک تختخواب دوفره. کنار آن میزی با چراغ و ساعت روی آن. یک قفسه ماشین لباسشویی. چراغ گاز. یخچال. تختخواب بچه با بچه ای [عروسکی] در آن. زن و مردی روی تختخواب دوفره خوابیده اند. زن کاپوس می بیند و با دست هایش شکل های عجیب و غریب می سازد.)

زن: (لندلد) - جوش. مته. دو تا پرچ. برش. (بلندتر) جوش. مته. دوتا پرچ. برش (بلندتر و بلندتر) جوش. مته. دوتا پرچ. برش (جینگ می کشد) اوه خدای من! تمام انگشتامو بریده ام! زود. برشون دار. برشون دار. نذار همین طور ولو باشند. رییس دوست داره همه چیز مرتب و پاکیزه باشه. قبل از اینکه بیاد اون انگشتارو برشون دار. زود.

(با یک حرکت ناگهانی می نشیند. چشم هایش هنوز بسته اند. دست هایش را مقابل خود نگه می دارد و شیون می کند.)

زن: انگشت هام. انگشت های بیچاره! دیگه هیچ وقت نمی توئم دماغمو بگیرم! (چشم هایش را باز می کند. شادی و آرامش) هنوز هستن! دارمشون! سلام انگشت ها. (آنها را می بوسد. خمیازه می کشد و غر می زند.) کارکردن تو اون کارخونه ی لعنتی بس نیست. حالا دیگه کابوشم می بینم. (با نگرانی) ساعت چنده؟ (چراغ را روشن می کند و ساعت را برمی دارد) شیش و نیم. تو حرومزاده دوباره زنگ نزدی (ساعت را محکم می کوبد روی میز و با تقلا خودش را از تختخواب بیرون می کشد و تنبوش خانگی و دمپایی اش را می پوشد) شیش و نیم! خدایا! حتماً دیر می رسم. لعنتی! چرا زنگ نزد؟ (به طرف عروسک می رود). بیا بچه. بازم به روز دیگه. بیدار شو. نون علی ی مامان وقت بیدار شدنه. بیدار! بیدار! بیدار! یالا!

(در حالی که صدای هواپیما در می آورد، عروسک را بلند می کند و به سرعت به طرف میز می رود. بین راه ناگهان از حرکت می ماند.) تو خبی که فسقلی! اون هم الان که من این قدر عجله دارم. چطور باز هم خودتو خیس کردی؟ من که سه ساعت پیش بیدار شدم و عوض کردم (عروسک را روی میز می گذارد. در حالی که کهنه ی او را عوض می کند به او می خندد) تو به

بچه ی شاشویی. بله هستی! بله هستی! بله هستی! (در حالی که ادای جدی بودن را در می آورد) باید عجله کنیم. تو خودت خوب می دونی که اگر یک ثانیه بعد از ساعت هفت برسیم شیرخوارگاه، خواهرهای مقدس صاف برمون می گردوند خونه. بیا، مامان می خواد تو را بشوره.

(عروسک را به طرف دستشویی می برد و شیر آب را باز می کند)

فقط به ذره آب گرم و لعنتی! آب گرم نداریم! شرط می بندم اون لوییجی احمق گذاشته آبگر مکن خاموش بشه. نه، اون احمق نیست. داره آب گرم می آد. (بچه را می شوید) حالا صورت کوچول موچولشو... هیس... می... س. بابارو بیدار می کنی. (عروسک را برمی گرداند روی میز) خوش به حال بابا که قبل از این که بهره بیرون و تارزان بازی شو شروع کنه می تونه نیمساعت دیگه ام بخوابه. (صدای تارزان در می آورد) ایه به ایه به آ آ آ ایه به (در می یابد که صدایش خیلی بلند بوده. دستش را می گذارد روی دهانش و نگاه می اندازد به تختخواب. بعد به حالت نجوا) ایه به ایه به آ آ آ... ایه به ایه به (شروع می کند با حالت غلو شده حرکات بعدی را تقلید کردن) پیش به طرف کارخونه، بدو برای اتوبوس، پرس به ایستگاه، ببر تو قطار و بعداً لوییجی! شاهانه ی نمایشی در خط چرخه ی تولید. برو بالا. فشار بده پایین. پا روی پدال. برو بالا... (می خندد) درسته. بخند به مامانت. خوست می آد من خودمو مسخره می کنم، نه؟ خب حالا قبل از این که کهنه تو عوض کنم به کمی از این (دستش را دراز می کند و از توی یک بطری می باشد به بچه) پتیر رنده شده؟ کی به جای پودر بچه تو این پتیر رنده شده ریخته؟! ... چه کافتی! مهم نیست، مهم نیست. دوباره برش می گردونیم توی بطری.

(پتیر رنده شده را از روی بچه جمع می کند و آن را برمی گرداند توی بطری) این روزها صرف نمی کنه پتیر خوب را حروم کنیم. این طور نیست؟ امشب می ریزم تو سوپ رشته فرنگی (بعد کهنه ی بچه را می پوشاند) به هر حال، بچه ی من تمیزترین ماتحت کوچولوی دنیارو داره، مگه نه؟ (دوباره با عجله) زود، زود. ما نباید دیر برسیم کوچولوی من. همین جا دراز بکش تا مان صورتشو بشوره. (به سرعت می رود به سمت دستشویی و در حالی

که آواز می خواند شروع می کند به شستن دست ها و صورتش)

هر روز دوست داشتی تر با صابون کامی ی افسانه ای. هر روز... آه. آب لعنتی بند اومد، دیگه آب نیست! بد مس! سیصد تا خانواده تو این ساختمان زندگی می کنند و تک تک شون می خوان درست همان موقعی صورتاشونو بشورند که من قراره بشورم. حالا من چطوری قراره این کف صورتی افسانه ای رو از صورتم پاک کنم؟ اوخ، اوخ. رفت تو چشم!

(حوله ای را چنگ می زند و کف صابون را از صورتش پاک می کند)

شد که شد! کی اهمیت می ده؟ بعداً می شورم. در هر صورت کسی ام به من نگاه نمی کنه. آه ولی ممکنه بوم بکنند.

(افشان خوشبو کننده را برمی دارد) علم جدید و عجایبش! هر روز کمی افشان، بوی بد را از شما دور می کند (زیر بغلش را افشان می زند. جینگ می کشد) چرا این کارو کردم؟ می سوزه! (روی قوطی را می خواند) افشان آسان برای رنگ رادیاتور! ای وای من اون نفره ای رو برداشتم! حالا چطور می توئم پاکش کنم (شروع می کند به در آوردن لباسش) می دونم، می دونم... از اون مایعی که از کارخونه آوردم استفاده می کنم. (می دود به سمت ساعت) ساعت چنده؟ شیش و چهل. فکر می کنم به موقع برسیم بچه!

(با عجله دور اتاق شروع می کند به برداشتن بچه و چیزهای خودش.)

ژاکت مامان، کیف مامان، بچه ی مامان، کلید مامان....

(می رود به طرف در. خشکش می زند.)

کلید مامان کجاست؟

(بچه را می گذارد زمین و تمام جیب هایش را می گردد.)

نیست! نیست! کجا گذاشتمش؟ کجاست؟ همیشه همین ساطه. وقت داره می گذره و من کلید لعنتی مو پیدا نمی کنم. نمی توئم تحمل کنم! ذره خل می شم!

(بی حرکت می ماند و نفس عمیقی می کشد.) خیلی خب سخت نگیر. دیشب وقتی ومده تو، دقیقاً چیکار کردم؟ قد به قد برمی گردیم به عقب و همه چیزو بررسی می کنیم. دوباره سازی!

درست! وقتی برگشتم خونه لوثیجی هنوز نیامده بود در نتیجه مجبور شدم خودم در رو باز کنم. (بچه را برمی دارد و شروع می کند به بازی کردن)

بچه ی ماما توی دست راست، پاکت ماما روی دست چپ و کلید ماما توی دست چپ. پاکت رو این جا گذاشتم زمین؛ بچه رو گذاشتم تو رختخوابش و شیرم گذاشتم تو یخچال (همان طور که به سمت یخچال می رود می ایستد) شرط می بندم که کلید رو هم گذاشتم توی یخچال. من دیوونه ام! آخرش خودمو می کشم!

(در یخچال را باز می کند)
تو جا کرده ای که نیست. تو جا تخم مرغی ام نیست! تو جا یخی ام نیست! خبر کلید رو تو یخچال نذاشتم (مکت) شیر رو هم اون تو نذاشتم. (جعبه ای پلاستیکی از توی یخچال بیرون می آورد)

عوضش مایع ظرفشویی با عطر لیمو رو گذاشتم تو یخچال! خب لیمو باید تو یخچال باشه دیگه، مگه نه؟ من قطعاً دارم عقلمو از دست می دم. خب پس شیر رو کجا گذاشتم؟ تو ماشین لباسشویی؟ (نگاه می کند) نه. خب باز خیالم راحت شد... ولی کجا گذاشتم؟ صبر کن. فهمیدم! شیر رو گذاشتم پهلوی چراغ خوراکی، بعد باید دو تا دستامو آزاد می کردم که بتونم در شیر رو باز کنم، بنابراین... کلید رو گذاشتم لای دندونام. (ایسن کار را تقلید می کند. بعد از لای دندان های به هم فشرده اش حرف می زند.)

ولی چرا لای دندونام؟ چرا روی میز نه؟ (همان طور که شیر را توی ماهیابه می ریزد، شانه هایش را بالا می اندازد.) کسی می دونه؟ خب شیر بچه روی اجاقه. بچه رو روشن می کنم. منظورم اینه که شیر رو روشن... آه منظورم اینه که گاز رو روشن می کنم. بعد می روم بچه را می کشم... یعنی لباسشو می کشم بیرمش حمام. (بلند کردن بچه را تقلید می کند)

بچه رو می دارمش روی میز... نه به دقیقه صبر کن شیر داره سر می ره! (می دود به سمت چراغ خوراکی پزی در حالی که حرکت نگه داشتن بچه را تقلید می کند)

چراغ گاز را خاموش می کنم و بچه رو می برم به طرف قفسه و لگن شستشو در می آرم (حرکت در آوردن لگن را از توی قفسه با هر دو دست تقلید می کند)، (دوباره از لای دندان های به هم فشرده.)

کلید لای دندونامه! لگن بچه رو می دارم روی میز بعد من... (پریشان به دور و بر نگاه می کند) بچه کو؟ رفته! بچه مو گم کردم! کجا گذاشتمش؟ تو یخچال؟ تو ماشین لباسشویی؟ تو قفسه؟ (حرکت در آوردن بچه را از توی قفسه تقلید می کند. او را می بوسد) اووه طفلکت کوچولو! ایستدر ناراحت بودم که باید به لیوان آب می خوردم. (صدای قلب قلب خوردن آب را در می آورد) وای خدای من! شرط می بندم کلید رو قورت دادم! نه، امکان نداره قورت داده باشم. کلید سرش سوراخ بود. مطمئناً لوثیجی تمام شب از این که من تو رختخواب سوت می کشیدم به جونم تق می زد. (وامانده) کجا

گذاشتم اون کلید رو؟ کجا؟ کجا؟ آروم باش. آروم باش دیگه. کار بعدی ای که کردم (تقلید می کند) این بود که لگن رو پر از آب گرم کردم و بطری ی جوش شیرین رو برداشتم (بطری را از توی قفسه برمی دارد) من همیشه دو تا قاشق جوش شیرین توی آب می ریزم تا املاح آب رو بگیره. اوه بله، آب این جا... (می ماند. به داخل بطری خیره می شود) می؟ این چیه. شکر؟ کی شکر ریخته تو بطری ی جوش شیرین؟ (بطری دیگری را برمی دارد و در آن را باز می کند) اِه... و جوش شیرین رو توی بطری شکر! از کی تا حالا من بچه مو با آب شکر شستو می دم؟ آهان... پس برای همینکه که خواهران مقدس می گفتند نمی تونستند اونو بذارند توی زمین بازی: «به محض اینکه می بیرمش بیرون تمام زنبورها و مگس ها دورش جمع می شنند.» طفلکی. اوه بیچاره لوثیجی. بی خود نیست این اواخر موقع صبحانه به بند آروغ می زنه. من همش تو قهوه ش جوش شیرین می ریختم. (می خندد اما دوباره آزرده می شود) ولی کلید کو؟ اگه پیدا ش نکنم من... به دقیقه صبر کن. حالا فهمیدم. چقدر احمقم. حالا فهمیدم. من اصلاً کلید رو از توی قفل در بیرون نیاوردم. وقتی داشتم بچه رو حمام می کردم شنیدم که لوثیجی با کلیدش داره به در ور می ره و به بند مثل دیوونه ها فحش می ده چون من درو پشت سرم قفل کرده بودم و کلید رو گذاشته بودم تو قفل.

(تقلید می کند)
بنابراین بچه رو برداشتم و درو باز کردم تا لوثیجی که تا اون موقع از شدت داد و فریاد مثل مرده ها کیود شده بود بتونه بیاد تو. می دونم که اون



موقع کلید هنوز دستم بود، چون اونو زیر دماغش تگرون دادم و گفتم «خیلی خب، خیلی خب من کلیدمو توی قفل جا گذاشته بودم. چرا منو نمی کشی؟» بالا دیگه، منو بکش، زنتو بکش، بذار است بره تو روزنامه ها. «لوثیجی می گه «ربطی به تو نداره... اون قطار مادر به خطا یک ساعت دیر کرد. باورت می شه که به قطار یک ساعت و نیم طولش بده تا فقط دوازده مایل بره؟ و تو می دونی این وقتی به که هدر رفته. هیچ کس بابت اون پولی بهم نمی ده. تو فکر می کنی رئیس کنش بگزه که من چقدر وقت صرف می کنم تا برم به اون کارخونه ی لعنتی فقط برای اینکه بتونم اون کار لعنتی رو براش بکنم؟» گفتم «خیلی خب سر من خالی نکن.» (به دست هاش نگاه می کند) کلید هنوز تو دستم بود؟ آره هنوز بود. گفتم «در هر صورت دیگه بهشون نمی گند رؤسا. اونا حالا دیگه چند ملیتی هستند. فقط سگ ها رئیس دارند. ماها دیگه آدم های آزادی هستیم. ما آزاد شدیم. اینو نمی دونستی؟» گفتم «گوش کن لوثیجی، تو از این عصبانی هستی که کسی پول رفت و اومد تو نمی ده، اما من چی؟ آیا کسی بابت سگدوئی هام توی خونه پولی بهم می ده؟ نه. و تو اینو از من قبول کن که هر جونی این جا می کشم برای اون چند ملیتی هاست. بعله همین طوره.» بعد رفتم که شیر بچه رو بردارم. (می رود به طرف رختخواب بچه و او را به صورت تقلید آنجا می گذارد.) گذاشتمش این تو تا برم شیر شو درست کنم. (می رود به سمت چراغ خوراکی پزی. دوباره برمی گردد.) به دقیقه صبر کن. یعنی کلید افتاد تو رختخواب؟ (رختخواب را پشت و رو می کند) نه اونجا نیست. (یکباره خشکش می زند. با لحنی ملایم) باورم نمی شه. (با حالتی تند) ای یوگندو. چطور می تونی به همین کاری با من بکنی؟

(بچه را برمی دارد و می برد به طرف میز)
نه یک بار که صدبار بهت گفتم... صبر کن تا برسیم به شیرخوارگاه. این کار رو بذار بعد از ساعت هفت؛ وقتی پیش اون خواهر هاستی تا اونا عوض کنند. ما الان برای این کار وقت نداریم... داره دیرمون می شه... ساعت رو ببین. امکان نداره به موقع برسیم (به تدریج عصبانی می شود) به روز حقوق رو از دست می دم. (بعد همان طور که مشغول در آوردن کهنه ی بچه است می زند به خنده) چطور ممکنه این همه کثافت از ماتحت به اون کوچولویی دراومده باشه!

(بچه را به طرف دستشویی می برد و دوباره شروع می کند به شستن او)

گفتم: «بعله لوثیجی.» اونا خانواده رو اختراع کردند و لقب مقدس بهش دادند تا از خل شدن تمام آدم هایی که اعصابشون درب و داغونه و تو خط چرخه ی تولید کار می کنند، جلوگیری کنند. تو از کارخونه می آی خونه پیش به زنی که حاضره هر کاری بکنه بدون اینکه توقع پول داشته باشه و تو می تونی مثل قابدستمال هر جوری بخوای ازش استفاده کنی.

ما بهت سر و صورت می دیم، دوباره به وجودت می آریم، زندگی تازه ای بهت می دیم. همشم مجانی!

این گنگ در رودس یونان

محمود دولت آبادی
به یاد: Blaga Dimtrova

محمود دولت آبادی نویسنده نامدار ما، در سفرنامه‌ای که خواهید خواند، به سادگی، و صمیمانه، از دیده‌ها و شنیده‌هایش در یونان سخن می‌گوید. در این نوشته گزارش گونه‌گانه به یاد گذشته‌های باستانی می‌افتد و اغلب در این روزگار و در کنار نویسندگان کنفرانس امواج سه دریا به سر می‌برد. کنفرانسی که دولت آبادی هم به دعوت گردانندگانش به آن پیوسته بود. آن چه به نوشتار خواندنی این نویسنده بزرگ لطف خاصی می‌بخشد حسی درونی شده و احساسی ناگهانی است که خواننده گمان می‌کند، دولت آبادی دارد تکه‌هایی از داستان یا زمانی تازه را می‌نویسد. این ناخودآگاهی بیشتر زمانی او را در می‌رباید که در میان جمع از جمع جدا می‌شود و به توصیف زیبایی‌ها و حسرت‌هایش می‌پردازد. ناگفته نماند نوشته حاضر را دولت آبادی یکسال پیش به پایان برده بود. اما چون وعده کرده بود که هر مطلب و مصاحبه‌ای را موقتاً به آزاد شدن انتشار کتاب‌هایش می‌کند اکنون پس از یکسال، از انزوا و سکوتش در خانه ... به در می‌آید. او امسال هم قرار بود در کنفرانس نویسندگان امواج سه دریا در ژان برکت کند اما دعوت‌نامه‌یی که برای دولت آبادی به تاریخ هشتم اوت پست شده بود در دهم سپتامبر به دستش رسید! و به علت این تأخیر نتوانست در آن جمع دلخواهش شرکت کند، مجمعی که کمترین فایده‌اش آشنایی با نویسندگان سایر کشورها و تجارب ادبی و فرهنگی‌شان است. ضمناً دولت آبادی یکبار دیگر هم به علت همین تأخیر طولانی دریافت دعوت‌نامه‌ها نتوانسته بود خود را به هندوستان برای شرکت در همایش بزرگداشت صد و چهل و ششمین سالگرد تولد گاندی برساند.

خود اسباب نوعی ناراحتی برای من است، زیرا به محدودیت بودجه سمینار وقوف دارم. اما چاره چیست؟ افراد اندکی هستند که به علل خاص خود، زودتر رسیده‌اند. باید بگوئیم تا به آن نیندیشیم. دبیر اجرایی سمینار، ما را برداشته از آتن و توی یک کشتی سپید به جزیره آورده است. Ewa. A. Kumlin، بانویی ست زیبا، خوش‌رو و سرشار از نیرو و عشق به کاری که برعهده گرفته است. پس اکنون در طبقه سوم هتل Belveder نشسته‌ام بر صندلی سپید و در انتظاری پنهان، به دریا می‌نگرم و گهگاه به حیاط هتل که برخی در پرتو آفتابش لمیده‌اند و برخی در آب استخری که به نظرم می‌رسد با قواره جزیره طراحی شده باشد، شنا می‌کنند، و مرا انگار کتف‌ها بسته است و ساق‌ها به زنجیر که از جای برنمی‌خیزم پائین بروم تا تنی به آب بزنم! نه، نمی‌توانم. منتظر می‌مانم، دیگران خواهند رسید.

امروز نه، فردا، و می‌رسند. غروب روز شنبه در حیاط هتل، کنار همین استخر مراسم معارفه برگزار خواهد شد. گروه کار، بار دیگر - و این بار شفاها - به مهمانان خوش آمد می‌گوید. پیترومن Peter Curman در سایه - روشن نور پره‌زک‌نور میکروفون یک پخش پرتابل را به دست می‌گیرد و با روی خوش، همان‌گونه که پیشتر او را دیده‌ام به مهمانان خوش آمد می‌گوید و دقایقی کوتاه برای جمع حرف می‌زند و دیگر اعضای گروه کار را به ترتیب صدا می‌زند برای معارفه.

uwefrisel از آلمان Christina Benete از Noru youry Poulikakou از آکراین Duru Seza از ترکیه. و سرانجام Ewa Kumlin از سوئد. فردا

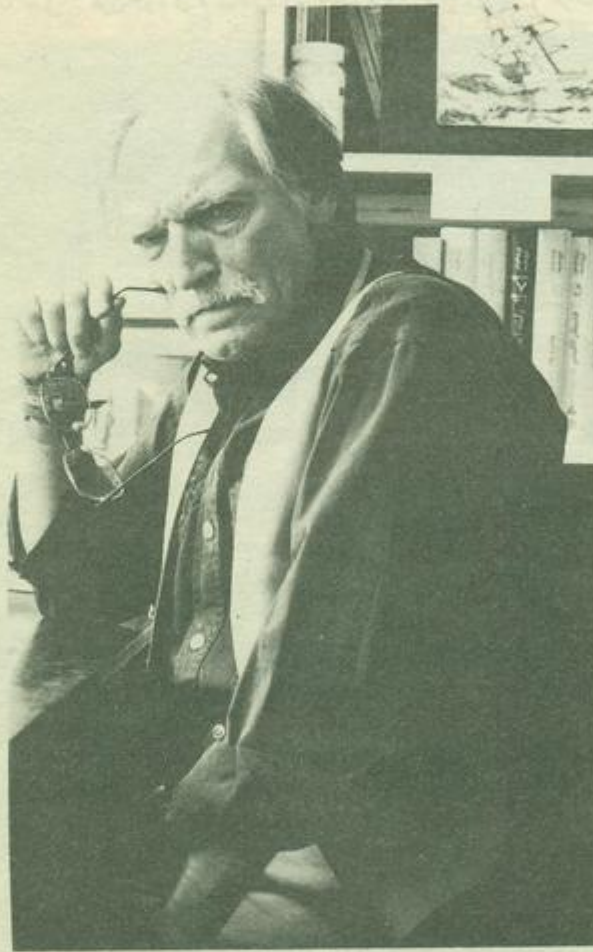
لاجرم سر در گریبان ثامن خویش دارند. ایشان آرام می‌آیند و آرام می‌روند تا به هوایی تازه که ایشان را در بر گرفته است، مگر خوکند.

رودس خاکی مهمانپذیر دارد. آنجا یک مرکز سیاحت و تفرج است، بی‌شمار مهمانسراهایش خود نشانه آمد و شده‌های متنوع مهمانانی است که می‌آیند و چند صبحی می‌مانند و می‌گذرند. اما این گروه‌ها، گروه آدمیانی که این هفته از چهار گوشه دنیا در خاک جزیره پیاده می‌شوند، به مهمانسرای محل اقامت خود راهنمایی می‌شوند تا در جمع امواج سه دریا بگنجند، مهمانانی متفاوت و نوپرانند، و چه بسا کم نیستند افرادی که در آغاز مجذوب زیبایی موقعیت نشوند و بیشتر گیر درون خود باشند. بالغ بر سیصد زن و مرد از حدود چهل کشور دنیا به تدریج در جزیره گرد می‌آیند، و شاید این نخستین بار باشد که Rhodes جمعی چنین خاص را به خود می‌بیند که کار و پیشه ایشان "کلمه" است، کلمه، کلمات: شاعر، نویسنده یا مترجم. کلمات که‌جایند و هم‌زبانی کو؟ گروه گروه آمده‌اند، چندی از مجموعه نویسندگان هر کشور با هماهنگی کانون‌های نویسندگان با وجود این، چشم‌ها بخصوص چشمان کسانی که بی‌گروه، تنها به جزیره آمده‌اند به نحوی عزیز در پی هم‌زبان می‌چرخند. اما آدمی - آدمیان هنوز چندان به سادگی اعتلاء نیافته‌اند که زود بتوانند پوسته دفاعی شخصیت خود را دور بیندازند - مگر برخی افراد که نیازی به باروی دفاعی ندارند! من و هم‌سرم به جبر محدودیت پرواز تهران - آتن (سه‌شنبه هر هفته) زودتر از دیگران رسیده‌ایم و پوستخت پهن کرده‌ایم، در هتل Belveder. این

بیگانه وار می‌گردم و می‌نگرم، بیگانه‌وار و گنگ. خاک و آسمان و آب، دریا. تفاوت چندان نیست که تا به درنگ واداشته شوم. آبی همان آبی است، گیرم زلال‌تر، و نه فیروزه‌ای از آن گونه که آسمان نیشابور. آبی Rhodes اندکی هم مرطوب است. البته نه چندان که آبی چالوس و زیبایی... شنیده‌ام جزیره کیش دریایی ملایم و آرام دارد، چندان که ماهیان عمق آب را به روشنی می‌توان دید، حتی به رنگ و در جریان. دریای اژه در اعماق تیره است و زلال نباید باشد در کنار. اما از فاصله‌ای چنان اندک که من نشسته‌ام بر صندلی سپید، در ایوان اتاق طبقه سوم، زلال می‌نماید و به دو رنگ. آبی روشن، و سپس تیره. شبیه چشم اندازها که داشته‌ام به کرات از ایوان خانه‌هایی در کناره‌های خزر. گیرم در عمق آب‌های Rhodes کشتی‌های سپید روانند سوی جزیره‌های دیگر در کناره‌های دیگر، نیز قایق - زورق‌هایی کوچک. تا در جزیره نمانده باشی دشوار می‌توانی به تجسم دریایی این حقیقت روشن را که سه چهارم زمین در آب غوطه‌ور است و این انگار یک اتفاق خجسته است که تو خشکی را فراچنگ آورده‌ای تا دمی در آن و بر آن قرار یابی. و Rhodes در نخستین تجربه، این را به تو می‌باوراند که خود الگوی خردینه زمین است. پاره‌ای خاک و سنگ و گیاه، لمیده بر آب‌های نیلگون، اکنون زمین خدا این جاست، رودس، و شگفتا! - من آن را همچون بانویی می‌بینم، تجسمی از یک زن، و بسی خیال انگیز که خود میزبان مردمانیست در رسیده از چهار سوی زمین، مردمانی که بیشتر آن‌ها غریب می‌نمایند و

شب، باز هم این خوشامدگویی و معارفه انجام می‌گیرد چون گروه دیگری از راه می‌رسند، شاید نویسندگان اسکاندیناوی، سوئد، نروژ، دانمارک و فنلاند، احتمالاً با یک پرواز. شب‌های پیش فرصت دیداری پیش آمده بود برای گفتگو با Peter Curman و Christina Benet و uwe Frisel و خانم مریلا که بانویی جا افتاده است و به نظر می‌رسد نماینده نویسندگان Got Land باشد. Frisel و Curman، با من آشنا شدند و هم با ایران، و من گنگم. زبان انگلیسی من کفاف نمی‌دهد. قدری آرام می‌گیرم، چون دیگران هستند. در حیاط هتل با یک شاعر - ناشر گرد آشنا می‌شوم که پناهنده سوئد است، و پیش از آن با Duru Sezer ترک، مترجم زبان آلمانی به ترکی آشنا شده‌ام، و سرانجام خانم آدر محلوجیان از سوئد آمده است تا زبان خارجی من باشد... با وجود این، من، این گنگ خوابزده، می‌گردم و می‌چرخم تا مگر با نگاه خود آدمیان را دریابم و جزیره را دریابم و یونان را که در حافظه تاریخی ملتی که من هم جزئی از آنم، جای ویژه خود دارد. سر میز شام، اشاره به گوناگونی مردمان و زبان‌ها، به Elars Erick, Anderias می‌گویم به یاد ساختن برج بابل می‌افتم و گسنگی مردمانی که به ساختن برج مکلف شده‌اند و مفقود شده است تا زبان یکدیگر را نفهمند. Anderias می‌خندد که او هم به این اندیشیده بوده است. دیگر نمی‌گویم که ساختن برج بابل الگوی کار کشیدن از گروه «دیگران» است یا رمز ندانستن، رمز گنگ بودن، چه بسا او خود بدان

معنا ادامه می‌یابد که حقوق مؤلف چه می‌شود؟ و نویسنده Chauduri indire nath پشت تریبون می‌رود و این سؤال را مطرح می‌کند که چون ادبیات وارد حافظه Internet شد، آیا می‌توان از شخصی که در آن سوی کره زمین بخشی از - مثلاً - اپاناشادها را مطالعه کرد، حق خواندن (کپی رایت) مطالبه کرد؟ موضوع جالبی را عنوان می‌کند. سالن خطاب به پتر کرم می‌پرسد چه جوابی هست؟ کرم جواب می‌دهد "جوابی وجود ندارد" ما اینجا جمع شده‌ایم تا همگی جواب سؤالات را پیدا کنیم. یک منتقد رومانیایی می‌رود جلوی صحنه و ضمن توضیحاتی در باب



پیش‌بینی شده، نیمی از وقت باقی مانده بعد از تنفس را به این موضوع وامی‌گذارد. اما باز هم به نظر می‌رسد کافی نیست. چون نویسندگان شرق اروپا - نه لزوماً روس‌ها - انتظار عاجل دارند که دوستان غربی‌شان، چه بسا در عرصه‌های مختلف به دادشان برسند. این احساس من است، و خود نمی‌دانم چرا روس‌ها هیچ اظهار نظری نکردند. در هیچ موردی.

آن‌ها گروهی پنج - شش نفره بودند، اما حتی شعری هم به زبان روسی خوانده نشد اگر خطا نکرده باشم؟ در حالیکه نفرت، نفرتی که به نظرم کور می‌آمد، در یک مرد لیتوانیایی (شاید هم استونیایی) نسبت به زبان روسی احساس کردم که شایسته یک شاعر - نویسنده نسبت به یک زبان، گیرم زبان دشمن، نبود. گرچه به نظرم می‌رسد آن شخص بیشتر به یک غیر شاعر شبیه بود تا شخصی اهل ادب و هنر. فرصت نوشیدن قهوه بود، من به ناچار روی مبلی نشسته بودم که او با دو - سه تا از هموطنانش و نیز بانو گریلا نشسته بودند و صحبت می‌کردند. در سکوتی که افتاد پرسیدم آیا آن‌ها به زبان روسی حرف می‌زنند؟ مرد، همان که چشمانی گود افتاده داشت، با نفرت جواب داد "نه"، گفتم لحن و تلفظ شما در گفتگو خیلی شبیه زبان روسی‌ست! مرد با همان نفرت جواب داد، هیچ ربطی ندارد! دریافته بودم با چه جور آدمی طرف صحبت شده‌ام، شاید او حق داشت که از سلطه روس‌ها بر کشورش دچار حس تنفر شده باشد، اما حق نداشت چنان متفور که خود بود جلوه کند! بانو گریلا

دستور جلسه، سخن را به مشکلات موجود در کشورش می‌کشاند و آن "رشد قوم گرایی" است که هماهنگی اجتماعی را مخدوش کرده است و پیشنهاد می‌کند امواج سه دریا موضوع آینده خود را همین "قوم گرایی و آسیب‌های آن تعیین کند. بعد از تنفس هم او می‌رود جلو صحنه و از طرف دبیر کانون نویسندگان رومانی اعلام می‌کند، جلسات امواج سه دریا می‌تواند در بخارست تشکیل بشود، اما کانون نویسندگان رومانی از بابت کمک مالی معذور است. در پی آن، خانم جوانی از لیتوانی پیشنهاد می‌کند سمینار وقت بیشتری برای پرداختن به مسایل کشورهای شرق اروپا در نظر بگیرد، و فریزل رییس جلسه به زعم برنامه

اندیشیده باشد. اما این بار و این جا نه چنان است، بل نویسندگان سی - چهل زبان هنوز زنده دنیا به یکی از قدیمی‌ترین قرارگاه‌های مدنی نیمکره غربی فراخوانده شده‌اند تا مگر مشکل زبان، همان رمز یا طلسم گنگی را بکشایند. عنوان «ادبیات و اینترنت» خود گویای چنین تلاش خجسته‌ای است. در تالار هتل پردیس، پروفیسور یونانی همین امکان، یعنی امکان جهانگیر شدن ادبیات از طریق Internet و گنجایش فراوان این سیستم را به بحث می‌گذارد. در این بحث افرادی از کشورهای مختلف حضور و مشارکت دارند. رومانیایی، سوئدی، یونانی، نروژی، آلمانی و... هندی. صرف نظر از ظرفیت‌های Internet، بحث در این

گفت که از لحاظ لحن و تکلم حق با من است، و بعد از آن بود که فکر کردم ممکن است سیل‌های من به نفرت او دامن زده باشد که این دیگر مشکل چشم‌ظاهربین او بود و مزیتی تلقی نمی‌شد. اما کماکان به نظرم می‌رسد او نه می‌تواند نویسنده باشد، نه شاعر. چون در چشم‌های تو رفته او هیچ نشانی از عشق و دوست داشتن وجود نداشت. تا بتواند به آفرینش چیزی بینجامد. فکر کردم Peter Curman که می‌توان او را دوست نویسندگان همه ملل نامید، چه وظیفه دشواری بر خود هوار کرده است! تا کی این کینه‌ها شسته بشوند یا وجود آن همه آب که پیرامون جزیره را تا دورترین چشم‌انداز پوشانیده است؟ اما من تا از این

کودورت دور بشوم خود را در سکوت دلپذیر جزیره رها باید بکنم. جزیره تفاهم، پاره‌ای از خاک - آب یونان، همچون زادگاه، وهم مادر فرهنگ نیمکره غربی، گزینشی نیک اندیشیده و بس سنجیده. همان شب نخستین دیدار Peter curman گفته بود که شهردار رودس بنا دارد چهره جزیره را از حالت جهانگردی صرف به یک مرکز فرهنگی - دیپلماتی در جهت صلح و دوستی، تغییر دهد. و اشاره کرده بود به حضور اخیر یاسر عرفات در آنجا، و به نظرم می‌رسد بعد از افت و خیزهای دشواری که Rhodes از سر گذرانیده است، این اقدام شهردار کوششی ست در جهت بازگرداندن رودس به اصل نخستین رودس!

از سخنان محقق و استاد مرکز

رودنی چنین دریافت می‌شود که پیشینه Rhodes به دوره Neolithic برمی‌گردد و در پی آن تمدن هلنی آغاز می‌شود و آغاز نظام اداری - مدنی جزیره به ۴۰۸ قبل از میلاد می‌رسد و این زمانی ست که جزیره Rhodes عملاً به یک مرکز تجاری مهم، همچون پل گذر شرق و غرب، چهره می‌نماید. تجارت و دریانوردی البته به جزیره رونق می‌بخشد، نیز مایه اهمیت Rhodes می‌شود. با پیروزی روم و امپراطوری بیزانس، رودس هم جزو امپراطوری بیزانس می‌شود، با وجود این اهمیت خود را از آن که مرکز مهم ستاره‌شناسی، جغرافیا، ریاضی و پزشکی است، حفظ می‌کند. گفته می‌شود که اهالی روم برای فراگرفتن علوم به Rhodes سفر می‌کردند. دیگر فن بیان (تاتر) و فلسفه در این جزیره تدریس می‌شده است و سیصد سال پیش از میلاد مسیح، نام Rhodes در کتاب‌های مانده از آن تاریخ، ذکر شده است. بعد از سقوط بیزانس، رودس به تصرف امپراطوری عثمانی درآمد. چندی هم نیروی دریایی بریتانیا آنجا مستقر شد تا از آن پس به تصرف ایتالیا درآمد در ۱۹۱۲ و... سرانجام در ۱۹۴۸ میلادی بود که

رودس رسماً به مجموعه یونان پیوست. نه! قانع نمی‌شوم. این گونه که انسان در حد ممکن کمال، در سنگ و فلز بازتاب خلاق یافته است، نمی‌توان پذیرفت که این همه در محدوده‌ای چهارصد ساله بگنجد، آن نقش و تندیس‌ها که من در بهت بیگانه‌وار خود می‌بینم، تاریخچه‌ای همزاد خود مردمان جزیره باید داشته باشد. به یگانه دایره المعارف معتبر، اما ناتمام خودمان (مصاحب) رجوع می‌کنم. آنچه ذیل نام Rhodes آمده است، حدس و گمان مرا تصدیق می‌کند. این شهر عمدتاً به وسیله مردانی از اهالی به نام شهسواران مسمان‌نواز، ساخته شده است. "دوری" ها -

Dourees بیش از ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد در رودس یک مهاجرنشین دایر کرده بوده‌اند. رودسی‌ها در اوایل قرن هفتم پیش از میلاد، مستعمره (جلا) Jala را در سیسیل ایجاد کرده‌اند، و رودس تا اواخر قرن ششم که به تصرف ایرانیان در می‌آید، استقلال داشته است و در دوران شورش شهرهای یونیا که به جنگ‌های معروف به «مدی» Medee منجر می‌شود، به آن مجموعه شهرها می‌پیوندد، و از آن پس در قرون چهارم و سوم قبل از میلاد به اوج ترقی فرهنگی و تجاری خود می‌رسد. مجسمه عظیم کولوسوس - یکی از عجایب هفتگانه - در همین جزیره بوده است. در قرن دوم ق.م تجارت و لاجرم قدرتش دچار



انحطاط می‌گردد و ضرورتاً با روم متحد می‌شود و در ۴۳ ق.م کاسیوس بر جزیره غالب می‌گردد و آن را تاراج می‌کند. در مدرسه بیان و خطابه رودس از جمله "ژولیوس سزار" تحصیل کرده بوده است. در ۱۲۰۴ میلادی، پس از سقوط قسطنطنیه، در چهارمین جنگ صلیبی، رودس از تصرف دولت بیزانس خارج شد و در معرض هجوم‌های گوناگونی قرار گرفت. از آن جمله در حدود ۱۲۸۲ به تصرف سلاجقه، ترکانی که ایران را در نوردیده بودند، در آمد که در ۱۳۰۹ شهسواران مسمان‌نواز، آن را بازستند و بعد از آن ۵۰ سال تمام در مقابل حملات ترکان عثمانی از آن دفاع

کردند تا سرانجام سپاهیان سلطان سلیم قانونی در ۱۵۲۳ جزیره را فتح کردند و... اکنون خانه حاکم عثمانی در بلندای تپه مشرف به دریا، یکی از دو خانه‌ای ست که از طرف شهرداری رودس در اختیار گروه کار نویسندگان امواج سه دریا قرار گرفته است تا نویسندگانی از چهار گوشه دنیا بتوانند آنجا کنج بگیرند و برای مدت زمانی در خلوت به سربرند. خانه عثمانی با معماری شرقی خود، مکانی ست مسلط بر آب و خاک جزیره. هم با چنان اندیشه‌ای بوده است که فرمانده نیروی دریایی بریتانیا خانه‌ای دیوار به دیوار آن ساخته است، دو طبقه و دارای ده اتاق، این خانه هم از طرف شهرداری رودس به نویسندگان امواج اهداء شده است و Peter curman در جبهه

همین خانه، بر بلندی ایستاده است، چهره سلامت و سرزنده‌اش از شادمانی در آفتاب نخستین روزهای پائیز می‌درخشد وقتی به گروه‌ها گروه نویسندگان مهمان بشارت می‌دهد که «این جا خانه شماس است و می‌توانید اینجا بمانید و کار کنید». براستی curman حظ می‌برد از اینکه توانسته است به یاری دوستانش کاری چنین مهم را به ثمر برساند. او به باورهای خود عمل می‌کند، و باورش اینست که انسان نمی‌باید فقط به این بسنده کند که "نگهبان نیکی" باشد. دیگر سخنی نمی‌گوید، چون من تمام معنا را دریافته‌ام. او عملاً به جنبه‌های منفی اندوید و الیسم غربی، اندیشه و روحیه حاکم بر اکثریت مردم غرب، "نه" گفته است. وقتی هم که دبیر کانون نویسندگان سوئد بود، در همان نخستین دیدارها دریافتم که برای نویسنده جوامع موسوم به جهان سوم آماده است هر قدم خیر و ممکن بردارد. در همان سفر بود که در هامبورگ با uwe frisel که او نیز دبیر کانون نویسندگان آلمان بود، آشنا شدم. فریزل نیز محصور در خود نبود. جالب اینکه آن سال پنداشته بودم این دو تن رجل ادبیات اروپا چه خوب می‌توانند کاری مشترک را در پهنه ادبیات جهان پیش ببرند، و چون عینیت یافته دیدم

گمان پیشین خود را، بیشترک به بصیرت خود باور یافتم. اکنون frisel هم در میان جمع است، با وقار و سنگینی همیشگی‌اش او مثل یک لنگر کشتی ست که حضورش خود متانتی ویژه به جمع نویسندگان می‌بخشد. او هم دو - سه کتاب از آثار خود را به دست دارد که آورده است برای اهداء به کتابخانه خانه نویسندگان. این پیشنهاد، ضمن مکاتبات از جانب خانم Kumlin طرح شده و بر آن تأیید شده بود که نویسندگان مهمان آثار چاپ شده خود را برای کتابخانه بیاورند. Kumlin مثل یک پرنده است که هر لحظه بر شاخساری دیده می‌شود، با نگاهی مراقب که کارها چگونه پیش

نفر گفته شود. وقتی از آخرین نفر پرسید موضوع چیست؟ او مطلبی را بیان خواهد کرد که همان مطلب نخستین است، اما چیزهایی کم یا چیزهای زیاد دارد. در واقع هر کسی نسبتاً موضوع را فهم کرده و با استنباط خود، آن را به دیگری منتقل کرده است. به او نمی‌گویم که من در زمان روزگار سپری شده.... یک تک گویی مفصل در باب همین معنا دارم، اما فکر می‌کنم او توانسته یک بار به طور عینی موضوع ترجمه و اینکه چه روندی را طی می‌کند، در گونه کار خودش نمایش بدهد، طوری که اگر بیننده با آن مواجه بشود هرگز چنان بیانی را فراموش نکند. او انسان تیزهوشی ست و در نخستین دیدارها درمی‌یابم که ذهنیت فلسفی دارد. ما با هم دوست می‌شویم و من جان می‌کنم تا واژگان گمشده انگلیسی را به یاد بیاورم و او با



مدارا زبان الکن مرا تحمل می‌کند. سهل است که در گفتگوها مثال آیینی - فلسفی می‌زنیم، میترائیسم، دیمکریوس... رودخانه... دریا... بله، ذره. دیگر بحث بر سر این نیست که بیش از یک بار نمی‌توان دست در آب رود فرو برد، پیداست که یک بار هم نمی‌توان، بحث بر سر حضور عدم ذره در هستی ست قطره آب، ذره‌ای از قطره‌ای آب در دریا هست و در هیچ جای دریا نیست. به زحمت بلغور می‌کنم. مترجم - خاتم مخلوجیان - به کمک می‌آید، خدا پدرش را بیامرزد. Erick هم امشب در جمع ما است، او مترجم از زبان روسی به زبان سوئدی ست. تاریخ هنر خوانده و در معرفت تاریخی قصر جزیره (کاستلو) مرا روشن می‌کند. می‌گوید باریس گودونوف را ترجمه کرده است و در تفاوت هجاها و اصوات دو زبان به طنز سخنانی بر زبان می‌آورد که لحن و قابلیت‌های آوایی گودونوف وقتی به زبان سوئدی برگردانده می‌شود، کلاً چیز دیگری می‌شود. فکر می‌کنم متوجه شده‌ام او بسیار گشاده رو و با صفاست.

است، ته راهرو قرار دارد. از لای شانه‌های جمعیت می‌گذرم و به اتاق نمایشگاه می‌روم. مهندارید آنجا با مجموعه‌هایی از آثار نقاشی، طراحی یا مجسمه آشنا خواهیم شد. نه، آنجا نمایشگاه "ترجمه" است. آندریاس با کامپیوتر کار می‌کند، اما کاری تازه در عرصه ترجمه و مترجمان انجام داده است که تصویر می‌کند موقعیت متن را وقتی به زبان‌های دیگر برگردانده می‌شود. آندریاس، نخست یک پاراگراف از شعر یک شاعر سوئدی را انتخاب کرده و آن را در اختیار مترجمی قرار داده که به فرانسه ترجمه بشود بی‌آن که بگوید شاعر و مبداء نخستین شعر که و کجایی ست. اکنون او قطعه شعری در اختیار دارد که آن را همچون متنی از یک شاعر فرانسوی در اختیار مترجمی انگلیسی قرار می‌دهد، ترجمه

انگلیسی را به مترجم روسی و می‌گذارد، ترجمه روسی را به ترکی، ترکی را به چینی، چینی را به رومانیایی، آن را به بلغاری... تا سرانجام به سوئدی! او اکنون دوازده - سیزده ترجمه از متن اصلی را برای مقایسه در اختیار دارد با یک تصویر از موقعیت مبداء انگیزاننده شاعر که هیچ کدام منطبق بر اصل نیست، در حالی که به همدیگر و به اصل شبیه‌اند. آندریاس تصویر موقعیت را در یک طرف به دیوار نصب کرده است، و متن‌ها را در یک طرف. ترجمه‌ها را همه روی کاغذ صورتی چاپ و به دیوار نصب کرده است و متن را روی کاغذ سفید. حکمت انتخاب رنگ‌ها را جویا می‌شوم؟ جواب می‌دهد "ترجمه‌ها از خجالت سرخ شده‌اند! سر میز شام، آندریاس مثال جالبی می‌زند که من شیر فهم می‌شوم. «در نظر بگیرد دوازده - سیزده نفر دور این میز نشسته باشند. یک نفر مطلبی را در گوش بغل دستی‌اش بگوید و از او بخواهد که همان مطلب را به دیگری منتقل کند و به ترتیب آن مطلب در گوش دوازده

می‌روند. و همه جا هست بی‌آن که درجایی قرار بگیرد. هم و همفر شد با ما از آتن به رودس، برادرهای زده. خش ملایمی دارد در ته صدایش که او بیشتر به انسان نزدیک می‌کند. او عزت را در حق ما تمام کرده است به لحاظ مراقبت و احساس مسؤولیت یک میزبان. از تهران که با او حرف زدم با خود گفتم این یونانی‌ها چه لحن صمیمی و خودمانی دارند، اما در آتن دریافته بودم که او سوئدی ست. همسر سفیر سوئد در آتن. این خطای پندار، جای او را در ذهنم تغییر نمی‌دهد و می‌بینم که او چه سرزنده، شاداب و کاری ست. در مسیر رسیدن به بندر، درباره یونان و مردمش پرسیدم؟ Kumlin گفت که بسیار پیچیده هستند. بدیهی ست. گفتم ما هم اینطور هستیم، چه بسا هندی‌ها، مصری‌ها و رومی‌ها و چینی‌ها، هم "این طبیعت مردمان قدیم است" اما اکنون، برعکس کشتی ناخدا نیکولاس می‌پرسد پیداست کار پرسوولیتی را پذیرفته‌اید که آن را بسیار هم دوست می‌دارید؟ "آیا هیچ احساس خستگی نکرده‌اید از انجام این همه کار، و برخورد با این همه آدم‌های گوناگون از سرزمین‌های جورواجور؟" نه "خسته نشده است. می‌گوید که کار را خیلی دوست دارد. به شوخی می‌گویم صدها نویسنده از چهل کشور جهان. خانم kumlin را صدا می‌زنند، و به تلفن همراهش اشاره می‌کنم. او می‌خندد که "اما برخی از آن‌ها خیلی دشوارند! و پشانی درهم می‌برد به تقلید سر در خود فرو بردن. می‌دانم چه می‌گوید. بخصوص که او با جماعتی از شاعر و نویسنده سر و کار یافته بود که اکثریتشان از کشورهای تازه در هم ریخته می‌آمدند. می‌گوید «با وجود این دوست می‌دارم کارم را و اینکه مشکلات حل شدند» اند. پیش از این حال peter curman را از او پرسیده بودم. با شوق یک نوجوان پاسخ داده بود هر روز تعدادی فاکس و تلفن دارند و داشته‌اند از استکهلم به آتن و برعکس، و در کمال تواضع و خلوص گفته بود peter می‌گوید چه بکن و من اجراء می‌کنم! آری... می‌فهمم. فرهنگ شایسته‌ای در پس پشت رفتارهای انسان فرهیخته اروپایی نهفته است که آن‌ها را در کارهای اجتماعی چنین موفق می‌دارد. خلق و خوی فردی ایشان نیز به لحاظ روانی گفتار و کردار - امری که با هوشمندی و سنجیدگی دقیق آمیخته است - ستودنی ست. اعتماد به نفس و ارزش هر کاری در جای خود نیاز به نبرنگ و بازگونه سازی را در انسان خنثی می‌کند. هر فرد در جای خود، کارایی خاص خودش را دارد و ارزش خاص خود را هم. عجیب نیست که در شب پایان peter curman در تحسین - Ewa - a kumlin گفت «در جریان کار هیچ نمی و تویی بین ما نبوده است.» خود آشکار بود آن معنا. چنانچه دیده بودم، چنانچه می‌بینم. راهرو ساختمان مملو از نویسندگان است که آثار خود را امضاء می‌کنند و جای می‌دهند در قفسه‌های کتابخانه. اتاقی که Anderias نمایشگاه خود را در آن ترتیب داده

Erick نیز با دیگر هموطنانش در یک هتل معمولی اسکان داده شده‌اند و به ما مهمانان هتل نسبتاً مجللی را واگذار کرده‌اند. مایه شرمندگی ما. پیش از این فکر می‌کردم ایرانی‌ها در مهمان‌نوازی سرآمدند، در این سفر ثابت شد که الزاماً چنین نیست، و این اثبات مدعا. آن‌ها سوئدی‌ها همه جا حضور دارند، اما هرگز و در هیچ‌کجا به رخ دیگران کشیده نمی‌شوند. Erick هم با لحنی بسیار دوستانه می‌پرسد که نویسندگان سوئد چه کمکی می‌توانند به «شما» بکنند؟ و من، با احساس دوستی و صمیمیت می‌گویم «هیچ» چون مشکل من شخصی نیست. دلم خون است، من از هفت - هشت سالگی زحمت کشیده‌ام و حالا در آستانه شصت سالگی که بیش از سی و پنج سال آن را فقط نویسنده بوده‌ام، باید در شرایطی قرار داده بشوم در کشورم، که همکارانم در دنیا فکر کنند باید به دولت آبادی یاری کرد! دلم خون است، ولی لبخند می‌زنم. چون بغض را حتی می‌خواهم به سرزمینم، به خانه‌ام برگردانم. من نخستین نویسنده روزگرم نیستم که «ممنوع» شده‌ام. پس تاب و طاقت کویری‌ام چه می‌شود؟ از این حرف‌ها گذشته، مگر چند صباح دیگر به پایان این سماع که من آغاز کرده بوده‌ام باقی‌ست؟ در پرده آخر می‌چرخم، پرده آخر از سماعی که چنان با وجد آغاز کرده بوده‌ام. دور پایان. سرگیجه و بهت. سرم، مغزم شاید یک جان گرفتن نهایی در پی باشد. رقص از پای در آمدن. خوش باد! اینک اینجا می‌آیم. خیام، خیام: «چون عهده نمی‌شود کسی فردا را - حالی خوش دار این دل سودا را - می‌نوش به ماهتاب ای ماه، که ماه - بسیار بتابد و نیاید ما را» در آمفی تئاتر رودس، دسته موسیقی - کرشهرداری می‌نوازند و می‌خوانند و رنگ غروب، نیشابوری می‌شود. شهردار رودس به زبان انگلیسی خوشامد می‌گوید، اما متن خود را به زبان یونانی قرائت می‌کند. گمان می‌برم درست همین باشد. یک شهروند یونانی در صحنه آمفی تئاتری که روزگاری سوفوکل و آریستیدوس در آن اجرا می‌شده‌اند و چه بسا اشعار هومر برای مردم خوانده می‌شده است، نمی‌تواند به خود بقبولاند که جز به زبان مادر سخن بگوید. این نیز هست که یونانیان واقف‌اند که یونان به همه جهات، الگوی اروپاست. شاید چنین غروری راهگشا نباشد، اما چه می‌توان کرد؟ نیچه می‌گوید: «وقتی حافظه می‌گوید اتفاقی روی داده است ولی غرور می‌گوید نه، حافظه تسلیم می‌شود» آری... غرور یونانی می‌گوید، نه، اتفاقی روی نداده است. و نظر نهفته‌اش اینست که هر آنچه اتفاقی روی داده است، اما از هنر و فرهنگ که در شریان‌های تمدن غرب جاری است، از آن «ما»، از آن - زبان مادر است. و برآستی مگر چنین نیست؟ به آتن قدیم برویم، به موزه آتن سرزمینم یا در Rhodes، سرزمین شهبازان مهمان‌نواز، بگردیم با این پرسش که «آیا تمام آن اندک مردمان قدیم این جزیره تندیسگر و نقشنگار بوده‌اند؟ بی‌گمان نه» اما روایت موزه جزیره این را به ما می‌گوید که هنر

تندیسگری و نقشنگاری یک پیشه - حرفه نیز می‌توانسته باشد. از این رو که بسیاری از آثار بخصوص نقش‌های کنده شده برگورسنگ‌ها، می‌نمایند که به سفارش ساخته شده باشند. زیرا موضوع واحدی دارند و آن بیان وداع عزیزان بیمار است با او در لحظه نزع، و غالباً دست بیمار در دستان عزیز خود. زیبایی تراش قامت، ایست و

● من از هفت - هشت سالگی زحمت کشیده‌ام و حالا در آستانه شصت سالگی که بیش از سی و پنج سال آن را نویسنده بوده‌ام، باید در شرایطی قرار داده بشوم در کشورم، که همکارانم در دنیا فکر کنند باید به دولت آبادی یاری کرد! دلم خون است، ولی لبخند می‌زنم چون بغض را حتی می‌خواهم به سرزمینم، به خانه‌ام برگردانم.

● یونانیان واقف‌اند که یونان به همه جهات، الگوی اروپاست. شاید چنین غروری راهگشا نباشد، اما چه می‌توان کرد؟ نیچه می‌گوید: «وقتی حافظه می‌گوید اتفاقی روی داده است ولی غرور می‌گوید نه، حافظه تسلیم می‌شود» آری... غرور یونانی می‌گوید نه، اتفاقی روی نداده است. و نظر نهفته‌اش اینست که هر آنچه اتفاقی روی داده است، اما از هنر و فرهنگ که در شریان‌های تمدن غرب جاری است، از آن «ما»، از آن - زبان مادر است. و به راستی چنین نیست؟

ریخت هر نقش می‌تواند مدت‌ها تو را مقابل خود وابدارد به تحسین و شگفتی. کمال جسم در تجسم نقش، زاده شده از خاک و سنگ و نسیم. انسان، چنان‌که می‌تواند باشد، نه چنان‌که می‌توانسته بوده باشد. زیرا هیچ قربانی با میمون در آن نقش و تندیس‌ها دیده نمی‌شود، مگر آن نیمه حیوان‌ها که

از اسطوره می‌آیند، و شگفتا ته مانده‌ای از شمال و قواره آن نژاد از آدیان را دارند که ما شرقی‌ها هم آن‌ها را اصطلاحاً «بربر» می‌نامیم و مردمان صحراگردان مهاجمی هستند که در هیئت جنگیزان و غزنویان و سلاجقه نخست به ایران تاخته و می‌تاخته بوده‌اند. و اکنون که تاریخ می‌گوید سلجوقیان به Rhodes هجوم آورده و زمانی در حدود ۳۰ سال، از ۱۲۸۲ تا ۱۳۰۹ میلادی غالب در جزیره بوده‌اند، می‌توان انگاشت در روزگاران دیرین نیز - چه بسا - اتفاقی نظیر رخ داده باشد که ما اکنون تجسم آن را در اندام آن نیمه حیوان مهاجم به آفرودیت می‌توانیم ببینیم. یعنی هجوم به الهه آب و باروری، همانچه در اساطیر ایران باستان به عینه نظیرش را به نام آناهیتا داریم، الهه آب و باروری. به خدای آفتاب بنگرید. کمال جسم. رها و آزاد، هم واقف به زیبایی و تقارن خود. داوود میکل آنژ، هستای اینسوی تاریخ خدای آفتاب است، چنانچه توان گفت مریم مقدس نیز الگوی دینی همان آفرودیت، خدای آب و باروری ست، البته این بار به روایت دین. در موزه آتنا که بنای آن با الگوی معبد پانتئون ساخته شد. چنانچه بناهای تاریخی اخیر غرب نیز، از جمله رایشناک که با الگوی پانتئون ساخته شده است - حسن اتفاق را، نمایشگاهی مهمان از مصر باستان برپاست. دیدنی ست. دو گونه نماد و نشانه فرهنگ کهن در کنار هم، در برابر هم. با وجود آن فرصت اندک، می‌توان دقیق شد و تفاوت را دریافت. تفاوتی که جان انسان شرقی را می‌گذارد. مرگ و مرگ اندیشی وقید و بندگی در یک طرف که آن را به رنگ شن‌های آفتاب زده، برنزی می‌بینی. و در طرف دیگر زندگی افراتستگی و رهایی با دست‌های فراگشاده و اندام‌های «بکار» و نگاه‌های زنده می‌درخشند. از تابوت‌ها، این نشانه‌های مرگ و مرده‌پرستی شرقی که بگذریم. تندیس‌های مصری که همه در کسوت شاهان و شهزادگانند، در حالت و ریخت و ایست، گویی که بسته‌اند، فشرده و مقید، و فرعون زادگان نیز انگار که بردگانند. تندیس‌های زیبای مصری را انگار دست نیست، و اگر هست دست‌ها به هم بسته است به اطاعت و بندگی، و گشاده‌رویی در چشم‌ها و چهره‌ها نیست و تو گویی همه، ماسک واحدی بر چهره دارند بی‌هیچ مغایرتی در کلیات ریخت و قواره. می‌توان برابر هر تندیس استاد و خود را بی‌خود بیافت، می‌توان در ذهن بی‌کران غوطه ور ماند و برای خود نام و عنوان‌های تازه قائل شد برای این دو بن مایه تمدن شرق و غرب. مثل تمدن خاک و تمدن آب، مثل آنچه از شن می‌روید و آنچه از باران، مثل آنچه به مرگ و جاودانگی در مرگ نظر دارد و آنچه به زیستن و باز هم زیستن می‌انجامد، مثل تشنگی و مثل نوشیدن. اما... انسان امروزی که ما هستیم، با محدودیت‌ها و اشناخته می‌شود در جدول‌های برنامه‌ریزی شده. تا به باروی محدود زمان بازدید برنخورده‌ای باید آتن قدیم را دید. سنگستانی شکانده شده. جای

گام‌های سقراط، حمام ارشمیدس، میدان کمان زنون و ورودخانه دیموکریتوس که نیست تا گمان بری که او چگونه دست در آب فرو برده است به کشف روند «شدن». اینجا پهنه‌ای ست در دامنه تپه‌ای پاکوی و برزن و دیوارهایی که نیستند. مگر فقط معبدی که لابد پیشی دارد بر معبد پانتئون. گفته می‌شود «جای» دکانی کفش دوز کشف شده است اخیراً که آنجا پاتوق سقراط بوده است. اینجا هم لابد سرسرای دادخواهی بوده است احتمالاً! بله چیزهایی از پی دیوار باقی ست، و من نمی‌دانم چه حسی دارم؟ بیگانه نیستم اینجا، و بیگانه هستم؛ بیگانه و مبہوت شرارت نوع آدمی «این نهر باریک هم باید آبرو شهر باستانی باشد». چه احساسی می‌توانم داشته باشم وقتی اهل سرزمینی هستم که روزگاری دور، دیوانگان قدرت، آن‌ها که نیاکان من شمرده می‌شوند، یک مجموعه کامل مدنی را منهدم کرده‌اند. نمای ویران تخت جمشید، که خود در ازای این انهدام، ویران شده است در

ناخدا را می‌شناخته، شادمانه می‌گوید «نیکولاس درون یک قایق پارویی به دنیا آمده‌است. پدرش پارو می‌زده تا مادر را برساندش جزیره که مادرش ته قایق زایمان می‌کند» به نیکولاس خیره مانده‌ام که می‌خندد و دقیق هستم به آوارده‌های برآمده‌اش با استخوانبندی محکم و نیرومند، در تناسب کامل با اندام رشید و افراخته‌ای که هنگام ورود به رستوران، از او در ذهن دارم، محلی برای تفاوت و جدایی یا تمایز بین او با یک ایرانی دامنه‌های البرز کوه باقی نمی‌گذارد. می‌گویم که از ایران چه به یاد می‌آورد؟ آخر نیاکان نیکولاس در ایران به صورت فاتح ماندند تا سرانجام ایرانی شدند. می‌گوید یک بار در یک سفر دریایی تا «بندرعباس» آمده بوده است. بله، او انسانی ست واقعی تر از من! هم از ناخدا، هم از خانم Cumlin تشکر باید کرد برای شب و شام، و برخاست. ناخدا نیکولاس، سکان را به یک افسر و دو دریابان سپرده و ماه هنوز بر آب‌های تیره اژه

دلخواه تو، خود را اداره خواهند کرد» پس اسکندر چنان کرد، فرزنانگان و مدیران را به کار در اسطبل‌ها و گلخن‌ها و امور پست تر وابداشت و فرومایگان را به سروری برکشید تا کارها به میل او و امیرانش راست شد. اکنون فکر می‌کنم ارسطو می‌توانسته چنان آموزگاری باشد. زیرا ارسطو همچون کامل‌ترین اندیشه، رویداده و رشد یافته در جامعه‌ای اشرافی، در فلسفه سیاسی خود نقطه نظرهایی درباره نوع کردار و کارکرد جباران و جباریت شرح می‌کند که با آن افسانه عمیقاً هم ریشه است. ارسطو در باب وسایل و نوع اعمال قدرت که به قول بوت واندوازل - گیرم با نیشخندی ماکیاوولی‌وار - آمیخته است، می‌گوید:

● جبار.... باید از پا گرفتن هر شخص (شخصیت) مستازی، از راه اعدام یا عنداللزوم جنایت، جلوگیری کند.

● باید غذا خوری دسته جمعی، مجامع، و هر گونه تعلیماتی را که ممکن است احساسات مخالف پدید آورد، ممنوع سازد.

● نباید هیچ‌گونه مجمع یا مباحثه ادبی را اجازه دهد.

● نباید بگذارد که مردم یکدیگر را خوب بشناسند ● باید آن‌ها را مجبور کند که در ملاء عام مطابق مراسم او زندگی کنند! باید جاسوسانی مانند کارآگاهان زن در «در سیراکوس» (در میان مردم) به کار گمارد!

● باید تخم نزاع و تفاق (در میان مردم) بپاشد. ● باید اتباع خود را دچار فقر (و ناتوانی) سازد. ● باید به زنان و بردگان قدرت بدهد تا برایش خبر چینی کنند!

● و... باید جنگ راه بیندازد تا اتباعش سرگرم، و به رهبری نیازمند باشند*

آری ما ایرانیان در تجربیات پیاپی تاریخی خود از قدیم تا امروز، با آزمون خفت بار مفاهیم این ده فرمان به اجراء در آمده، آشنا هستیم. اما، چنانچه ذکر شد به تاریخ، یونان نیز هرگز به ادامه عصر طلایی خود باز نتوانست گشت. مثل فارسی می‌گوید «فواره چون بلند شود سرنگون شود» خیابانی عریض که می‌بردت تا پای معبد پانتئون، خیابانی فرش شده با سنگ‌هایی در ابعاد متر و بیشتر، اکنون کچل شده است و جای جای خیابان را سمت پوشانیده. چرا؟ در هجوم قوای فاشیسم موسولینی آن سنگ‌ها به تاراج رفته است از برای نوعی «خرج» سلاح‌هایی که من سر از آن در نمی‌آورم؛ اما این نکته پسندیده برایم قابل درک است که در آن لحظه نحس مردم فراهم آمده و پذیرفته‌اند هزینه لازم را بپردازند تا قشون مهاجم دست از کندن سنگ‌های کف خیابان تاریخ بردارند. پس اینکه خشایار شاه پارسی ویرانگر نخستین بوده است، تمام فاجعه نیست. تمام خدایان یونانی را هم یک باستان‌شناس انگلیسی با جسد و بر دباری یک دانشمند، ربوده است. خدایانی که در با قواره‌ترین تناسب ممکن درون مثلث سر در معبد پانتئون جای داده شده بوده‌اند،



نستابیده‌است. بدرود! هر کس به جهان خود بازمی‌گردد. ناخدا به فرماندهی کشتی، خانم Kumlin به اندیشه‌هایش درباره بی‌شمار کارهایی که پیش‌رو دارد، همسر - لابد - به جهان پر کشمکش دوری فرزندان و جاذبه‌های یونان و نگرانی‌های من، و من به دامنه‌های البرز کوه که هنوز! هنوز در گوش دارد پژواک صدای سم ستوران را از هر قوم و هر نژاد، و به یاد می‌آورم اندرز معلم اسکندر مقدونی را به روایت افسانه. هنگامی که اسکندر بر ایران چیره شده بود، اما توان اداره منظم کشور مغلوب را نمی‌داشت و به معلم خود که در این افسانه ارسطو نامیده می‌شود، نوشت «چه کنم؟ مردمی زیرک و با هوش‌اند. و رکاب نمی‌دهند. راهی نشانم بده!» و گویند که ارسطو به وی نوشت «جای‌ها را عوض کن. نالایق‌ها را به سروری و مهتری برگمار و مهربان را به کهنتری فروشان، آنگاه خود ایشان به نحو

هم آمیخته می‌شود با دیوارهایی که نیستند. در پیرامون و سقف‌هایی که نیستند و ارک‌هایی که نیستند و نیستند و نیستند. سرمیز شام، در رستوران آرام کشتی ناخدا نیکولاس، چنان دوستانه و از صمیم قلب می‌گویم «ما همسایگان خوبی نبوده‌ایم...» که ناخدا نیکولاس، بی‌درنگ می‌گوید «اما حالا دوستان خوبی هستیم» یک طاقه حریر شرم تاریخی در طول مدت شام بر فضای مناسبات خود با نیکولاس احساس می‌کنم. او میزبان است و ما میهمان. ناخدا نیکولاس هم چه بسا در همین اندیشه باشد که مردمان کره زمین چه خوب می‌توانند بی‌کینه و دشمنی با یکدیگر زندگی کنند اگر دیوانگان نظر تنگ قدرتمدار بگذارند! من از کنار کویرهای تشنه می‌آیم و ناخدا نیکولاس از دل دریاها. خانم Kumlin که این مهمانی شام به احترام او و مهمان‌هایش ترتیب داده شده، و پیداست که پیش از این هم از سفرهای پیشین

شهر آرمانی افلاطون جایی برای شاعران وجود ندارد؟ پیش از این به من گفته شده بود که شهردار رودس (Giorgos Giannopoulos) در نظر دارد جزیره را از یک موقعیت توریستی صرف تغییر بدهد به یک مکان و موقعیت فرهنگی - و صلح خواهانه در عرصه سیاست. و اکنون آقای شهردار، در آمفی تئاتر Rhodes می گوید بعد از او خانم Katerina stenloa نماینده یونسکو پشت تریبون قرار می گیرد در توضیح حمایت های آن نهاد جهانی فرهنگی، از هنر، ادبیات و نویسندگان در دنیا. پیش از این دانسته ایم که یکی از پایه های مالی حمایتی سمینار ادبیات و اینترنت، یونسکو است. اکنون از زبان خانم Stenloa می شنویم پیام Federico Mayor مدیر کل یونسکو را خطاب به نویسندگان همایش Rhodes که «شما به اهمیت یونسکو و از نقش مهمی که یونسکو برای نویسنده - مترجم قائل است آگاهی دارید. زیرا نویسندگان و مترجمان کوشندگان دگرگونی های ژرف اندیشگی - اجتماعی هستند و با درهم نوردیدن زمان و مکان، میان ملت ها و فرهنگ ها، میان قرون و قاره ها پل می زنند. آن آرمانی که در وجود شما جای دارد با آرمان یونسکو یکی است، زیرا که آرمان یونسکو ایجاد فرهنگ صلح است. فرهنگی که در آن تبیین زبان ها، مذاهب، رفتارهای روزانه، و سر پوش نهادن بر سیاست های تبعیض نژادی و فرهنگ زدایانه نیست، بلکه این آرمان بصورت یکی از انواع کنش کردارهای بشریتی نو در می آید که سنتی برای آزادی، عدالت، تسامح و حیثیت فرهنگی هر فرد انسان است. در این جهان متحول، نقش شما همچون میانجی فرهنگی بس مهم تواند بود. تاریخ معاصر نشان داده است که مقوله زبان می تواند منشأ بحران های جبران ناپذیر باشد، اما شما در مقابل زبانی که موجب جدایی و دسته بندی است، زبان ادبیات جهانی را قرار داده اید که موجب ارتقاء فرهنگ ها و امکان گفت و شنود و احترام مقابل می گردد...»

و از آن پس Blaga Dimitrova، شاعر، بانویی از بلغار پشت تریبون به سخن در می آید که «پیام آوران را نکشید!» او در سخنرانی کوتاه و فشرده اش «جان کلام» را بیان می کند. او در اشاره به طبیعت سخاوتمند بالکان، به زایش «تراژدی» در یونان اشاره می کند و اینکه «سرفروخت تاریخی ما درست به اندازه درام های قدیمی مان تکان دهنده است» و با صراحت می گوید «سوزمین بلغارستان، سوزمین شاعران به قتل رسیده است. شاعرانی که یا به دست یگانگان کشته شده اند، یا به دست مستبدان داخلی به قتل رسیده اند» او که به نظر می رسد تجسم تجربی - آگاهی تاریخ فرهنگ و هنر در افت و خیزهای خون بار بیش از نیم قرن اخیر باشد، به درستی مکتد می کند که «خفقان ما را به دوره تاریکی، جهل و تنهایی باز می گرداند.» و من می اندیشم که عمیقاً این معنا را درک می کنم، که آن را با جان خویش آزموده ام، نیز این معنای پاره ای از شعر او را که می گوید «همایی سانسور با سخن، غل و زنجیری است برای زندگی همه ما»

و مولوی گفت «تاجینی کار خون آشامی است». فرودمی آیم: کلیسا و مسجد. یکی نشانه سلطه رومی ها و استقرار امپراطوری بیزانس، دیگری نشانه سلطه و استقرار امپراطوری عثمانی. از آن پس کوی کهنه فروشان است که بر درو دیوار بسیار بسیار دکان هایش شمایل های ریز و درشت قدیسان مسیحیت به نمایش و فروش گذارده شده است. چنان و چندان که در هیچ شهر قدیمی اروپایی نظیر فلورانس حتی این وفور شمایل ها را ندیده ام که اینگونه خود را به رخ بکشند. کلیساهای کوچک قدیمی با فاصله های اندک در بافت قدیمی آتن جدید نیز، خود نشانه تثبیت سلطه است، و کشیشان سیاه پوش آتن عجب چست و چالاک می نمایند. آن ها هیچ در قید لباس روحانی - معنوی (!) خود نیستند انگار و بسیار این جهانی به نظر می رسند، چنانچه می ایستیم به نظاره یکی شان که ایستاده است به مراقبت شستشوی اتومبیل ژاپنی خود که جوانکی دارد کارش را به انجام می رساند.



به همراه می نگرم. او بی درنگ می گوید «پول خوبی از دولت می گیرند» فکر می کنم وقتی اراده کنی تا ماتریالیست ترین مردم جهان را به خضوع و خشوع دینی وابداری، باید هم مایه بگذاری! فرمان «ترسیدن» کافی نیست، گیرم پولس رسول پر تپه مقابل معبد پانتئون، با بال های ردایش که در باد می رفته است، ایستاده و خطاب به قلیپان گفته باشد «... ترسان و لرزان برای رستگاری خویش بکوشید.» چنانچه هم او - پولس رسول - خطاب به تسالونیکیان گفت «... زیرا که از برگزیده شدن آگاهیم، زیرا که انجیل ما بر شما محض سخن وارد نشده، بلکه با قوت و روح القدس و یقین کامل!» اما ... در Rhodes کشیش نمی بینم و پلیس هم نه، مگر تک و توک پلیس راهمایی. جزیره رودس گویی با الگوی مدینه فاضله افلاطون می خواهد سنجیده بشود. اگر چنان باشد پس انبوه شاعران را چه کار در این مدینه فاضله؟ نه مگر در

یکایک را با تامل و تانی ربوده و شبیهی در جای هر کدام نشاند و کار گذارده ست، گیرم که طراری را منزلت تحسین نیست، اما با فقدان وسایل بالابر آن روزگار، چنان جهد و کوششی خود مایه حیرت تواند بود. گویند سه یا چهار تندیس دخترانی که از ستون های معبد کوچک بوده اند آنسو ترک «پانتئون» نیز ربوده و برده شده است. پس آن دو تندیس باقی مانده را به موزه منتقل کرده و جای شان تندیس های مشابه قرار داده اند تا به سرنوشت خواهران خود دچار نشوند. آنجا، کنار ورودی موزه پانتئون «جغد»ی برنشانده شده که پیداست هم از عهد باستان می آید. جالب است بیاورم که جغد در سرزمین ما ایران، شوم انگاشته می شود، در حالی که غرب جغد را نشانه اندیشه و خرد می انگاشته است و می انگارد. این تفاوت دو دیدگاه نیز پسامد همان دو فرهنگ «تشنگی» و «نوشیدن» است، و در ادبیات معاصر ما پس صادق هدایت، آن تیغ بی تاب، جغد را همچون آمیزه ای

از «خرد» و «شومی» به کار گرفته است در اثر جاودانه خود بوف کور، و چه بسا مراد هدایت «شومی خرد» بوده است در جامعه ای که از دید او تاروپودش با جهل و دروغ و ریا بافته شده و همان به مردم گفته می شود. باد آغازه پاییزه می وزد بر من این گنگ خواب زده و به گمان در می آورم سربازان، سربازی که می توانسته از اهالی سمنان، جیرفت یا سمرقند بوده باشد، یا مشعل سردست شیب خیابان را بالا می رود تا نخستین فردی باشد که آتش در خرمن تجسم «عصر طلایی» بیفکند خوشایند شاه شاهان، و می اندیشیم «برندگان و صنعتگران می سازند و شاهان ویران می کنند»، هم در لحظه، سربازی دیگر، این یک با شلیته و چرم بیج های دور ساق ها، دونده ای پرنفس از سلاسله مارتن، سینه کش تخت جمشید را پیشاپیش بالا می رود با مشعلی سر دست... و فکر می کنم این ها نه حماسه که ملودرام هایی بس ابلهانه است!

زیرا «آن کس که مرا با نفرت در آغوش می‌کند قادر
 انفجاری مرگ بار به هلاکت برساند، خود نخستین کسی است
 که با من هلاک می‌شود» و در شعری دیگر که بسیار به
 جا به یاد پابلو نرودا می‌خواند «هیچ چیز محقق
 نخواهد شد مگر آن که سخن باز متولد شود» شعر
 «در آفرینش کلام» نام دارد و یادآور انگاشت
 تقدس کلام است در عهد عتیق که «..... در آغاز
 کلمه بود» و اکنون blaga از زبان زمین به ما
 می‌گوید بی‌سختی و سکوت نشانه احتضار و پایان
 زندگی خواهد بود. آن زن قاتلان واژگان را خوب
 می‌شناسد، و کشندگان واژه آفرینان، این خداوندان
 کلمات را هم «بیاری از واپس‌سرایان پیام‌آوران را
 متکوب کرده‌اند، زبان از کام‌هاشان بیرون کشیده‌اند و در
 نهایت آن‌ها را کشته‌اند. اما کلام در اشعار، آیات، و در
 الهام‌ها زنده مانده است تا به همگان اعلام کند که زندگی
 همانا میل به آزادی است» باوجود چنین درک عمیق -
 و البته هولناکی - از سیر تجربی کلام، Blaga از
 امیدی سخن می‌گوید که شگفتا - من در آن
 حیران‌ام: «قاتلان واژه‌ها برنامه‌ریزی خود را برای آدمیان
 دارند. باوجود این جهان باز و باز هم کلام را زنده خواهد
 کرد» باری..... حیرت من از امید و باورمندی آن
 بانوی سالخورده است در نجات و رستگاری
 انسان به برکت کلام و کلمات، آن هم در روزگاری
 که هر روز و در هر فرصتی «معنا زدایی» در
 ادبیات تبلیغ می‌شود. و رسانه‌های گروهی کمترین
 خیانتشان این است که «قلب معنا» کنند از هر
 حقیقت، و هر معنایی را به رأی و سلیقه خود
 بگردانند و اگر لازم شد آن را بازگونه بنمایانند. با
 وجود این نمی‌توانم احترامی عمیق قائل نباشم
 برای بانو Dimitrova، شعر و مفاهیم والای او، و
 امید جاودانه او به زندگی، به انسان و به اصل
 وجود که در نظر او با «کلام» معنا می‌شود. در پایان
 می‌خواهم بیروم دستش را ببوسم، اما حجب
 شرقی‌ام مانع است. او را بسیار شریف و دوست
 داشتنی می‌یابم. دریغ! اگر حتی مجال سلامی به او
 نیافتم. در ذهن و وجدان خود نگاهش می‌دارم. او
 یک «کیفیت»، انسانی است، و در نظر من حقیقت
 انسان همانا کیفیت اوست که در وجدان تو
 می‌نشند و «خود» را به تو می‌افزاید، و از «آن» تو
 می‌شود. گیرم او فقط یک آن در نسیم آمده و
 گذشته باشد. زبان مشترک آدمیان، به رغم دسیه
 بابل، دل و جان آدمیان است و من دل به حقیقت
 او سپرده‌ام، و ز آن پس نیز به زبان و کلام آن شاعر
 ایرلندی (O. Grady Desmond) در شعر
 خوانی‌هایش، چنان که انگار نخستین باری است که
 من زبان انگلیسی را در کلام می‌شنوم و مجاب
 می‌شوم. مجاب آهنگ و موسیقی کلام و شیوه بیان
 آن مرد شاعر که گویی در ذات خود یک آرتیست
 است؛ و این هوشمندی را از خلال نگاه‌هایش
 می‌توان دریافت. در هر نوبت شعر خوانی،
 Desmond با طنین افسونی و مؤثرش بر جای
 می‌بخوریم می‌کرد تا گوش بهارم به او، حتی لرزان
 در سرمای نخستین شبانه پاییز در فضای باز
 کلیسای ویران شده جزیره، محیطی جغرافیایی که

● انسان امروزی که ما
 هستیم، با محدودیت‌ها
 و شکنج‌ها می‌شود در
 جدول‌های برنامه‌ریزی شده.
 تا به باروری محدود زمان
 بازدید برنخورده‌ای باید آفتن
 قدیم را دید. سنگستانی
 شکننده شده. جای گام‌های
 سقراط، حمام ارشمیدس،
 میدان کمان زنون و رودخانه
 دیموکریتوس که نیست تا
 گمان بری که او چگونه دست
 در آب فروبرده است به کشف
 روند «شدن». این‌جا
 پهنه‌ایست در دامنه تپه‌ای با
 کوی و برزن و دیوارهایی که
 نیستند.

تغییر فصل را در آن به آشکاری تفاوت رنگ از
 رنگ توان باز شناخت. شعر و کلام Desmond
 نکته مهمی به من آموخت افزون بر این که انگار
 نخستین باری است که زبان انگلیسی را می‌شنوم، و
 آن این حقیقت بود که فقط و فقط جهانگستری
 امپراطوری بریتانیای کبیر در گذشته دور و
 نزدیک، عامل و باعث جهانگستری زبان انگلیسی
 نبوده است، که آن جهانگشایی بس می‌توانسته و
 توانسته بستر جریان و سیاست زبانی بشود که از
 ظرفیت‌های لازم برای مقبول افتادن برخوردار
 بوده است. شاهد مثال، همین سمینار Rohdes در
 حوزه بالکان برگزار می‌شد. با بیش از حضور
 چهل کشور - زبان، و زبان رسمی سمینار «زبان

● آنجا، کنار ورودی موزه
 پانتئون «جغد»ی برنشانده
 شده که پیداست هم از عهد
 باستان می‌آید. جالب است
 بیاورم که جغد درسرمین ما
 ایران، شوم انگاشته می‌شود،
 در حالی که غرب جغد را
 نشانه اندیشه و خرد
 می‌انگاشته است و می‌انگارد.
 این تفاوت دو فرهنگ
 «تشنگی» و «نوشیدن» است. و
 در ادبیات معاصر ما بس
 صادق هدایت، آن تیغ بی‌تاب،
 جغد را همچون آمیزه‌ای از
 «خرد» و «شومی» به کار
 گرفته است در اثر جاودانه
 خود بوف کور، و چه بسا مراد
 هدایت «شومی خرد» بوده
 است در جامعه‌ای که از دید او
 تار و پودش با جهل و دروغ و
 ریا بافته شده و همان به مردم
 گفته می‌شود.

انگلیسی» قرار داده شده بود. جالب اینکه
 انگیزه عملی تشکیل چنین همایشی از نویسندگان
 جهان، در سفری دریایی از آب‌های سوئد تا
 آب‌های یونان پدید آمده بود به ابتکار Peter
 Curman و یک چند از نویسندگان دیگر مثل بانو
 Grila از جزیره Gotland و بانو Benet از نروژ... و
 چند تا دیگر. در سه سال پیش، شرکت‌کنندگان
 بیشتر از کشورهای شرقی و مرکزی اروپا می‌بودند،
 اما زبان رسمی زبان انگلیسی بود، زبانی که اگر
 شاعرانی مثل Desmond به آن شعر می‌خواندند،
 من می‌خواستم و می‌توانستم ساعت‌ها به طنین آن
 گوش فرا دهم. در سرسرای هتل به او گفتم که در
 ایران، ما با نویسندگان ایرلند آشنا هستیم، از بوناود
 شاو تا تون اوکیسی، و حتی جویس. نیز به او گفتم که
 Julisses به فارسی ترجمه شده، اما هنوز توفیق
 چاپ نیافته است. و نتوانستم به زبان نیاورم که
 مسحور خواندن او شده‌ام، و خواستم مجموعه
 سروده‌هایش را براریم بفرستد بلکه بتوان
 گزیده‌هایی از آن را به فارسی ترجمه و چاپ کرد،
 گیرم ترجمه دچار همان سرنوشتی بشود که شرح
 آن را Anderias در استکهلم به تجربه‌ای طنزآلود
 آراسته بود و Desmond پذیرفت، اما من زیاد
 امیدوار قول شاعران نیستم! زبان گفتار ندارم، با
 این انگلیسی الکن و ناقص و شرم‌آور که من بلغور
 می‌کنم، همان به که خاموش بمانم. پس همه چشم
 و گوش باقی می‌مانم. به شنیدنم - گهگاه - آذر
 محلو جان کمک می‌کند، اما به دیدن آزاد هستم.
 در هر مجال که پیش می‌آید از نگریستن کم
 نمی‌آورم. شیب و شانه‌های آملی تئاتر Rohdes
 پر است از آدمیان - آمدگانی از چهل کشور جهان.
 کنج‌کاو دیدن Christina Benet هستم، یکی از
 اعضاء گروه کار سمینار، او را در دومین شب
 رسیدن به جزیره دیده‌ام. مهربانی خاصی داشت.
 برآستی مصداق واقعی نیمه دوم این آخرین
 عبارت سخنان Blaga Dimitrova بود که «هنرمندان
 تحت فشار همواره برای آزادی بیان مبارزه کرده‌اند، و
 هنرمندان آزاد برای کامل کردن آن که خود نشانه ارتقاء
 روح و اخلاق است» نه، او را نمی‌بینم. شاید در
 آخرین ردیف پشت نشسته باشد و برخی آدم‌ها
 چنین‌اند که حضورشان به جسمیت ایشان نیست.
 شب‌های شعر را yury Pokalkuck اهل اکراین
 اداره می‌کند، او اهل Ukraine است. بسیار خودی
 در رفتار و حرکات، و بسیار نزدیک به روحیه و
 رفتار جنمی «تپیک» ما ایرانی‌ها، نمی‌دانم چرا
 جز همان شب‌های اول پیش از آغاز کار، دیگر آن
 پیراهن زیبای محلی را نپوشید؟ چون با چنان
 پیراهنی بود که از دیدنش به یادهای زیبا و
 سکرآور خود افتادم از غرقه بودن در ادبیات غنی
 روس. Yury تند و پر حرارت و شتابان حرف
 می‌زد و گهگاه جمله‌ای را مکرر می‌کرد. آن شب،
 سر میز شام، وقتی لابد - درباره تغییراتی که در
 کارش پیش آمده بود یا باید پیش می‌آمد، و او
 می‌خواست Curman را قانع کند، نوع گفتار و
 حرکات دست‌ها و تغییر حالت چهره‌اش بی‌اختیار

کاراکتر یک رمان روسی را در ذهن من تداعی می‌کرد و این در اراده خودم نبود، بخصوص که Peter Curman با آن لبخند و سادگی‌اش در سکوت شنیدن، عمیقاً پرنس میشکن ذهن من بود و نه هیچ دیگری. اما این همه شباهت نبود، نه حقیقت. که yury نگاهی روشن و البته تیز داشت با لبخندی همواره به رخ، نیرومند و فراق هم. از خود هیچ نخواند و نمی‌دانم چرا؟ بس اداره می‌کرد شعر خوانی‌هایی که البته پیش‌تر به آن شعرها و شاعران نظم و ترتیب ذهنی خود را بخشیده بود و می‌توان حدس زد که کاری دشوار را پیش برده است، زیرا شاعران دشوارند!

اما Sezer Duru، بانوی ترک، مترجم از زبان آلمانی به ترکی و گزارشگری کارکنش و پخته که یک بار هم برای تهیه گزارشی تصویری برای تلویزیون آلمان به ایران سفر کرده است، بسیار خوش مشرب است و خنده‌رو و صمیمی با دیگران. او الگوی خوبی‌ست برای اینکه بگویم باری از احساس غربت من با حضورش خنثی می‌شود. کاملاً خودی و خودمانی است. دستم را می‌گیرد می‌برد به دیگر شاعر - نویسندگان ترک معرفی می‌کند. او نیز عملاً جزو گروه کار است. بخصوص در برگزاری شب‌های شعر و معرفی شاعران وطنش. حضور Sezer و دیگر ترکان در یونان که ایشان غالباً بسیار رفیق‌اند با تک و توک نویسنده - شاعران یونانی که می‌بینم، باز خود گواه این حقیقتند که کوشندگان میدان هنر و فرهنگ، کوشندگان دوستی و تفاهم‌اند و هیچ دشمنی و نفاق با یکدیگر ندارند. جالب‌تر اینکه دولت ترکیه نیز در آستانه برگزاری سمینار اعلام کرده که یکی از کاخ‌های پاشایی خود در ترکیه را، به نویسندگان امواج سه دریا واگذار کرده است. این هم خانه‌ای دیگر. فکر می‌کنم به طنز که سرانجام جانشینان مناسبی برای امیران و امپراطوران پیدا شد! حال باید منتظر کاخ یک دو مهاراجه هندی بود تا اهداء شود به نویسندگان. Sezer می‌گوید که آمیزه‌ای است از ترک و کرد و عرب. با من از فروغ سخن می‌گوید و من حال پناهنده‌ها و عزیزین را از او می‌پرسم با نگرانی. جوابش آسوده خاطر می‌کند، با وجود این مثل پیچه‌ها می‌گویم آن‌ها را دوست دارم، مخصوصاً عزیز نسین را، از گرفتاری دادگاه کمال - به مناسبت اعتراض او به هجوم ارتش ترک به کردهای شمال - حویا می‌شوم، جواب می‌گیرم که او چنان شخص است که حکومت نمی‌تواند دست بهش بزند. می‌خندم که بله، می‌دانم. در شرق باید پهلوان بود! راه دومی برای شریف زیستن - زنده ماندن وجود ندارد! فاجعه آتش‌زده شدن هتلی در ترکیه به یاد می‌آید به گناه سکونت عزیز نسین در آن و جنایتی که بر دهه‌ها تن مردمان روا شد؛ و امشب در شعر خوانی صحن کلیسا، Sezer را می‌بینم که در گروه گردانندگان شب شعر، کنار سقف و جرز به جا مانده پناه گرفته و در جامه گرم خود چمباتمه‌زده و گوش سپرده است به اجرای یکی از ساخته‌های

توده‌وراکس که خوانده می‌شود با آواز و گیتار؛ و خاموش است، بسی هیچ نشانی از آن نشاط و سرزندگی روزمره‌اش در روابط، آری انسان در لحظاتی هم در گیر و دچار خود می‌شود؛ سرد است و باد می‌وزد بر سنگفرش کوچه و پایانه‌های شب، و بسریگانه‌واری که منم در کوچه‌های قدیمی تاریخ و سردر گریبان خود دارم و نمی‌دانم امشب آخرین شب جزیره خواهد بود، و نمی‌دانم آیا دیشب شب جشن سالانه جزیره بود در Kastelue یا روز پیش از آن یا همین امشب؟ این را می‌دانم که دیدار سالانه جزایر خواهر، با ظرافت خاصی آمیخته شده است با برنامه سمینار و حضور نویسندگان امواج سه دریا - و گویا این جشن یک سنت شادمانه است که هر ساله در یکی از جزایر بر پا می‌شود، و امسال نمایندگان جزیره Gotland به دیدار Rohdes آمده‌اند با انبانی از بازی‌ها، نمایش‌ها و آوازاها و شهر قدیمی جزیره را رنگین کرده‌اند و با رنگ‌های زنده پوشش‌های شادمانه و شوالیه‌هایی که بر اسب‌های خود سوارند و ای بسا خود نماد همان شوالیه‌های مهمان‌نواز



مدافع جزیره باشند این جمع شاد شادی ساز در میدان قدیمی جمع می‌شوند تا راه قصر را در پیش گیرند همپای انبوه مهمانان و دوستان این سنت شادمانه؛ و اکنون معماری قرون وسطایی همچون یک ظرف، مسطروف خود را باز یافته است. شوالیه‌های سواره، میان موج مردم، در کوچه قدیمی سنگی روانند و آن دخترکان رنگین پوش نیز سوارند بر پاهای چوبی خود با طرح گوش گربه‌ای کلاه‌هایشان. این مراسم در قلعه قدیم با شام و شراب و نمایش و خوشباده پایان باید بپذیرد چنان‌که شایسته چنین دوستی هماهنگی و همکاری صمیمانه‌ای هست. این باید بانو Grilla از Gotland باشد که صدایش از بلندگوها پخش می‌شود، جوانان صداهای بلند را دوست می‌دارند، و بیشتر مهمانان و همه بازیگران و کارکنان نمایش - مگر به ندرت - جوانان هستند. اما این صداها - که نمی‌فهمشان - نه در حوصله من است و نه با متانت آقای Lenart که به نمایندگی P. e. N به جزیره آمده است مناسبی دارد. چاره چیست؟ به گفتگوی دوستانه خود ادامه می‌دهیم و صداها همچنان در فضای پاییزه حیاط قصر Kastello پیچان است. باری... فردا باید رفت، شاید هم بعد از فردا! اقامتی چه طولانی؟ در انتهای شب، وقتی

که تمام خستگی‌ها در تن و توش Curman لبریز شده است، قرار نوشیدن قهوه بدرود را می‌گذارد. من بسیار شرمندهم که او این همه مقید من است. اما چه می‌شود کرد؟ برمداری و مهمان نوازی، خوی برجسته انسان‌هایی‌ست که مسؤولیت انجام کارهایی، چنین سنگین را به عهده می‌گیرند. در یکی از بی‌شمار قهوه‌خانه‌های جزیره می‌پرسم «نظرت چیست محمود؟ کار چطور بود؟» بسی تعارف جواب می‌دهم «کار بسیار مهمی را به ثمر رسانیده‌اید آقای Curman، نخست به لحاظ فکر تشکیل یک بین‌الملل نویسندگان، شما را تحسین می‌کنم. سپس به لحاظ تنظیم و اداره کردن بیش از سیصد مهمان از چهل کشور، موزون و هماهنگ کردن چنین مردمانی از هر خوی و تبار و پیش بردن موفق برنامه‌ها، خودش هنری‌ست که اعجاب و تحسین هر ناظر و نگرنده‌ای را برمی‌انگیزد» چنین هم بود و خود می‌دانست چه کرده است. هم در این نشست بود که گفت «بین من و Kumlin هیچ منی و تویی در میان نبوده است.» می‌دانستم و آشکار بود آن هماهنگی و تفاهم. پایان. او باید می‌رفت. هنوز کارهایی بود که باید انجام می‌داد. دقایقی دیگر ما هم برمی‌خیزیم. لنارت، اریک، الکساندر، خانم محلوچیان و آذر.... بدرود! شب به پایان می‌رود، و من به خیام می‌اندیشم که این ماه «بسیار بتاید و نیاید ما را!» بیگانه‌وار می‌روم و می‌نگرم، پی‌چه می‌گردند و به چه می‌چرخند چشمان من؟ جهان در بهت من صامت می‌ماند. پی‌چه می‌گردم؟ پایان سرگیجه سماعی که آغاز کرده بوده‌ام آیا نزدیک نیست؟ می‌دانم، دانسته‌ام که جهان را بیش از یک بار نمی‌توان آزمو، و من آن را آزموده‌ام. یک بار، یک بار. آب را یک بار می‌نوشم، عطر نان را یک بار می‌بویم و آسمان را، ستارگان را یک بار می‌بینم و دریا را، و زن را... و علف را یک بار در بهار... و باقی همه تلاش است و بهانه تلاش به امید یافتن همان «آن» نخستین. پس آیا تکرار نمی‌شویم؟ تکرار از دورترین گذشته‌ها تا امروز؟ و آیا آدمیان زمین، همه صور یک انسان نیستند که تکرار می‌شوند تا در جایی و نقطه‌ای و مجالی یکی از آن صور بتواند آفرودیت، یک غزل یا یک گل آفتابگردان بیافریند به نجات آبروهای رفته پیشینیان خود؟ چشمانم به جستجوی کدام منظر تازه در جهان می‌چرخد اگر وام‌دار حقیقت و زیبایی ساده آدمی نیستم؟ پس به یاری پاره‌ای از آخرین شعر شاملو، با همه شما باشندگان امواج می‌گویم: دستان بسته‌ام آزاد نبود تا هر چشم‌انداز را به جان در بر کشم. هر فقه و هر چشمه و هر پرند.

هر بدو کامل و هر نگاه دیگر.
هر فله و هر درخت و هر انسان دیگر را

□

آنجا، آب‌های تیره از مرا فراخوانده بدرود ۷۵/۹/۱

• تاریخ طبع، برت راندراسل، (B, ۱۳۱۳) ترجمه سیم دریاپندی، تهران.

ما بهت غذا می‌دیم، می‌شوئیم، لباس تن می‌کنیم، سرت رو شونه می‌کنیم و برت می‌گردونیم کارخونه، درست مثل روز اول. برای چی؟ برای این که بتونی برای چند ملت بیشت کار کنی. به این خاطر. اون به قادر مطلق، اون توسعه و سقوط به وجود می‌آره، تنزل و تورم به وجود می‌آره، بحران‌های سریع اقتصادی به وجود می‌آره. دلارهای نفتی‌ای که از نفت در می‌آد، همه‌ی این کارها رو می‌کنه و بعدشم شونه شو بالا می‌اندازه که: «من نمی‌تونم کاری بکنم؛ همین که هست.» (شروع می‌کنه به پوشاندن کهنه‌ی تمیز به عروسک)

بعد لونیجی اون خنده‌ی آزاردهنده‌شو سر می‌ده و می‌گه «اوه اوه، هیچ نمی‌دونستم که با یه زن افراطی ازدواج کردم. خانم آزاده رو باش! تو از کی تا حالا به حرف‌های نهضت‌زنان گوش می‌دی؟» (تقلید می‌کنه که با خشم به سمت لونیجی برمی‌گرده.)

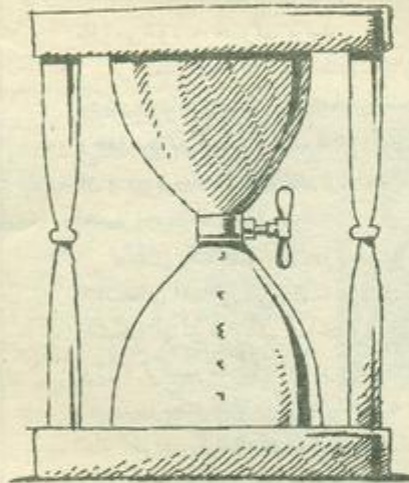
بهش می‌گم «گوش کن احق، لازم نیست تا به حرف‌های نهضت‌زنان یا افراطی‌ها یا هر کس دیگه‌ای گوش بدم تا بفهمم داریم چه زندگی می‌کنیم. ما هر دومون مثل سنگ جون می‌کنیم و یه دقیقه وقت نمی‌کنیم با هم حرف بزنیم. ما هیچ وقت با هم حرف نمی‌زنیم. اینو بهش میگن ازدواج؟ هیچ وقت شده که به مغزت خطور کنه که در درون من چی می‌گذره؟ چه احساسی دارم؟ شده یه بار از من پرسی که آیا خسته‌ام... آیا احتیاج به کمک دارم؟»

(با لونیجی به حالت تقلید رفتار تهدیدآمیزی می‌کنه)

کی آشپزی می‌کنه؟ من کی شستو می‌کنه؟ من کی خرید می‌کنه؟ من. و کی با بندبازی‌های عجیب و غریب سعی می‌کنه دخل و خرج خونه‌رو تا آخر ماه یربه‌یر کنه؟ من، من، من! و یادت باشه که من تمام وقت تو کارخونه کار می‌کنم. کی جورابای کثیف تو می‌شوره؟... ها؟ چند دفعه تا حالا تو جورابای من رو شستی؟ ما باید با هم حرف بزنیم، لونیجی. ما هیچ وقت حرف نمی‌زنیم. منظورم اینه که اشکالی نداره که مشکلات تو مال من هست، ولی آیا نمی‌شه توهم تو گرفتاری‌های من سهم باشی؟ به عوض این که مسائل تو مال هر دومون باشه و مال من فقط مال من تنها. من دلم می‌خواد ما با هم زندگی کنیم... نه این که فقط تو یه محل باشیم. ما باید با همدیگه حرف بزنیم! ولی در عوض چکار می‌کنیم؟ تو از سرکار میای خونه، تلویزیون نگاه می‌کنی و بعدشم میری می‌خوابی. هر روز همین برنامه است. البته، به غیر از یکشنبه‌ها. (تحقیرآمیز) هورا، هورا امروز روز فوتباله. هر یکشنبه میری بیرون تماشای بیست و دو تا آدم ابله که دنبال یه توپ این ور و آن ور می‌دوند و یه شت دیوونه‌ی دیگه هم بالا و پایین می‌پرن و سوت می‌زنند، او... لونیجی... از عصبانیت کیود شده بود. انگار به مادرش فحش داده بودم. «آخه به آدمی مثل تو چی از ورزش سرش می‌شه؟» (مکث) واقعا این بهترین چیزی نبود که می‌تونست بگه. من (با رضایت) واقعا شوخی کردم. داد زدم

سرش: «کدوم مادر به خطایی می‌خواد که سرش بشه؟» و بعد واقعا شروع کردم. مثل دیوونه‌های زنجیری شروع کردم به داد زدن. همه چیز رو گفتم. همه چیز رو. من جیغ کشیدم سرش، اونم سر من داد کشید، من بلندتر جیغ زدم، اونم بلندتر داد کشید. دیگه داشتیم با داد و فریادمون تمام ساختمون رو می‌داشتیم رو سرمون. آخرش من گفتم «بسیار خب. اگه این یعنی ازدواج پس ما اشتباه کردیم.» و اشتباهو برداشتم و رفتم که برم بیرون.

(بچه را برمی‌دارد و شروع می‌کند به رفتن به طرف در. می‌ایستد، متفکر من قطعاً اون موقع کلیدرو داشت، چون باهاش در روباز کردم. دوباره می‌دود به طرف در. می‌ماند.) لونیجی اومد به این طرف. منو گرفت. بیچاره رنگش عین گچ سفید شده بود. من هیچ وقت قبلاً اونطوری حرف نزده بودم و فکر می‌کنم واقعا روش اثر گذاشته بود. می‌گه «اینطوری نباش.» و من رو برمی‌گردونه تو اتاق. می‌گه «ما حرف می‌زنیم. همین الان با هم حرف می‌زنیم. اون وقت



بازم اگه خواستی بری می‌تونی بری ولی قبل از اون باید با هم حرف بزنیم. این یه موضوع منطقیه و لازمه که ما خیلی آروم و عاقلانه بشینیم و درباره‌ش بحث کنیم.» به این ترتیب اون منو می‌نشونه روی تخت.

(می‌نشیند روی تخت و بچه را می‌گذارد پایین و به حالت موافقت به پشت لونیجی خوابیده دست می‌زند.)

او گفت که اشتباه می‌کرده و من درست عمل می‌کردم. گفت هر چی که من گفتم حقیقت داشته و همش تقصیر اون بوده. گفت موضوع این بوده که مادرش همیشه نازش رو می‌خریده و اون فکر می‌کرده من هم عین مادرش هستم. گفت که همه چیز تقصیر اوئه و حالا داره اشتباهاتش رو درک می‌کنه و گفت که چرا زودتر بهش این چیزهارو نگفتم! گفت حتماً عوض خواهد شد.

(لونیجی را با مهربانی نوازش می‌کند و می‌خندد)

یه مجلس انتقاد از خود حسابی داشت و باعث شد که من به گریه بیفتم. هر چه بیشتر از خودش انتقاد می‌کرد، من بیشتر گریه می‌کردم و هر چه من

بیشتر گریه می‌کردم اون بیشتر از خودش انتقاد می‌کرد.

(سرخوشانه)

اما عجب گریه‌ی با شکوهی کردم دیشب. (یکباره مثل برق گرفته‌ها از جا می‌پرد) اما کلید چی؟ (چشم‌هایش را می‌بندد و با تمرکز شروع می‌کند به حرف زدن) لونیجی اونواز دست من در آورد و بعد... (چشم‌هایش را باز می‌کند و با سرعت) گذاشت تو جیبش! (می‌دود به طرف ژاکت لونیجی که آویزان است و توی جیب آن را نگاه می‌کند.)

یافتم!

(کلید را پیروزمندانه بالا نگه می‌دارد. دوباره با نگرانی)

ساعت چنده؟

(می‌دود به سمت ساعت و نگاه می‌کند) ده دقیقه به هفت... هنوز امکان داره برسیم. زودباش بیا بریم، نون غسلی. (وسائش را چنگ می‌زند) بچه، ژاکت، کیف، کلید... و دیرو که رفتم!

(می‌رود به طرف در. می‌ماند)

صبر کن. بلیت هفتگی اتوبوس رو (بچه [عروسک] را می‌گذارد روی میز) بهتره همین الان دستم بگیرم، ها؟ اون وقت مجبور نیستم تو اتوبوس بدارم زمین که مردم بیان از روت رد بشند.

(توی کیف را می‌کاود. بلیت را پیدا می‌کند. آن را بیرون می‌آورد و بچه را برمی‌دارد.)

بفرما بلیت هفتگی مامان. می‌بینی؟ (آن را به بچه [عروسک] نشان می‌دهد) خب دیگه ما حالا کاملاً آماده‌ایم که ... (می‌ماند. خیره می‌شود به بلیت) هی؟ این چه؟ شیش تا سوراخ؟ شیش تا رفت، شیش تا برگشت؟ کی بلیت منو سوراخ کرده؟

(پرشان) شیش تا سوراخ... سردر نمی‌آرم... اصلاً سر... (بعد به بچه خیره می‌شود) امروز چه روزیه؟

(می‌دود به طرف تقویمی که به دیوار آویزان است و به آن نگاه می‌کند. مکث. تقریباً به حالت نجوا حرف می‌زند.)

یکشنبه. (فریاد می‌زند) یکشنبه! (به بچه) و تو یک کلمه هم حرف نزدی!

(با بچه [عروسک] دور اتاق می‌رقصد.)

امروز یکشنبه‌ست. من عقلم رو از دست دادم. می‌خوام امروز یکشنبه برم سرکار! من یه کله پوکم امروز یکشنبه‌ست! (آواز می‌خواند) یکشنبه روز کار نیست، یکشنبه روز خوابه، برگرد بخواب بچه، برگرد بخواب (می‌نشیند روی تخت‌خواب و بچه [عروسک] را بغل می‌کند)

می‌خوام خواب قشنگی بینم درباره‌ی دنیایی که هر روزش یکشنبه‌ست. یک عمر پراز یکشنبه. یکشنبه‌ی حاکم. دوشنبه‌رو حلق آویز کردند. سه شنبه و چهارشنبه رو تیربارون کردند. و چه بلایی که سر پنجشنبه و جمعه تیاورد. برگرد بخواب بچه ما باید بخوابیم! و اگر دوباره درباره‌ی کارکابوس دیدم خودم رو دار می‌زنم!

(همان‌طور که دراز می‌کشد و پتو را روی خود و بچه می‌کشد) خواب! خواب! خواب!

از: یدار

واپسین جمله‌ی استاد جمالزاده

من دارم می‌آیم! من دارم می‌آیم!

مینو مشیری

وصیت‌نامه فرهنگی استاد جمالزاده

نویسنده شهیر ایران آقای سید محمد علی جمالزاده طبق موافقت‌نامه‌ای که در تاریخ ۲۳ مهر ماه ۱۳۵۵ با دانشگاه تهران به امضاء رسانیده‌اند تمام حقوق ناشی از چاپ آثار خود را که تاکنون نزدیک به پنجاه جلد کتاب و رسالات و مقالات متعدد است به دانشگاه تهران واگذار کرده‌اند تا طبق بند ۴ آن موافقت‌نامه که عیناً در این جا نقل می‌شود به مصرف برسد.

از جمله مهمترین کتاب‌های جمالزاده می‌توان تاریخ روابط ایران و روس، گنج‌شایگان، یکی بود یکی نبود، عمو حبیبی، دارالمجانبین، صحرای محشر، سر و ته یک کرباس، تلخ و شیرین، کهنه و نو، غیر از خدا هیچ کس نبود، شورآباد، قلش دیوان، خلیفات ما ایرانیان، هزار یشه، فرهنگ لغات عامیانه، باتک نای و در ترجمه: شیلر (ویلهم تل)، ایسن (دشمن مردم)، کنت گوبینو (فتنبرعلی و ترکمن)، مولیر (خسیس) و...

الف یک ثلث آن «درآمد» به مصرف خرید کتاب‌های مفید برسد و به مجموعه کتاب‌های اهدائی این جانب به دانشگاه تهران در اختیار کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران قرار گیرد. اختیار و انتخاب این کتاب‌ها با تصویب هیأت امنائی خواهد بود که ترتیب تشکیل آن در ماده ۵ این مقوله نامه مقرر می‌گردد.

ب یک ثلث دیگر عایدات به دانشجویان ایرانی علاقه‌مند و مستحق و بی‌بضاعتی تعلق خواهد گرفت که به تحقیقات ادبی و تاریخی مشغول خواهند بود «خواه در ایران و یا در خارج از ایران» به تشخیص هیأت امناء و با عنوان «بورس تحصیلی با اعانه تحصیلی جمالزاده».

ج یک ثلث دیگر به یک مؤسسه خیریه از قبیل یتیم‌خانه و یا خانه مساکین سالخورده داده خواهد شد به شرط آن که در شهر اصفهان که زادگاه جمالزاده است واقع باشد، به تشخیص و ترتیبی که هیأت امناء اختیار خواهند فرمود. بند ۵ مقوله نامه بدین شرح است:

«هیأت امناء مرکب خواهد بود از سه نفر که یک نفر را جمالزاده و یک نفر را دانشگاه و نفر سوم را آن دو نفر دیگر انتخاب خواهند فرمود.

«هیأتی که طبق این بند انتخاب شده است مرکب است از آقایان ایرج افشار، دکتر محمد ابراهیم باستانی و دکتر علی اکبر سیاسی».

اقدام آقای سید محمد علی جمالزاده که ناشی از سعه صدر دانش‌پروری و نوع دوستی است در خور قدردانی و تحسین است.

کتاب حاضر یکی از مجموعه تألیفات با ارزش آقای جمالزاده است که طبق ضوابطی که هیأت امناء چاپ مجموعه آثار سید محمد علی جمالزاده باتایید رئیس محترم دانشگاه تهران تعیین کرده است توسط مؤسسه انتشارات راد انتشار می‌یابد.

ایرج افشار دکتر جواد شیخ‌الاسلامی محمد ابراهیم باستانی پاریزی

* پس از درگذشت مرحوم دکتر علی اکبر سیاسی، آقای دکتر جواد شیخ‌الاسلامی عضو هیأت شدند.

آخرین باری که به دیدار آقای جمالزاده شتافتم تابستان ۱۳۷۵ در ژنو بود. از آن مرد بزرگ فقط مساحت کوچکی روی تخت بیمارستان نقش بسته بود. مرا نشناخت اما با تواضع و مهریانی خاص خود با من صحبت کرد و گفت از مرگ هراسی ندارد اما هنوز زندگی را دوست دارد. دیگر خوب نمی‌شنید، در میان خواب و بیداری در نوسان بود، اما در فواصلی که بیدار بود هشیار و آگاه جملاتش کامل و بی‌نقص ادا می‌شدند. البته می‌دانستم که دیگر هرگز او را نخواهم دید.

من که از نوجوانی شیفته‌ی نثر سلیس و روان او بودم و سرانجام در طی این سالیان آخر توفیق دیدار و گفتار با او را چندین بار در ژنو پیدا کردم، از فوت او صادقاته سوگوار شدم. پسر مرد را دوست داشتم و سخت خرم می‌گذاشتم. یک عکس که به رسم یادگار برایم امضاء کرد، ترجمه‌ی داستانی از ولترو یک داستان کوتاه چاپ نشده به من التفات کرد همراه با یادداشت موافقت‌نامه‌ای که در تاریخ ۲۳ مهر ماه ۱۳۵۵ با دانشگاه تهران به امضاء رسانیده‌اند که در واقع وصیت‌نامه‌ی ادبی او به شمار می‌رود.

برای ابراز همدردی و تسلیت به برادرزاده‌ی آن مرحوم به ژنو تلفن کردم. گریان بود. گفت بنابر وصیت عمو، استاد در قبرستان مسلمانان ژنو در کنار همسرش آرمیده است. از فرد فرد اعضای کنسولگری ایران در ژنو که از کمک و محبت دریغ نکرده بودند، سپاسگزار بود و گفت کنسولگری عهده‌دار تشریفات آبرومندانه‌ی خاکسپاری و مجلس ترجمه و بزرگداشت استاد شده بود. مقامات ایرانی به گفته‌ی ایشان پیشنهاد کردند جسد جمالزاده به ایران آورده شود. منیره خانم استدعا کردند در این صورت همسر ایشان نیز به ایران آورده شوند و زن و شوهر در کنار هم بيارند.

از برادر زاده‌ی استاد جویای واپسین جمله‌ی استاد شدم؛ گفت: «در بستر ناگهان نیم خیز شد و بر خلاف معمول که صدایش گویی از ته چاه می‌آمد و چنانچه با شخص یا اشخاصی که می‌بیند حرف می‌زند، با بانگی خروشان فریاد زد: «من دارم می‌آیم! من دارم می‌آیم!» و تمام کرد.



انتشارات روشنگران

و مطالعات زنان

منتشر کرده است:

● جامعه‌شناسی خانواده

با تاکید بر نقش، ساختار و کارکرد خانواده
در دوران معاصر
دکتر شهلا عزازی

۷۵۰ تومان

● زن و سینما

گزینش و برگردان
منیژه نجم عراقی، مرصده صالح پور
نسترن موسوی، مهرناز صمیمی

۷۰۰ تومان

● ایفی ژنی

اثر گوته
بهرز مشیری

۷۰۰ تومان

● کتاب تهران (جلد ۵ و ۶)

نویسندگان ایرانی

۱۵۰۰ تومان

● یانسیگی نماد بالندگی

دکتر غلامرضا صدقیان
و دکتر مهرانگیز حاتمی

۲۹۵ تومان

نشانی دفتر: خیابان سید جمال‌الدین اسدآبادی
- میدان فرهنگ خیابان ۳۳ - نبش آماج - شماره

۱۹ آپارتمان ۳

تلفن و فاکس ۸۷۲۳۹۳۶

نشانی پست: ص. پ. ۵۸۱۷ - ۱۵۸۷۵

مرده ریگی که روی دست ماست

امیر حسن چهل تن

بود، یکی نبود» نقطه عطفی بود که بعد از آن نقل و حکایت فارسی شکل و شمایل داستان به خود گرفت، این سؤال مهمی است وقتی پرسیده شود، اگر او یکی بود، یکی نبود را نمی‌نوشت ما امروز داش آکل را چگونه می‌خواندیم، بزرگ علوی «گیله مرد» و چونک خیمه شب بازی را چطور می‌نوشت. «ماهی و جفتش» گلستان چه داستانی بود. داستان‌های کوتاه ساعدی، دانشور، صادقی، گلشیری، پارس پور، عزیزاده، صفدری، مندلی پور و دیگران چه داستان‌هایی بودند.

برای اینکه بتوان از او آموخت، چیزهای دیگری هم داشت. تعادل، روحیه مدارا، مینشی خالی از تعصب و پرهیز از انقلابی‌گری‌های کاذبی که سراسر عمرش امکان بروز فراوان داشت. این نکته بخصوص در پاسخش به نامه‌ی آل احمد کاملاً مشهود است؛ آنجا که می‌نویسد «نوشته‌اید خوب است به ایران بیایم. میل و رغبتی ندارم. خواهید گفت پس وطن را دوست نمی‌داری، خائنی. شاید هم حق داشته باشید. اصراری ندارم خلاف آن را ثابت کنم و شاید هم از عهده برنایم. از کتاب «صحرائی محشر» خوششان نیامده است، خیلی از هم‌وطنان با شما هم عقیده‌اند. خودم از آن بدم نمی‌آید و نوشتن آن برای من تفریح بزرگی بود.»

او در نوشتن در جستجوی شادی بود. این عین اخلاق و عین فرهیختگی است. شاید همین بوده است که آن جوانک متعصب و کم دانش را این همه عصبانی می‌کرده است.

آیا برای او که نود سال از عمرش را در دیاری بیگانه و دورگزراند هرگز قابل تصور بود که با نوشتن اولین داستان‌های کوتاهش بر نویسندگان نسل‌های بعد چه داغ لغتی نهاده است؟ نکته تامل برانگیز این است: کتاب «یکی بود، یکی نبود» پس از انتشار و توزیع در تهران در معبر عام سوزانده می‌شود و کتابخانه‌ای که فروشنده‌ی آن بود غارت می‌شود. اجمال‌زاده حتی در همین دوران نیز از عوارض کار خود در امان نبوده است. «فارسی شکر است» و «درد دل ملا قربانعلی» به حکم ضرورت نشر در گزیده‌ی آثار او «راه نیافته‌اند» و تازه در بقیه‌ی داستان‌های این گزیده نیز گرد آورنده صحبت از «حذف ناگزیر کلمات» به میان آورده است.

دیگر چه بگویم از سرگذشت عبرت‌آموز داستان‌نویسانی که بعد از او خواسته‌اند در این عرصه درخت تنومندی را پاس دارند که نهال نازک آن مرده ریگ او بود.

یادش گرامی باد.

۱. گزیده آثار محمد علی جمال‌زاده - انتشارات محمد بهارلو - نشر آروین - ۱۳۷۳

تماس ما با دنیا که بعد از مشروطه با غلظت و قوام بیشتری میسر شد، خود شروع یک بحران بود. بحران تحول، بحران آشنایی با شیوه‌های دیگر زندگی، با گونه‌های دیگر هنر و ادب، با شکل‌های دیگر بودن. اگر چه شرایط اجتماعی بسیار در تولد نخستین نمونه‌های داستان کوتاه جدید فارسی دخیل و مؤثر بوده است اما نقش ویژه اشخاص را نیز هرگز نمی‌توان نادیده گرفت. لذا به دنبال آن چه دهخدا، مجله‌ی صودا و افیل و یا ترجمه‌ی آثاری نظیر سه تفکده و به دست داده بود، هفتاد و شش سال پیش جوانی



سی ساله خطایی مرتکب گردید تا همه‌ی نویسندگانی را که بعد از او در صحنه‌ی ادبی این مملکت حاضر شدند، دچار دردسری جدی کند. او در آن زمان داستان‌هایی را منتشر کرد که از داستان واردها و یا حکایاتی که پیش از او دیگران نوشته بودند، دست کم با یک ویژگی مشخص و متمایز می‌شد: ورود زبانی که در زندگی روزمره با آن سخن می‌گویم به عرصه‌ی حکایت و داستان؛ شکلی‌گیری نثر داستانی. داستان‌ها در عین حال نشانگر حساسیتی جدی به احوالات مردم و امور مربوط به ایشان بود.

این دو وجه مشخصه‌ی اصلی همه‌ی داستان‌هایی است که بعد از مجموعه «یکی بود، یکی نبود» منتشر شدند و بعدها بدنه‌ی اصلی ادبیات داستانی ایران را به وجود آوردند. در حقیقت مردم نه تنها عرصه‌های مختلف اجتماع را به روی خود می‌گشودند بلکه عرصه‌ی داستان و حکایت نیز از این پس با حضور ایشان و از طریق زبانی که به آن سخن می‌گفتند، فتح می‌گردید. در زبان ما یک اثر ادبی به شرطی مهم است و به عنوان نقطه عطف جریان هزارساله‌ی ادبیات فارسی تلقی می‌شود که بر کلیه‌ی آثاری که بعد از آن به وجود می‌آید، به نحوی تأثیر ژرف داشته باشد. اگر باور کنیم مجموعه داستان «یکی

نثر جمال زاده شکر است

محمد بهارلو

در اواسط آبان ماه سال جاری، پایه گذار ادبیات داستانی، به ویژه داستان کوتاه در کشور ما و کهن سال ترین نویسنده معاصر ایران - و احتمالاً جهان - در صد و پنجاه سالگی چشم از جهان فرو بست. جمال زاده سال های دراز بود که در ژنو، در اتروا، زندگی می کرد. در آخرین سال های حیات خود از جریانات روز برکنار بود؛ نه داستان می نوشت، نه ترجمه می کرد و نه به سفر می رفت، و با کهنوت و فرسودگی جسمانی در کشاکشی آرام و دردناک بود. معاصران او و نسل جوان تر نویسندگان و ادب دوستان ایرانی، همواره، مقام بلندش را به عنوان پیشوای داستان نویسی و ادبی فاضل و پرمایه به جا آوردند و هرگز او را فراموش نکردند. به رغم مهاجرت - و غیبت - طولانی اش از ایران، و با وجود تسلطی که بر چندین زبان داشت، تأثیر چندانی از نویسندگان اروپایی و آمریکایی نپذیرفت، اما در ایران بر بسیاری از معاصران خود تأثیر گذاشت. ایرانی ترین نویسنده ما در صد سال اخیر بود.

عازم سویس شد تا در دانشگاه لوزان به تحصیل حقوق بپردازد؛ عزیمتی که بیش از سه ربع قرن ادامه یافت. در سویس، و بعدها در برلن،

جمعی از میهن پرستان ایرانی، زیر نظر تقی زاده، «کمیته ملیون ایرانی» را با هدف رهایی ایران از استبداد قاجاریان تشکیل دادند، که جمال زاده یکی از اعضای آن بود، در واقع جوان ترین عضو آن. دیگر اعضای کمیته عبارت بودند از محمد

فروینی، ابراهیم پورداود، کاظم زاده ایران شهر، نصرالله جهانگیر و چند تن دیگر. آن ها به منظور تبلیغ اهداف و مرام خود نشریه ای به نام کماوه منتشر ساختند، و جمال زاده نخستین مقالات و ترجمه های خود را در آن جا به چاپ رساند. یکی از گرایش های اصلی نویسندگان کماوه استفاده از زبان فارسی عامیانه و پرهیز از تکلف و تصنع زبان بود، که دهخدا در صوراسرافیل و سلکم خان در روزنامه قانون و نویسندگانی مانند زین العابدین مراغه ای متکرر آن بودند.

این نویسندگان، نمایندگان ارزش ها و معیارهای ادبی تازه ای بودند که انتخاب آگاهانه زبان عامیانه و پیوند آن با فارسی کلاسیک - نثر مرسل - امتیاز آن بود. این زبان، با واکنش ادبی، از یک طرف طغیانی بود علیه نثر متکلف و مصنوع منشیان و مستوفیان، و از طرف دیگر گرایش

«دموکراتیک»ی بود به سوی زبان مردم کوچه و بازار - در واقع این گرایش و طغیان فقط در نثر نبود، بلکه بیش از هر چیز تحولی بود در موضوع و معنی.

جمال زاده نخستین کتاب خود، *منج شایگان* یا *اوضاع اقتصادی ایران*، را که حاوی اطلاعات و تحقیق درباره اقتصاد ایران است، کمابیش با زبان عامیانه نوشته است. *منج شایگان* در شانزده فصل و یک ضمیمه و چهل و شش جدول و شش نقشه جغرافیایی و اقتصادی و یک نقشه بزرگ جغرافیای ایران در اواخر نخستین جنگ جهانی در چاپ خانه دولتی آلمان به زبان و خط فارسی منتشر شد. منطقی حاکم بر کتاب، نحوه استفاده از



● این عکس در سال ۱۹۹۲ یعنی در صد سالگی جمال زاده در ژنو گرفته شده است.

خاص و عام بوده است که بعدها روزنامه ای به نام *الجمال* منتشر می گردد که اختصاص به نشر مواعظ او داشته است؛ حرکتی که در میان سخنوران عهد مشروطه نظیر نداشته است.

جمال زاده با بالا گرفتن کش مکش های سیاسی، در شانزده سالگی، به توصیه پدرش، به جبل لبنان رفت تا در دبیرستان عین طوره (آنطورا)، زیر نظر کشیشان لازاریست، به تحصیل بپردازد. پس از گذشت شش ماه، هم زمان با به سوپ بستن مجلس و متفرق شدن نهضت مشروطیت، جمال زاده از مرگ پدر باخبر شد، که به فرمان محمد علی شاه در زندان بروجرد مسموم شده بود. پس از خاتمه تحصیلات متوسطه، چون زمینه ای در ایران برای بازگشت خود نمی دید،

جمال زاده در محیطی به دنیا آمد و دوره کودکی خود را گذراند که گردهای از قیافه و فضای آن در بسیاری از داستان های او دیده می شود: کوچه پس کوچه های اصفهان، بازار و حمام و مکتب خانه و خانه های قدیمی و دنگال با اتاق های زاویه و شاه نشین و پنجره های ارسی و زیر زمین و صندوق خانه و حوض خانه، و پدری پُر آوازه که خطیب زبان آور مشروطه بود. پدرش، سید جمال الدین واعظ اصفهانی، از خاندان بزرگ مذهبی صدر، همراه با ملک المتکلمین رهبری گروه های بزرگی از اصحاب مشروطه را بر عهده داشت. هنگامی که جمال زاده هنوز نوجوانی بیش نبود ظل السلطان، شاهزاده حاکم اصفهان، جمال الدین واعظ را به جرم مشارکت در نگارش کتابچه ضد استبدادی روای صادقه به مرگ تهدید کرد و او مجبور به ترک خانه و دیار شد. جمال الدین واعظ که با جهانگیر خان شیرازی و علی اکبر دهخدا، نویسندگان سرسخت و نام آور روزنامه صوراسرافیل، و سید حسن تقی زاده رفافت و معاشرت داشت در

تهران اقامت گزید، و به این ترتیب دوره جوانی جمال زاده در جریان پُرماجرای فعالیت های سیاسی و شورانگیز پدرش و یاران سرکش و فرهیخته او گذشت. گرایش به زبان روایی و خطایی، که در اغلب آثار جمال زاده دیده می شود، متأثر از کلام و نفوذ خطابه های جمال الدین واعظ است؛ زیرا به گفته تقی زاده، جمال الدین واعظ زبان مطلقن و مغلق مرسوم در میان واعظان را به کار نمی گرفته است، بلکه به زبان زنده جاری در دهان مردم، به شیوه ای «عوام فہم» سخن می گفته است - کمابیش نظیر همان زبانی که جهانگیر خان شیرازی و دهخدا مقاله های خود را با آن در صوراسرافیل می نوشته اند. سخنان جمال الدین واعظ چنان دل نشین و مطلوب

منابع، دقت و ایجاز بیان و سادگی زبان در این کتاب، در زمینه آثار علمی ایرانی، بی سابقه است، و این امتیازات موجب شد که کتاب با استقبال روبه رو شود.

در سال‌های پس از جنگ جهانی اول، اعضای گروه نویسندگان کاوه روابط محکمی با یکدیگر داشتند. آن‌ها هر جمعه، یا به روایتی هر چهارشنبه، «شب‌نشینی» داشتند و گرد می‌آمدند تا مقالاتی را که برای چاپ در نشریه نوشته بودند برای هم بخوانند. در یکی از شب‌ها وقتی نوبت به جمال‌زاده می‌رسد تا نوشته خود را بخواند او نه یک خطابه، چنان که انتظار می‌رفت، بلکه «حکایت» کوتاهی می‌خواند که محض «تفریح خاطر» نوشته بوده است. تقریباً همه صاحب‌نظران ادبیات فارسی در این عقیده با هم مشترک‌اند که آن حکایت، که با فارسی معمولی و متداول و با «بضاعت مزجات» نوشته شده بود، برگشتگاه تاریخ ادبیات معاصر ایران است. آن حکایت فارسی شکو است نام داشت.

جمال‌زاده، چنان که خودش گفته است، در آن شب بیش از همه نگران قضاوت محمدزوی، عضو سخن‌شناس و زبان‌آور گروه کاوه، بوده است. ادیب فاضل از هیچ‌گونه ستایش و تشویقی فروگذار نمی‌کند و فصاحت لفظ و بلاغت معنی انشای نویسنده جوان را به «قندپارسی» تشبیه می‌کند؛ به طوری که جمال‌زاده محرک واقعی خود را در نویسندگی و داستان‌نویسی همان ستایش و تشویق دانسته است. فارسی شکو است در نشریه کاوه، در ژانویه ۱۹۲۱ برابر با ۱۳۰۰ شمسی، به چاپ رسید، و به این ترتیب در جرگه ادبیات فارسی پس از هزار سال نشرنویسی نوع ادبی جدیدی ظهور کرد که تا پیش از آن سابقه نداشت. صنعت و ساختار داستان‌نویسی به شیوه مرسوم امروزی اولین بار با فارسی شکو است وارد ادبیات ما شد، و عنوان پیش‌کسوت داستان‌نویسی فارسی به جمال‌زاده تعلق گرفت.

جمال‌زاده، در پایان سال ۱۳۰۰ شمسی، نخستین مجموعه داستان کوتاه خود را، حاوی شش داستان، به تعبیر خودش شش «حکایت»، زیر عنوان معروف یکی بود و یکی نبود به چاپ رساند. پیش از جمال‌زاده یک نسل از نویسندگان «متجدد» و «مذهب» ایرانی اندیشه ساده‌نویسی را بر زبان آورده و کمابیش آثاری بر اساس این اندیشه خلق کرده بودند. سیاحت‌نامه ابوالهییم بیگ، کتاب احمد، مسالک‌المحنین و سوغدشت حاجی بابای اصفهانی و مانند این‌ها، اگر چه از لحاظ سبک نگارش و خصوصیات ادبی در یک سطح نیستند، در تحول نشر فارسی تأثیر ژرفی گذاشتند. نشر طنزآمیز و هجایی ملکم خان و دهخدا و ترجمه آثاری نظیر سه تنگ‌دار، بوسه‌عدرا و تمثیلات هر کدام خیزشی بود به سوی ساخت داستان. اما تأثیر دهخدا، به عنوان طرف‌دار آرمان دموکراسی و نویسنده مقالات شورانگیز و بلند آوازه چوندپوند، در شکل‌گیری ادبیات داستانی و آزمایش‌گری و ذوق‌ورزی جمال‌زاده، موضوع حساس‌تری است. آن‌چه جمال‌زاده از دهخدا آموخت همان چیزی است که به نشر داستانی (متنی یا ساختار روایی) معروف است؛ یعنی بیان کردن تجربه انسانی به ساده‌ترین و زلال‌ترین زبان ممکن، به طوری که

سیلان آن به راحتی احساس شود. صنعتی که دهخدا در چوندپوند به کار برده است، یعنی گفت و شنود میان راوی و بدل او یا تک‌گویی‌های بلند، عمیقاً خصلت داستانی دارد، و جمال‌زاده در اولین داستان‌های خود این خصلت را از دهخدا گرفته است.

دیبچه‌ای که جمال‌زاده بر یکی بود و یکی نبود نوشته است گرایش‌های او را نسبت به فارسی عامیانه و پیوند آن با نشر مرسل کلاسیک نشان می‌دهد. این دیبچه، که غالباً از آن به عنوان یک سند ادبی و بیانیه اساسی نشر جدید فارسی نام می‌برند، براساس تفکر «دموکراسی ادبی» نوشته شده است. او نسبت به این که مخاطبان ادبیات فارسی به عنوان قشری نازک و اندک‌شمار از میان گروهی خاص برگزیده شوند معترض است و خواستار آن است که ادبیات فارسی در دست‌رس همگان قرار گیرد تا به «ترقی معنوی» و پیشرفت اجتماعی مدد برساند. جمال‌زاده، پیش از مایه و موضوع داستان به سبک انشای آن، آن‌چه خود او «انشای حکایتی» یا «انشای رومانی» می‌نامد، توجه دارد، و انشای مورد نظر او از «انشاهای قدیمی» (کلاسیک) متمایز است؛ زیرا محدوده‌ای که او برای «انشای حکایتی» قایل است تمام کلمات و تعبیرات و ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات و ساختمان‌های مختلف کلام و لهجه‌های گوناگون یک زبان را در برمی‌گیرد.

در تمام دیبچه در خصوص شیوه داستان‌پردازی، درباره صنعت و ساختار داستان، هیچ بحثی نمی‌شود، و این موضوع نشان می‌دهد که نویسنده از این جهت کاملاً «غیر حرفه‌ای» و بدوی است. بلندترین رسالتی که جمال‌زاده برای داستان قایل است توصیف کردن نحوه زندگی قشرهای گوناگون جامعه و ضبط کلام و لهجه‌های گوناگون زبان آن‌ها است؛ زیرا به تعبیر او داستان درواقع «جعبه حبس صوت» گفتار طبقات و دسته‌های مختلف یک ملت است. اهدافی که جمال‌زاده برای داستان برمی‌شمارد، یعنی فراهم آوردن موجبات شناخت قشرهای جامعه از یکدیگر و غلبه بر سنت پرستی عشیره‌ای، گرچه با ساده‌اندیشی و خوش‌بینی مغرط همراه است، به مقدار فراوان، خصلت داستان‌های او را نشان می‌دهد.

جمال‌زاده در هر داستان برای رسیدن به اهداف مورد نظر خود، قیافه آدم‌ها و خصوصیات اخلاقی و قومی آن‌ها و فضای محیط را با جزئیات و سایه روشن‌های دقیق توصیف می‌کند و گفتار و محاوره آدم‌ها را با انبوهی از کلمات عوامانه و «کوچه‌بازاری» می‌آراید. زبان اغلب داستان‌های او گزارشی و شوخی‌آمیز است، و وابسته به سنت حکایت‌پردازی اخلاقی و اندرزگویی کلاسیک ایرانی است. او همواره با مخاطب خود - خواننده - سخن می‌گوید و با او به پرسش و پاسخ می‌پردازد. گاه طفره می‌رود، اشعار حافظ و سعدی و مولوی را نقل می‌کند. شگرد او در نوشتن، نوع پرورده‌ای از خاطره‌نویسی است، گونه‌ای روایت یا «داستان گفتاری» است. اغلب مناسبتی ساده را برای خطابت فراهم می‌آورد و افاضات - اندرزگویی ساده‌وار - خود را در گفتار آدم‌ها منعکس می‌کند. تفاوت او با نویسندگان پیش

از خودش مانند موافقه‌ای و مطالبه‌ای در این است که او خطابه‌ها و دلالت‌ها را به طور مستقیم و سراسر ارایه نمی‌کند، بلکه گفتارهای خود را از زبان و ذهن آدم‌ها و معمولاً به صورت نمایشی بیان می‌کند.

عناصر گفت و گو و ترسیم سیرت انسانی در داستان‌های جمال‌زاده بر یک روال منطقی خاص جریان می‌یابد، و از طریق این عناصر است که خواننده می‌تواند مطلب را دنبال کند و «پیام» نویسنده را بگیرد. غالباً دو یا چند آدم برای بحث درباره نکته‌ای، یا اعلام یک حکم اخلاقی و ادبی و حقوقی، گرد هم می‌آیند، به گفت و شنود می‌پردازند تا بر فکر یا مبحثی که هسته مرکزی داستان است پروتخیره‌کننده‌ای بیفکنند. مناسبت و قرارداد برای گفت و گو، که نقش مهم و ساختاری در داستان دارد، روشن است. تقریباً همه چیز توسط راوی و به شیوه اول شخص مفرد و به زبان بدله‌آمیز روایت می‌شود، و توضیح و اظهار نظر و مذاکره راوی با آدم‌های دیگر هماهنگ با مفهومی است که داستان حمل می‌کند. دیگر آدم‌ها در ارتباط با راوی - نویسنده - به عنوان محرک عمل می‌کنند، و گاه به وسیله آن‌ها است که «پیام» داستان اعلام می‌شود.

در داستان‌های جمال‌زاده جمله‌ها و عبارات‌هایی وجود دارد که از اصطلاحات و تعبیرات متوالی اشباع است؛ توصیف در توصیف، تشبیه در تشبیه و مثال در مثال به دنبال هم می‌آیند و داستان را «گران‌بار» می‌سازند. اغلب این طور به نظر می‌رسد که نویسنده می‌خواهد قلمت معنی را با کثرت لفظ جبران کند، یا برای پر کردن فضای داستان، یا به قول خودش برای ازیاد «ثروت زبان»، است که به جملات دراز تودرتو متوسل می‌شود و آدم‌ها را به گفت و گوه‌ای طولانی و غیر لازم وامی‌دارد. در واقع زبان، اختصاصاً زبان «اختلاط»، به جای آن که عنصری ساختاری و در خدمت داستان باشد به هدف داستان بدل می‌شود؛ به طوری که داستان به صورت فرهنگ لغت عامیانه کوچکی در می‌آید.

شاید توضیح این نکته ضروری باشد که به کار بردن کلمات و اصطلاحات عامیانه به خودی خود زبان آدم‌های یک داستان را به زبان مردم نزدیک نمی‌کند، و اصلاً ارزش یک داستان - یک داستانی «تمام» و «برپا» یا «اورژینال» - به مقدار فراوان کلمات و اصطلاحات عامیانه مندرج در آن نیست. مردم - ولو مردم «کوچه و بازار» و «اصیل» - آن قدر که در داستان‌های جمال‌زاده می‌بینیم در گفت‌وگوهای خود از لغات و اصطلاحات عامیانه استفاده نمی‌کنند. شباهت زبان یک داستان به زبان جاری در دهان مردم، و شگسته حرف زدن یا با لهجه حرف زدن آدم‌های یک داستان، ارزش ادبی آن داستان را تضمین نمی‌کند. در حقیقت آن‌چه اهمیت دارد بافت و نقش و نحوه کاربرد زبان در داستان است؛ آن کیفیتی که زبان را تابع شخصیت آدم‌ها و موضوع معروض آن‌ها می‌سازد، ای نه که زبان چه قدر با طبیعت آدم‌ها و مایه داستان سازگار و هماهنگ است.

در مجموعه داستان یکی بود و یکی نبود داستان کوتاه درد دل ملاقران علی، که به صورت حدیث نفیس آدم اصلی داستان یا تک‌گویی درونی

مستقیم نوشته شده است، از حیث ساخت و پرداخت داستانی پیرونده ترین اثری است که جمالزاده نوشته است. رژه لسکو، نویسنده و محقق معروف فرانسوی که بوف کور و پارهای از داستانهای هدایت را به زبان فرانسه ترجمه کرده است، این داستان را شاهکار کوچکی می داند در ردیف بهترین داستانهای هدایت.

درد دل ملا قربان علی از لحاظ تاریخ نگارش، ظاهراً نخستین داستان یکی بود و یکی نبود است که جمالزاده آن را در زمان اقامت خود در بغداد نوشته است. این داستان یک تک گویی درونی مستقیم و سنتی است، با گفتارها و تأملات ادبی و نمایشی. خواننده اندیشه های قربان علی را به صورت منطقی و منظم دریافت می کند، اندیشه هایی که محصول دقت و انتخاب نویسنده اند. خواننده نمی داند که چرا قهرمان، یا «ضد قهرمان»، داستان زبان به سخن می گشاید، و اصولاً محرک های خارجی او چیست، یا به عبارت دقیق تر کدام تجربه یا انگیزه حسی او را به سخن گفتن با خود واداشته است. البته در سخنان قربان علی مقداری از التهابات و جنبش های درونی ذهن یک «قربانی» مشهود است، اما به صورت سنجیده و نه به صورت ناهوشیار و سیال. آن اندیشه ها به حالت آرمیده - پیش از گفتار - بیان نشده اند، و تصاویر و جمله ها به گونه ای به کار برده شده اند که نظارت و دخالت نویسنده را نشان می دهند. تمام جمله های داستان کامل و با حد اعلای نظم ساختمانی از پی هم آمده اند، مرجع ضمائر همه جا مشخص است و علایم سجاوندی (نقطه گذاری) کاملاً رعایت شده است.

در زمانی که جمالزاده درد دل ملا قربان علی را می نوشته است رمان معروف اولیس، اثر جیمز جویس، هنوز منتشر نشده بوده است. در نقد اثر شگفت جویس است که اصطلاح تک گویی درونی، کمابیش مترادف با اصطلاح وهم آمیز جریان سیال ذهن، به کار می رود. آرایه تعبیرات روشن از این دو اصطلاح و تمایز قابل شدن میان این دو، دست کم، دو دهه بعد از نوشتن داستان جمالزاده صورت می گیرد. جمالزاده در دو شماره پیوسته مجله سخن (۱۳۳۲) مقاله ای با عنوان «یک نویسنده عجیب و دو کتاب غریب» در معرفی جویس و دو کتاب اولیس و فینگانویک می نویسد، و در همین مقاله است که نخستین بار در مطبوعات فارسی زبان بحثی درباره شگردهای صنعتی جویس مطرح می شود. تا قبل از اولیس هنوز داستانی نوشته نشده بود که در آن صدا و دلالت نویسنده منعکس نباشد. نویسندگان به عنوان دانای کل، عالم سروالحقیقت، تقریباً همیشه در داستان حضور داشتند و خواننده را مورد خطاب قرار می دادند. از طرف دیگر خوانندگان خود را رویاروی نویسنده، البته در مرتبه ای پایین تر، احساس می کردند، نویسنده ای که جایگاه «برگزیده» را اشغال کرده بود.

اما، چنان که گفتیم، درد دل ملا قربان علی در میان آثار جمالزاده کاملاً ممتاز است، و این امتیاز قبل از هر چیز مدیون آزمایشگری و نوآوری جمالزاده است. اصولاً جمالزاده داستانهای خود را از نظرگاه (زاویه دید) اول شخص مفرد نوشته است، و «من» راوی در داستانهای او

دارای قدرت ادراک و بینش «فوق بشری» است، به این معنی که راوی بر موقعیت و شخصیت و ذهن هر آدمی که در داستان حضور دارد مسلط است، و هر آنچه که آدم ها به آن می اندیشند و حس می کنند از دید این «من» پوشیده نیست. حضور راوی در طول داستانهای جمالزاده محسوس است؛ چنان که گویی راوی روبه روی خواننده نشسته است، و آماده است تا به پرسش های احتمالی او پاسخ بدهد، و روایتگری، نقل خاطرات، برای او «تفریح» و نمادی از «رستگاری» است.

از خصوصیات بارز سبک جمالزاده تعریف و توصیف است، که مشخصه نثر داستان و رمان سنتی است. نویسنده هم داستان را نقل می کند - توصیف و توضیح لازم را درباره افکار و اخلاق و ظاهر آدم ها به دست می دهد - و هم از طرف آدم ها و به عنوان آن ها سخن می گوید. در واقع خواننده بیش از آن که درباره احساس و عواطف آدم ها چیزی دریافت کند در مورد عقاید و دایره معلومات نویسنده اطلاعات کسب می کند. اصولاً سبک در نزد جمالزاده در حین نوشتن، متناسب با اقتضای موضوع، پدیدار نمی شود؛ از پیش می آید نه از پی. واژگانی که جمالزاده در داستانهای خود به کار برده است، به رغم گستردگی و غنای آن، به یک نظام بسته زبانی تعلق دارد، و در برگرفته یا بیان کننده زبانهای گوناگون اجتماعی (لفظ و لحن و لهجه) و متغیرهایی چون جنسیت (تفاوت در گفتار زن و مرد) نیست، و به همین جهت فضای زبانی داستانهای او ثابت و یک پارچه است.

جمالزاده، چنان که خودش بارها گفته است، و داستانهای او نیز به روشنی نشان می دهند، سبک و شیوه نگارش خود را در طول سالهای نویسندگی تغییر نداده است. حد اعلای برخورد هنرمندانه (خصوصی) او با زبان عمومی، یا همان زبان زنده جاری در دهان مردم، دست یافتن به مفهوم کلی «دموکراسی ادبی» بوده است؛ یعنی گنجاندن انبوهی اصطلاحات و تعبیر عامیانه و ضرب المثل در یک داستان، با این هدف که زبان «اصلاح» و «تکمیل» شود و ادبیات به «ترقی معنوی» جامعه مدد برساند. تأکید جمالزاده بر نزدیک کردن زبان نوشتار به زبان گفتار - انقلابی که در صدر مشروطه تحقق پیدا نکرد - و استفاده از لغات و ترکیبات جاری در میان مردم، به عنوان مصالح و ابزار ادبی، به نثر یا سبک نگارش او جلوه ساختگی و اغراق آمیز داده است، و او را، به مقدار فراوان، از هدف طبیعی خود، در مقام نویسنده داستان، دور کرده است.

ترسیم چهره آدم ها یا کیفیت آدم پر دازی در داستان ها و رمان های جمالزاده متأثر از صنعت «رمان» است. رمانس در حقیقت شکل بدوی رمان است، و قهرمان های آن نمونه های کلی از سرگذشت های کلی و جلوه های کلی هستند. وقایع کلی، محور رمانی است و کم تر اثری از خصوصیات روحی و انگیزه های درونی قهرمان ها در آن دیده می شود. فرق اساسی رمانس و رمان، یا داستان، در توصیف و کیفیت آرایه «واقعیت» است. در ادبیات فارسی ویس و رامین و سمک عیار و امیرالسلطان نامدار و در ادبیات اروپایی ترستان و

ایزوت از نمونه های مشخص رمانس هستند. دون کیشت، اثر معروف سروانتس، نمونه تکامل یافته تر رمانس و ملتقای رمانس و رمان است.

آدم های داستانهای جمالزاده به گونه آدم های رمانس، یا حکایت ها و قصه های کهن، با فراغ بال عمل می کنند، یعنی به عنوان انسان کلی و «آزاد» از موقعیت اجتماعی خود. آن ها به محیط و روابط خود وابسته نیستند و در برابر سرنوشت محتومی که نویسنده برای آن ها معین کرده است تسلیم محض اند. خواننده با هر آدمی که روبه رو می شود، از همان ابتدا، درون و بیرون او را درمی یابد، و نیک و بد او را به عنوان یک مناظر اخلاقی براساس همان نخستین توصیف نویسنده تا پایان داستان معتبر و پردوام می یابد. این آدم ها به دنیای پیش از داستان، به دنیای سمک عیار و امیرالسلطان نامدار و حسین کرد شبستری، تعلق دارند. خواننده در حین مطالعه داستانهای جمالزاده با دو تجربه - تجربه نویسنده و تجربه خود - روبه رو نیست، بلکه فقط با دنیای ساده شده و اغراق آمیز نویسنده مواجه است. خواننده از همان ابتدا ناگزیر از قبول درستی اشارات نویسنده است، و باید خود را تمام و کمال به دست توانای نویسنده بسپارد. به عبارت دیگر خواننده خود را به نویسنده وامی گذارد تا دنیا - واقعیت داستانی - را از دریچه چشم نویسنده ببیند. تجربه خواننده در فهم آن چه می بیند به کار نمی آید؛ زیرا نویسنده تجربه شسته رفته و بسته بندی شده ای را عرضه می کند که هیچ گونه مداخله ای را از طرف خواننده برای فهم آن لازم نمی آورد.

یکی از هدف های اصلی جمالزاده این بوده است که سرگذشت آدم های داستان برای خواننده عبرت آموز باشد؛ به این معنی که آدم داستان - قهرمان یا ضد قهرمان - آخر سر به نتیجه ای برسد که در واقع نتیجه خواننده، حاصلی که خواننده از داستان برمی گیرد، نیز باشد. برای این منظور جمالزاده ارزش های کاملاً متمایزی را در داستان ها و رمان هایش عرضه کرده است، نظیر سرگذشت صالحان و نابه کاران، تا به این ترتیب خواننده بداند که کدام آدم را پسندد و کدام آدم را محکوم کند، و سرانجام آن چه راه رستگاری به نظر می آید پوشیده نماند. در رمان هایی نظیر صحرای محشر، دارالمجانین، راه آبنامه و فلتن دیوان مفاهیمی مانند ستایش و سرزنش، محبت و نفرت، تمجید و تحقیر، نیکی و پلیدی، یا سادگی و سهولت بیان می شوند، هم برای آدم هایی که در رمان حضور دارند، و هم برای خوانندگانی که رمان را می خوانند. معیارهایی که در بیان مفاهیم این رمان ها و در توصیف و معرفی آدم های آن ها به کار رفته است معیارهایی کاملاً اخلاقی هستند؛ کمابیش نظیر همان معیارهایی که آدم ها در زندگی برای داوری کردن در حق یک دیگر به کار می برند.

جمالزاده، در مقام یک نویسنده مدافع «دموکراسی ادبی» و «ترقی معنوی» جامعه، بر این عقیده بود که «معرفت به رسالت آستین است»، به این معنی که وقتی انسان به معرفت دست یافت فوراً رسالتی به عهده او گذاشته خواهد شد که حاصل معرفت خود را، هر چه هست، به دیگران نیز برساند. بنا براین عقیده، نویسنده در وهله اول

انسان است و مستقیماً و دائماً متعهد به معرفتی است که کسب می‌کند، و این معرفت، هر چه عمیق‌تر و دامنه‌اش وسیع‌تر باشد، وظیفه نویسنده را در برابر خود و جامعه‌اش دشوارتر و حساس‌تر می‌سازد. این اعتقاد جمال‌زاده مفهوم «ادبیات مفید» را واخوانی می‌کند، که مقدم بر «ادبیات متعهد» و دامنه آن بسیار گسترده‌تر از آن است، و نویسنده و هنرمند را ملزم می‌سازد که از طریق نوشتن و اثر هنری خود به مردم پیام‌زنده‌تر از آن چه هستند باشند.

در زمانی که جمال‌زاده برای ادامه تحصیل به لبنان و سپس به اروپا رفت در ایران شکاف اجتماعی بزرگی میان اقلیت درس خوانندگان و توده مردم «بی‌چیز» و تحقیر شده وجود داشت. جوان‌هایی مانند جمال‌زاده همین که یکی از زبان‌های اروپایی را فرامی‌گرفتند و با هنرها و مهارت‌های جدید آشنا می‌شدند تحت تاثیر «فضای تازه» جوامع اروپایی دچار خلجان ذهن می‌شدند، و چون فرق میان داد و ستد، و تمدن و توحش را می‌فهمیدند به اصول آزادی، که برای آن‌ها الزام آور بود، ارادت نشان می‌دادند. در داستان‌های و رمان‌ها و مقالات انتقادی جمال‌زاده و نامه‌های فراوانی که او در طول بیش از هشتاد سال مهاجرت از ایران، برای دوستان فاضل و ادیبش نوشته است آزاد اندیشی و تجدد و شور ملت‌پرستی و میهن‌دوستی و نفرت از بی‌سرو سامانی و فقر و فلاکت و بی‌کفایتی و جهل و ستمگری مشهود است. این مضامین، به ویژه در آثار و نوشته‌های نخستین جمال‌زاده، از خلوص و صراحت بیش‌تری برخوردار است.

نامه‌ها و مقالات انتقادی جمال‌زاده، که تعدادشان بسیار فراوان است و حوزه‌های گوناگونی از شعر قدیم و تاریخ ادبیات و منطق و عرفان و لغت‌شناسی و ترجمه را در برمی‌گیرد، دریافت‌های او را از زندگی و ادبیات و هنر نشان می‌دهند. جمال‌زاده بسیار نوشته و بسیار حرف زده است، و بیش از اندازه درباره اموری که با هم مربوط نیستند سخن گفته است، و در بسیاری موارد با اغراق و جزئیات خاص آدم‌های خودآموخته، بدون انسجام و از روی سادگی و خوش‌بینی، اظهار نظر کرده است. او در سراسر زندگی خود بر آن بود تا رفتار و آداب و اطوار یک محیط مهذب و متمدن را نگه دارد، و این خصوصیات از لحاظ سیاسی از او یک آدم ملایم و محافظه‌کار ساخت، و هرگز به وسوسه صدارت و وزارت، که از سوی دوستان عالی مقام و صدرنشین ایام جوانی به او پیشنهاد شد، تسلیم نشد.

جمال‌زاده بیش از هر چیز به نویسندگی و امور ادبی، البته بیش‌تر به ادب قدیم، توجه و دل‌بستگی نشان می‌داد و به رغم این که ذهنش افق‌های پهناوری از ادبیات ایران و جهان را دیده بود، در نوشتن داستان‌ها و رمان‌ها و نمایش‌نامه‌های هرگز تحت تاثیر صنعت و شگردهای ادبیات جدید اروپا و امریکا قرار نگرفت. او درباره نویسندگان معاصر ایران و آثار آن‌ها، جز درباره خاطرات خودش از صادق هدایت، که سخت به او ارادت می‌ورزید، و رمان شوهر آهو خانم نوشته علی محمد افغانی و داستانی بلند

مدیر مدرسه نوشته آل احمد، اظهار نظر مستقیمی نکرد، و مقالات ادبی و انتقادی او، که در مجله‌هایی نظیر پیمان و سخن و راهنمای کتاب چاپ شده است، محدود به نویسندگان و شعرای کلاسیک و فضایی است که در متون قدیم تنبیه کرده‌اند.

در نقد نعت آمیز معروفی که جمال‌زاده بر مدیر مدرسه، پس از انتشار کتاب در ۱۳۳۷، نوشته است، و از لحاظ نشان دادن عقیده و نگرش جمال‌زاده درباره یکی از مشهورترین نویسندگان معاصر ایران و یکی از چند رمان شناخته ادبیات فارسی سند قابل توجهی است، او خود را «کهنه پرست» معرفی کرده است، و ارزش اثر آل احمد را بیش از هر چیز در فایده محتوای آن برای «اصلاحات فرهنگی» دانسته است. آن چه از نظر جمال‌زاده اهمیت دارد این است که آل احمد به



عنوان نویسنده‌ای «واقع‌بین» و «واقع‌نویس» یکی از مسایل اجتماعی مهم ایران را موضوع کتاب خود قرار داده است، و متأسف است که چرا اشخاصی که در مملکت ما «مصدر اسوزند» و اصلاحات در مرحله اول باید به دست آن‌ها انجام گیرد، کتاب خوان نیستند تا با خواندن اثر «تنه‌آور»ی مانند مدیر مدرسه ذهن‌شان روشن بشود؛ گریم آل احمد نیز کتاب خود را با چنین نیتی نوشته باشد.

آن چه از نقد جمال‌زاده بر مدیر مدرسه فهمیده می‌شود، و خود او در نامه‌ای به آل احمد به صراحت عنوان کرده این است که هدف نویسنده ارایه «مضامین بکر» و نقل سرگذشت‌هایی است که با زبان سهل و ساده نوشته شده باشد. منظور جمال‌زاده از «مضامین بکر»، وقایع و یادگارهایی است که از گذشته باقی مانده است، گذشته‌ای که «صورت بهشتی» دارد و در حکم حال و آینده نیز هست. در واقع جمال‌زاده «زنده ایام طفولیت» خودش بود، و به رغم علاقه و دل‌بستگی مفرطش به سرزمین ایران و زبان فارسی، هرگز میل و رغبتی برای بازگشت و اقامت مجدد در ایران

نداشت؛ هر چند حقوق او در سوئیس و پولی که از فروش کتاب‌هایش در ایران (به ازای هر جلد پنج ریال) نصیبش می‌شد به سختی کفاف معیشت او را می‌کرد.

مسأله‌ای که درباره جمال‌زاده، به عنوان یک نویسنده، همواره مطرح بوده این است که چرا او هیچ گاه از زندگی طولانی خودش در پاریس و برلن و سوئیس و دیگر شهرهای اروپا، یعنی از تجربه فرهنگی خود، چیزی ننوشت است، و آیا این حرف، که کلام خود او است، حقیقت دارد که حوادث و وقایعی که او «بعدها» از سرگذرانده است جملگی فراموش شده‌اند و در خاطر و ضمیرش نقش نبسته‌اند؟ آیا پاسخ این است که او فقط کودکی خود را هوشیار و بیدار تجربه کرده است، و برای نویسنده‌ای که بیش‌تر خاطره‌نویس است فقط تجربه کردن در هوشیاری و بیداری کودکانه متضمن «داستان سرایی» است؟ یا شاید پاسخ را باید در نداشتن «شهامت» و «قدرت» و عدم «صدافت کافی»، که آل احمد در نامه معروفش به جمال‌زاده مطرح می‌کند و خود جمال‌زاده با لحنی تأمل‌برانگیز تأیید می‌کند، جست و جو کرد؟ مگر نه این که بیش‌ معنوی و هنری یک نویسنده، به مقدار فراوان، به شهامت و قدرت و صداقت او بستگی دارد؟

پاسخ هر چه باشد یک نکته روشن است: اگر جمال‌زاده، چنان که آل احمد با کلام تند و تیزی توصیه می‌کند، برای خوانندگان آثار خود می‌نوشت که چرا از این سرزمین «گریخته» است و چرا دیگر پشت سر خود را نگاه هم نکرده است، یا به گمان من، اگر او از «تجربه‌های اروپایی» خود، حتی از زندگی در ساحل دنج دریاچه «لمان» ژنو، واقعیت را از دست اول نقل می‌کرد، به شیوه‌ای که در داستان‌های یکی بوده و یکی نبود نقل کرده است، مسلماً نوشته‌اش زنده و تپنده از کار در می‌آمد، و چه بسا شاهکارش می‌شد.

اما من خیال می‌کنم که جمال‌زاده با وضع وقیافه فعلی، در مقام یک نویسنده، به عنوان یک نثر نویس، ارزش‌های والای غبطه‌انگیز و آموزنده بسیاری دارد. او اگر در طول بیش از هفتاد سال نویسندگی خود اثری هم‌تراز با یکی بوده و یکی نبود هم خلق نکرده باشد، و اگر حتی آثاری که پس از آن نوشته است از حیث ارزش‌های داستانی در مرتبه پایین قرار داشته باشند، سبک انشا یا زبان داستان‌های او، از لحاظ مقدرات بیانی و حالت‌های «دراماتیک» زبان عامیانه، نام او را در نظر همه کسانی که به فارسی می‌خوانند و می‌نویسند به عنوان نویسنده‌ای طراز اول، برای همیشه، ثبت خواهد کرد. ارزش و اعتبار دیگر جمال‌زاده در این است که او تقریباً هیچ گاه در نوشته‌های خود آرمان «دموکراسی ادبی» را از یاد نبرد؛ گریم زندگی ادبی و جهان‌بینی او برای نسل‌های نویسندگان بعد از خودش کم‌تر الهام‌بخش بوده است. مسایلی که جمال‌زاده جوانی و نیروی زندگی‌اش را بر سر آن‌ها گذاشت هنوز اهمیت خود را حفظ کرده‌اند؛ اگر چه آرمان «دموکراسی ادبی» - مهم‌ترین مسأله حیات ادبی جمال‌زاده - با گذشت بیش از سه ربع قرن، از زمانی که او در نخستین کتابش آن را طرح کرد، جنبه‌های تازه‌تری پیدا کرده است. ■

دوست هنرمند شاعر، عباس عارف به گمانم صرفاً از جهت سابق نسبتاً طولانی دوستی من با نقاش بزرگ معاصر ایران، سیاوش کسرایی به من تکلیف نوشتن مطلبی را درباره او کرد. در پاسخ گفتم: «من نه ناقد، نه نویسنده و نه در حدی که بتوانم درباره سیاوش کسرایی و هنر ارجیمندش شرح بنویسم» عباس عارف به اصرار تکرار کرد: «هرچه به فکرت می‌رسد و می‌دانی و می‌توانی بنویس» این باعث شد که قلم به دست گیرم و بنویسم «سیاوش نامه» را، «یکی داستانی پر از آب چشم»

اواسط سال ۱۳۵۵ که به علت عدم پذیرش استعفا به معرفی و پایمردی گرامی شاعر ایران سرکار خانم پروین دولت آبادی (که عمر عزیزش

چراغ روشن پائیز

احمد وثوق احمدی

دراز و دارزتر باد) به حضور استاد گرانمایه و ادیب محقق جناب آقای دکتر محمد علی موحد رسیدم و فیض درک محضر ایشان سبب ساز ماندنم در تهران شد، در اداره‌ای که به عنوان محل خدمت تعیین گردید با شخصی همکار و هم اتاق شدم که چون به تدریج دریافت نقاشی می‌کنم، برای اولین بار از لابلای خاطرات غبار ایام گرفته‌اش نام سیاوش کسرایی نقاش را به عنوان دوست دوران مدرسه، دوستی که فارغ از تمامی کارهای عالم فقط و فقط چسبیده بوده به نقاشی آن هم نقاشی برای دلش در گوشه انزوا، شنیدم. یادآوری نام کسرایی هر بار او را به فکرهای دور و درازی از گذشته‌ها می‌برد و انگار با هر بار یادآوری خودش هم کم‌کمک به دیدار دیگر باره او پس از سال‌های بسیار بی‌خبری علاقمند می‌شد. یک روز همکار اداری‌ام سراغ داد «سیاوش نمایشگاهی از آثار خود برپا کرده» که رفتیم. حدود ۳۰ یا ۳۵ تابلو رنگ و روغن با رنگ‌هایی

پخته و دلپذیر و غالباً با نام «سیاوش آباد» که همگی حکایت از ورزیدگی و دقت و مهارت نقاش داشتند. از «نقاش» اما خبری نبود. شخصی که بعداً فهمیدم عموی نقاش است با احترام و ادب از ما عذر خواسته بود که: «نمی‌دانم چرا امشب سیا دیر کرده است!» ناامیدانه خطی به دفتر یاد بود نوشته و خداحافظی کرده بودیم که سیاوش از راه رسید. برآزنده و صمیمی و مهربان می‌نمود. یکدیگر را بوسیدیم و با دوست هم مدرسه‌ای از گذشته‌های دور و دراز گفتند. از روزها و شب‌های مهربان و صمیمی روستاهای کرمانشاه و آشناها و آشنایی‌ها... موقع خداحافظی شماره تلفن و نشانی منزلش را پرسیدم، گفت: «کاخ سعد آباد!» فهمیدم که متعجب شده‌ام، در آمد که: «همسر پرستار بچه یکی از این شاهزاده‌هاست» و «چکنم بالاجبار و نادلخواه مسکنم در محوطه کاخ شاه‌ی است». هرگز همسر اولش را ندیدم. گویا چند ماهی بعد از هم جدا شده بودند. بعدها شنیدم ظاهراً زن مهربانی بوده ولی به هر صورت اندازه‌هایش با «سیاوش» تطبیق نمی‌کرده و هر کاری کرده بود نتوانسته بود سیاوش را به ادب و آداب زندگی کاخ‌نشینی و لوازم و مقتضیات آن آشنا کند. سیاوش اندازه پذیر نشده بود لاجرم دوستانه و با مهربانی و تفاهم که خصیصه همیشگی سیاوش بوده است هر کدام به راه خود رفته بودند. حالا سیاوش از محیط کاخ شاهی به یکباره به متن جامعه پرتاب شده بود. فراز و نشیب و نوسانی که زندگی سیاوش گویی همیشه با آن ساخته و پرداخته شده است.

دیگر به راحتی و بی‌دغدغه مرتباً می‌دیدمش. ساعت‌ها و ساعت‌ها، روزها، شب‌ها، گاه و بیگاه. دیدارش برای من همیشه آموزنده و مغتنم بود و هست. ساعت‌ها در کنارش می‌نشستم و به نقاشی کردنش نگاه می‌کردم. ابائی نداشت و ناراحت نمی‌شد. با خلاص شدنش از فضای بسته‌ی محصور میله‌ها و دیوارها، سربازان و سرنیزه‌ها گویی فضای فکری و اندیشگی‌اش نیز متحول شده بود. یکسره به مردم پیوسته و پرداخته بود. یتیمان و بیوه‌زنان و خرابه‌نشینان و آنان که زندگی‌شان را

زلزله روزگار در هم کوبیده و با خاک راه یکی کرده بود، نقاشی می‌کرد. چهره محرومین را با عشق می‌کشید چون پاره‌ای از تن خویش. «خود» را می‌کشید ویرانه‌ها و ویرانی‌ها را تصویر می‌کرد ویرانی برون و درون را.

در یکی از همین اولین دیدارها «شعری» را که تازه سروده بودم برایش خواندم. با دقتی زایدالوصف و با تمام وجود گوش به شعر سپرد. نام شاعر را پرسید. وقتی که جواب دادم با حالتی از ناباوری و تعجب تکرار کرد: «جدی می‌گی؟». به اصرار خواست نسخه‌ای از آن را داشته باشد. چند شب بعد، ساعت حدود ۱۱ بعد از ظن گوش آزار تلفن، صدای گرم و مهربان سیاوش بود: «احمد جان لطفاً الان رادیو تهران را گوش کن تا پنج دقیقه دیگر شعرت را می‌خوانم، امیدوارم که درست بخوانم»

چراغی برآور بر این ظلمت سرد در من نشسته
میندیش،

رودی روان کن بر این خشتکدشت سترون نشسته
به خونخنده‌ی سرخ گل‌های بهاری،

بیارای دشت دلم، این خمودغم انگیز در برف بهمن نشسته
دلم خسته است آه،

از مویه‌ی بوم پیوسته بزکوی و برون نشسته
چراغی برآور خدا را

— بر این شام دلتنگ.

سیاوش مدتی کوتاه گوینده برنامه‌ای بود که به صورت زنده از رادیو تهران پخش می‌شد ظاهراً هفته‌ای یک شب و بقیه اوقات عمرش را با تمام توان به نقاشی اختصاص داده بود. شب‌ها معمولاً از حول و حوش ساعت ۲ نیمه شب شروع به کار می‌کرد تا صبح. در دیدارهای ما هر بار علاوه از بحث نقاشی، شعر، حضوری بی‌وقفه داشت که سیاوش با درکی تیز و هوشمندانه نسبت به آن سخت به هیجان می‌آمد و می‌گفت: «این را می‌کشم» و دست‌آورد کار پیگیری نمایشگاهی بود در گالری شیخ که همه را می‌خکوب حیرت و اعجاب کرد. خیالات گاه رنگین و گاه تیره و ظلمانی ذهن سیاوش گویی در چارچوبه قباب‌ها نمی‌گنجید و در دیدگان مسحور و متحیر بیننده چون خوابی سرشار از رنگ و رویا می‌چرخید و یا آشفشانی می‌شد که پرتابه‌های مذاب خود را مستقیماً چون تلنگر خشمی به چشم بازدیدکنندگان عطرزده (ساتی مانتال مآب) می‌پاشید. به حیرت پهلوی می‌زد. شنیدم در آن سال‌ها که پول پول بود گویا شب اول نمایشگاه از فروش چند تابلو سیصد هزار تومان عاید سیاوش شده بود که به هشتاد هزار تومان آن اتومبیل گلفی را نو خریده بود و دربان پیر و عائله‌مند ساختمان را به نشانه سپاس از زحماتش به عنوان کارگری پیر و شرافتمند به نوازش کلامی و بوسه‌ای به دستانش، نواخته بود و

دو کتاب از مسعود بنود

● **ضد یاد**
چاپ دوم

● **این سه زن**
چاپ پنجم



نخل

بدعت‌ها و بدایع نیما یوشیج
مهدی اخوان ثالث (م امید)

منتشر شد

و

عطا و لقای نیما یوشیج
مهدی اخوان ثالث
(م. امید)

منتشر می‌شود

انتشارات زمستان

تلفن: ۸۸۶۳۹۱۱

تسلیت

دوست عزیز و هرمند برجسته استاد محمدرضا لطفی با اندوه فراوان درگذشت برادر عزیزتان زنده یاد مهران لطفی را به جناب عالی، خانواده محترم، سرکار خانم ایران‌دوخت لطفی، همسر و فرزندان آن مرحوم تسلیت عرض نموده و برای بازماندگان صبر و شکیبایی مثلت داریم. ما را در غم خود شریک بدانید.

کارولین و علی‌اصغر معصومی، مرتضی ممیز، صدیف، محمد احسانی، علی‌اکبر صادقی، نصرت‌الله و حسین محمودی، فیروزه و محمد محمودی

سیاوش نقاشی می‌کند و نان می‌خرد نقاشی می‌کند و دارو می‌خرد با قامتی خمیده و با مشکل بیماری ستون فقراتش. بزرگوارانه شاهد حراج و یغمای آثارش بوده است که ارزشمندترین گنجینه هنر تجسمی ایران است. سیاوش همواره در عین احتیاج به پول فقط آنرا وسیله‌ای برای رفع نیاز روزمره خویش نگریسته است و همیشه با ایتار و جوانمردی نصف نان حاصل از دسترنج خود را در طبق اخلاص با همگان در میان نهاده است. همیشه این آرزو با من بوده است که چه به جا بود اگر مجموعه‌ای از آثار درخشان این بزرگمرد عرصه هنر و این نابغه شعور و اندیشه در هنر نقاشی به چاپ می‌رسید برای خیل مشتاقان و هنرجویان این دیار اما هزار افسوس! کدام مجموعه فراهم برای نقاش و کدام و کدام‌های دیگر و دیگر.

سیاوش اما همچنان با قامت خمیده‌ی خود با نظاره به زندگی و سرزنش و همسر نازنینش که پا به پای زندگی پرفراز و نشیب او برهنه پای سنگلاخ‌های صعب زندگی را در

نور دیده، از صبح علی‌الطالع بی‌وقفه قلم زده است در قرمزی خون خویش و آن را رنگمایه‌ی روشنی چراغ خزان‌سوز خویش ساخته است با سرخی سیلی سرما برچهره‌ی یتیمان و بیوه‌زان و بی‌خانمانان خرابه‌نشینی که تصویر زندگی آنان در تعهد قلم استادانه‌ی او بوده است. سیاوش با خون خویش خوانده است، چون بلبل مهجوری، سرود زندگی را در باغبرده‌های مغموم. سیاوش با لب تمامی نوامیدان خوانده است:

ما سوختیم و رفتیم

چون برگ‌های مرده به مرداب‌های تلخ
در ما هزار حادثه بیداد کرده است:

ما سال‌ها به دار شب، آویز بوده‌ایم.

اردیبهشت‌های دل‌انگیز،

برگور ما چراغ شقایق مگر دمد،

گیرم که کوری سوی ولی ما نیز،

یک شب، چراغ روشن پاییز بوده‌ایم.

به پنهانی ده هزار تومان از دستاورد یک شب را به پیر مرد بخشیده بود. برای پول ارزشی بیش از رنگ بیابان قایل نبود و به همین اعتبار هیچ‌گاه کولبار با آن سنگین نمی‌ساخت. سالیان بدین منوال می‌گذشت و سیاوش در آتش زمانه می‌گذاخت و شمع‌سان می‌کاست.

به یاد دارم شبی به همراه همان همکار اداری و عیالات بنابه ضرورت به دیدار سیاوش و همسر نازنینش رفته بودیم. در اوج پریشانی و اضطراب بود. به او گفتم: «برای تابلوی جدیدی که کشیده‌ای خواستاری هست اگر موافقی اقدام کنیم؟» گفت: «این چه حرفی است، تابلو به خودت تعلق دارد»



به اصرار خواستم حداقل قیمت را مشخص کند که بتوانم با راحتی خیال با خریدار تابلو صحبت کنم. سیاوش گفت: «هزار تومن خوبه احمدجان؟» در حالی که من از این حرف سیاوش در تعجب و ناباوری بودم، چون به هیچ وجه قیمتی که سیاوش تعیین کرده بود تناسبی با تابلویی به آن زیبایی نداشت، تابلو بزرگ رنگ و روغنی به ابعاد یک متر در دو متر که در نهایت ملاحظه و استادی کار شده بود. ناگهان همکار اداری و دوست هم مدرسه‌ای سیاوش پرید وسط معرکه که: «من خریدم!» و سیاوش در اوج نیاز و اضطراب ساکت مانده بود. حس تنفیری به سرعت در وجودم چرخید. دیگر آن همکار اداری را نخواستم ببینم تا امروز که سال‌ها از آن شب گذشته است و سیاوش را بارها به حراج گذاشته‌اند و استثمار کرده‌اند، هست و نیستش را برده‌اند. هر کس به نوعی و در لباسی. سال‌ها گذشته است و باز

چرا نقاشان معترض به بی‌ینال، با شرکت در

بی‌ینال امسال، تغییر موضع داده‌اند؟

در بررسی این رویداد مهم، می‌شود گفت: به حکم خرد جمعی ملت ایران که در حساس‌ترین لحظه تاریخ معاصر همواره از ناهمواری‌ها تعادل و تعالی آفریده است. با بیست میلیون رأی آقای خاتمی را به ریاست جمهوری انتخاب کرد و به حکم همین خرد جمعی است که آقای دکتر مهاجرانی وزیر محترم ارشاد می‌رود تا چاپ و انتشار آثار فرهنگی و هنری و علمی و فلسفی را از هرگونه عامل بازدارنده که به لفظ فرنگی سانسور می‌شناسندش رها سازند و همچنین مشارکت نقاشان معترض را در امر چگونگی برگزاری بی‌ینال این دوره پذیرفته است.

دنیای سخن بنابه اهمیت موضوع در یک همه‌پرسی از نقاشان نظریات و انتقادهای آنها را در مورد برگزاری بی‌ینال‌های گذشته و مسأله داوری و انتخاب آثار را جویا شده است. آنچه در پی می‌آید دیدگاه‌های این نقاشان پیرامون نحوه برگزاری این بی‌ینال‌ها و همچنین وضعیت نقاشی در ایران است: گروهی از نقاشان با شرکت در یک میزگرد در دفتر مجله به بحث پیرامون این مسأله پرداختند و گروهی به پرسش‌های همکاران ما خانم‌ها سارا طاهری و بهناز علی‌اکبری جواب دادند که حاصل این گفت و گوها در پی از نظر شما خواهد گذشت.

• پرویز کلاتری: میزگردی است برای وضعیت نقاشی معاصر به ویژه بی‌ینال امسال که به نظر می‌آید با آمدن آقای خاتمی و وزیر ارشاد ایشان، سیاست بر این قرار گرفته که از نقاشان، به ویژه آنهایی که قبلاً در این بی‌ینال شرکت نمی‌کردند دعوت شود و این تغییر سیاست موضوع قابل توجه و بحث انگیزی برای مجله بود که چطور شد کسانی که قبلاً شرکت نمی‌کردند، امروز در یک گردهمایی به بحث می‌پردازند.

بحث این است که اصلاً بی‌ینال‌های گذشته چگونه بود که شما علاقه نداشتید در آن شرکت کنید. از آقای دبیری شروع می‌کنیم.

• بهرام دبیری: به نظر من برای پاسخ دادن به این سؤال و پرهیز از تکرار، مسأله‌ای که شخص من دارم در واقع اختلافی است که با بخشی از سیاست‌گذاری‌های فرهنگی جمهوری اسلامی داشتم. در گذشته و حالا امیدواریم که بتوانیم به این مشکل نزدیک شویم و آن را حل کنیم. موضوع بسیار مهم در فرهنگ ما و شخصاً در نقاشی، مسأله گرایش‌های

مدرن در نقاشی معاصر ایران است. این گرایش مدرن بعد از انقلاب از طرف حاکمیت سعی به حذف و یا نادیده گرفتن آن شده است. آنها با استفاده از لغات تعریف نشده‌ای مثل سنت، هویت یا از این قبیل در واقع ماجرایی تصویرگری یا نقاشی را در جهت آشکال گاه بسیار مبتذل و تعریف نشده‌ای هدایت می‌کنند. من فکر می‌کنم یکی از نکاتی که ما اگر بتوانیم در مورد آن به تعاریف مشخصی برسیم مشکلاتمان با

سیاست‌گذاری‌های فرهنگی حل می‌گردد، مسأله بی‌ینال است که بقیه مسایل هم در دل آن حل خواهد شد. می‌شنویم و می‌بینیم که سیستم‌های ارتباط جمعی گاه مدافع پست‌ترین نوع گرایش در هنرهای تصویری هستند در حالی که اگر سیستم‌های ارتباط جمعی و مطبوعات هدفشان باید این باشد که در جهت ارتقاء سطح دانش و فرهنگ و روشن دیدن جامعه کار بکنند، بی‌تردید ما این انتظار را داریم که از بخش پیش‌تاز، از بخش

آوانگارد و جستجوگر هنرها بهره‌مند شویم. می‌بینیم که در زمینه شعر، نیما هم با این که نادیده گرفته شده، ولی همچنان راه خودش را باز کرده و باز خواهد کرد. در مورد نقاشی هم واقعیت همین است، سیستم‌های حکومتی با چشم بستن بر این واقعیت بسیار جدی و مهم در واقع فقط کار را لنگ می‌کنند و جامعه را محروم می‌نمایند از آفریده‌هایی که به هر حال از درون جامعه در آمده است.

من فکر می‌کنم باید در رابطه با این لغات حرف بزنم که وقتی گفته می‌شود سنت، آیا سنت تصویری ما قاجاریه است؟! صفویه است؟! هخامنشی و یا مارلیک است؟ ماکشوری هستیم یا یک فرهنگ هفت هشت هزار ساله‌ی تصویری، که در تمام طول این تاریخ هم بر فرهنگ‌های جهان تأثیر گذاشته و هم از آنان تأثیر پذیرفته است. نقاشی مدرن امروز ایران نیز همین وضعیت را دارد. این که گفته می‌شود سنت یا سنت نقاشی ما، منظور چه موقع است؟ کجاست؟ این لغاتی است که به اعتقاد من درباره هویت و سنت باید از آن تعریفی به دست بیاوریم ضمن این که

معتمد جنبش مدرن نقاشی ایران بیش از آن چه که حاکمیت درباره‌اش تبلیغ می‌کند یا حرف می‌زند جستجو کرده و ریشه‌های پویا و زنده تاریخ تصویری ما را به کار گرفته است. در درون جنبش مدرن، سنت بحث ظریفی است که باید درباره‌اش صحبت شود.

• پرویز کلاتری: من قرار نیست در این مجلس صحبت بکنم ولی چون نمی‌خواهم یک طرفه به منبر رفته باشیم، ضمن این که سخنگوی مدیران



فرهنگی نیستیم لازم به تذکر است که گفته‌اند سیاست در گذشته کبیت‌گرا بود؛ یعنی به زبان ساده می‌خواستند لشکر جمع بکنند که در این کبیت‌گرایی مشکل ابتذال هم دیده می‌شد و به همین دلیل عده‌ای که بی‌ینال به نظرشان مبتذل بود در آن شرکت نمی‌کردند.

من خودم یک‌روز در بی‌ینال گذشته، در یک موزه بودم که دیدم یک خانم کار منجوق دوزی آورده، جوانی کار دستی آورده، صحنه وحشتناکی شده بود که من ترسیدم و گفتم: اگر بناباشد اینها را به صرف این که همه حضور داشته باشند راه بدهند به بی‌ینال، بی‌ینال چه جنگلی از کارهای مبتذل خواهد بود. به هر حال خود دست‌اندرکاران اصراف می‌کنند که در گذشته سیاست بر کبیت‌گرایی بوده و حالا به نظرم آید که عده‌ای از نقاشان با ارزش را که قبلاً شرکت نمی‌کردند می‌خواهند دعوت کنند. به هر حال رأی دادن به آقای خاتمی فقط معنی‌اش این نیست که ما رأی داده باشیم؛ اگر عمیقاً فکر می‌کنیم که حکومت را باید در یک مسیر فرهنگی حمایت نماییم پس درست این است که در بی‌ینال شرکت کنیم.

● **کوروش شیشه‌سوزان:** به نظر من فقط کبیت‌گرایی نبوده، ما بی‌ینال‌های مختلفی برای مینیاتور، نذیب، سفالگری، مجسمه و چیزهای دیگر داریم، حالا یک بی‌ینال هم برای خطاطی بگذارند. چون گاهی تابلوهایی وارد بی‌ینال می‌شد که هیچ‌کدام جنبه نقاشی نداشتند و حتی در دو سه بی‌ینال گذشته اگر یادتان باشد جایزه اول را دوبار هم به کسی که خطاطی کرده بود، دادند. چند دقیقه پیش که با آقای کلانتری صحبت می‌کردیم به قول ایشان اگر زنده رودی یا پیلارام در کارهایشان از عنصر خط استفاده می‌کردند در جهت همان دانش نقاشی‌شان بود نه این که فقط چند تا حروف را زیر هم بنویسند، کش بدهند و آنها را به نمایش بگذارند.

ما باید سخت بگیریم و بگیریم در این بی‌ینال فقط هنر معاصر با همه نوآوری و خلاقیتش را می‌خواهیم مطرح کنیم، اگر چه شرکت کننده کم داشته باشیم، اگر چه برنده نداشته باشیم و اگر چه ایرادهایی را هم به ما بگیرند. ما باید در بی‌ینال راه درست را برویم تعریف بی‌ینال تعریف خاص خودش را دارد و باید ببینیم این بی‌ینال را که ما از دیگران گرفته‌ایم، آنها با آن چه می‌کردند؟ خیلی از نقاشان بزرگ و معروف دنیا از همین بی‌ینال‌ها سرفی شدند. نقاشان گذشته مثل هارتونگ Hartong، سولا Solag، بازیلیتی Basilitti و دیگران که کسی آنها را نمی‌شناخت. این بی‌ینال‌های مهم بودند که اینها را عرضه کردند و کارشان را تشخیص دادند و کشف کردند.

حال اگر ما در بی‌ینال راه درست را انتخاب کنیم. اگر به زودی نرسیم روزی به یک جایی خواهیم رسید که بتوانیم یک سری آثار مترقی، پیشرفته و مدرن و متعلق به این زمان را داشته باشیم و با افتخار بگیریم که نقاشی ما نیز در این

● بهرام دبیری:

موضوع بسیار مهم در فرهنگ ما و مشخصاً در نقاشی، مسأله گرایش‌های مردن در نقاشی معاصر ایران است. این گرایش مدون بعد از انقلاب از طرف حاکمیت سعی به حذف و یا نادیده گرفتن آن شده است. آنها با استفاده از لغات تعریف نشده‌ای مثل سنت، هویت یا از این قبیل در واقع ماجرای تصویرگری یا نقاشی را در جهت تشکال گاه بسیار مبتذل و تعریف نشده‌ای هدایت می‌کردند.

زمان حرفی زده است.

● **سعید شهلاپور:** به نظر من مسأله را آن قدر وسعت ندهیم که دیگر نتوانیم جمع کنیم: مثلاً در باره سنت، هویت و هر چیز دیگر می‌توان هفته‌ها سخن گفت؛ پس بهتر است فقط درباره این که چرا تا به حال در بی‌ینال شرکت نکرده‌ایم سخن بگوییم. اگر می‌خواهیم چیزی را بسازیم نباید به گذشته چنگ بزنیم، درست انجام شدن کاری در امروز، خودش نفی کار دیروز است.

● **ایوان درودی:** سینمای ما جلورفته نقاشی ما هم همان‌قدر جلورفته ولی انعکاس پیدا نکرده و این نداشتن انعکاس به خاطر نفس خود نقاشی است که تماشاگرانش محدودند، در مملکت ما ضوابطی وجود ندارد و این ضوابط را ما نقاشان باید به وجود بیاوریم و هدایت تشکیلاتی را قبول نداشته باشیم

ما در هر جایی که می‌بینیم نقاشی پیشرفت کرده، جایی یا نمایشگاهی است که برای معرفی نقاشان، ضوابط خاصی را ارائه داده و آن چه که نقاشی ما را از نظر ارائه دچار رکود کرده،

● کوروش شیشه‌سوزان

ما باید سخت بگیریم و بگیریم در این بی‌ینال فقط هنر معاصر با همه نوآوری و خلاقیتش را می‌خواهیم مطرح کنیم، اگر چه شرکت کننده کم داشته باشیم، اگر چه برنده نداشته باشیم و اگر چه ایرادهایی را هم به ما بگیرند. ما باید در بی‌ینال راه درست را برویم تعریف بی‌ینال تعریف خاص خودش را دارد و باید ببینیم این بی‌ینال را که ما از دیگران گرفته‌ایم، آنها با آن چه می‌کردند؟

ضوابط‌ارزیابی ندارد و اگر من هم بخواهم در آن شرکت بکنم با جسارت می‌گویم فقط برای حمایت شرکت می‌کنم، نه حمایت از تشکیلاتی که برگزار می‌کند بلکه حمایت از جوان‌ها، که آنها هم اعتماد پیدا کنند که مثلاً فلانی هم شرکت کرده ما هم شرکت بکنیم. ولی این اطمینان را به آنها نمی‌دهم که این ارزیابی درست می‌شود.

منتقله‌های ما نیز بسیار محتاطانه عمل می‌کنند هیچ کدامشان برای نسل جوان راهگشا نیستند فقط چیزهایی که دیگران می‌گویند، تایید می‌کنند! دنیا در مورد نقاشی همیشه در تأخیر بوده هنرمندان بزرگ دنیا هیچ‌وقت در زمان حیاتشان شناخته نشده‌اند، افرادی مثل پیکاسو و دالی استثناء هستند بقیه همه طریق گالری‌ها و از طریق منتقدین و روابط خاصی که پیشان ایجاد می‌شود، شناخته شدند ما هم استثناء نیستیم.

ما این جا با یک مسأله خانوادگی روبه رو هستیم. و هیچ کدام نه گله‌ای داریم و نه انتظاری بیشتر از آن چه که هستیم. همگی مان با نهایت صمیمیت نقاشی می‌کنیم. هیچ کدام تأمین اجتماعی و تأمین زندگی نداریم و همه باید زندگی‌مان را از یک کار جانبی تأمین کنیم و این یکی از آن چیزهایی است که بسیار به ما صدمه می‌زند. هیچ‌کدام مان کسی را نداریم که بتواند از متاع اجتماعی کدام مان دفاع کند.

و اما برای این که این بی‌ینال به خوبی برگزار شود به نظر من اول باید آثار به تأخیر بیاندازند و دوم این که موزه باید به طریق شورا عمل کند. ما نگران جایزه نیستیم ولی باید ارزیابی‌ها مشخص شود. ما همه باید شرکت بکنیم، باید برای ما سالن جدا بگذارند و مدعو داشته باشیم نه این که ما را کنار یک جوان بگذارند! باید احترام را حفظ بکنند.

● **نصرت‌الله مسلمیان:** علت این که الان از ما دعوت شده که در این مورد همکاری بکنیم من فکر می‌کنم اساس قضیه همین جاست. چرا قبلاً از ما دعوت نمی‌شد؟ این نشانه یک تغییر است حداقل نشانه یک موضع است، موضعی که تغییر را در واقع به ما هشدار می‌دهد! این که در آینده ادامه پیدا می‌کند یا نه نمی‌دانم؟! این به خیلی از عوامل بستگی دارد ولی به هر حال یک تغیر را داریم می‌بینیم در ابتدای این تغییر ما هم سعی می‌کنیم مبانی یا مؤلفه‌های این تغییر را شناسایی بکنیم؛ یعنی من فکر می‌کنم اگر می‌خواهیم به نتیجه برسیم باید اول این تصویر روشن را ارائه بدهیم بعد می‌توانیم بحث‌های طولانی‌تری نیز داشته باشیم. بی‌ینال به عنوان یک حرکت فرهنگی ناشی از یک تداوم طولانی فرهنگی است که قبلاً یک مقدماتی برایش در جوامع معین شده است. اما چرا در کشور ما نمی‌توانیم بی‌ینال را تعریف کنیم؟ به این دلیل است که آن مقدمات و مکانیزم‌ها حضور ندارند. به اعتقاد من بهتر است ببینیم چه عواملی در جامعه ما باز دارنده هستند و اجازه نمی‌دهند که

امری مانند بی‌نیال درست برگزار بشود. این مسأله دقیقاً برمی‌گردد به شرایطی که در آن زیست می‌کنیم. ناموزونی موجود در جامعه ما یک عامل بسیار عمده است در جهات مختلف، که در سیاست‌گذاری فرهنگی هم به شدت حضور دارد و خودش را نشان می‌دهد. از این زاویه باید ببینیم که سیاست‌گذاران فرهنگی ما از طریق گسترش این ناموزونی یا گرفتاری‌هایی که از این ناموزونی خودشان را در واقع به ما تحمیل می‌کنند، چه مسایلی را پیش آورند؟ به عنوان مثال چرا تاکنون به «ما» بودن اصلاً نیاوردند؟ چرا تا به حال فکر می‌کردند خودشان باید در این مورد اراده‌گرانه تصمیم بگیرند و اراده‌گرانه انتخاب و سیاست‌گذاری کنند و هیچ وقت فکر نکنند که غیر از گروه خودشان کسانی هم هستند که می‌توانند «ما» باشند این فقدان روحیه همبستگی در واقع نشان می‌دهد که سیاست‌گذاران ما به خودآگاهی جمعی ما باور ندارند.

فقدان این روحیه یا این درک یا جاری نشدن این سیاست درست که «ما» باید مطرح باشیم به جای شکل اراده‌گرایانه تصمیم‌گیری فردی. به همین دلیل است که ما شکل را هم نداریم چون اگر به «ما» می‌ما و به خودآگاهی فرهنگی ما احترام بگذارند، حتماً به شکل ما هم احترام می‌گذارند. شکل‌ها را از بالا تشکیل نمی‌دهند بلکه آنها را از طریق شوراهای انجام می‌دهند قانونش را هم تصویب شده داریم در واقع ما قانون تشکیل شوراهای را داریم اما هیچ وقت آن را اجرا نمی‌کنیم. ما در حقیقت ابزار قانونی رسیدن به یک جامعه مدنی را داریم ولی هرگز در یک سطحی به مفهوم واقعی به آن نمی‌پردازیم. ما در حقیقت نهادهایی از غرب را می‌گیریم اما هرگز تعریف درستی برای آن نداریم برای اینکه مکانیزم‌های صحیح را به دنبال آن احیا نمی‌کنیم به این ترتیب من می‌خواهم بگویم که اگر ما به این خودآگاهی رسیدیم، بخشی از سیاست فرهنگی به این خودآگاهی بها می‌دهد و تضارب آرا معنا پیدا می‌کند. تضارب آرا به معنای یکسان بودن آرا نیست به معنی این است که ما باید در کنار معلمان فرهنگی جامعه بنشینیم، فضایی مناسب که حکایت از فضایی است که می‌تواند در آن گفت‌گو رخ بدهد و هر کس جای مناسب خودش را پیدا کند مهیا کنیم، در نتیجه این هدایت‌گری باید جای خودش را به حمایت‌گری بدهد. و اینکه با فرهنگ برخورد ایدئولوژیک می‌کنند، نشان دهند این است که ما به نهادهای دموکراتیک و تضارب آرا بها نمی‌دهیم و گر نه دلیل ندارد در امر فرهنگی که آن قدر تأویل‌پذیر است فقط به یک خط اهمیت بدهند و آن را پیش ببرند. حتی در تفحص در همین مقوله فرهنگ نیز به اشکال ظاهری آثار هنری پله می‌کنند و بدون معیارهای صحیح قضاوت می‌نمایند و این امر، باز نشان دهنده آن است که به «ما» و به خودآگاهی «ما» احترام نمی‌گذارند. نشان می‌دهد که در مجموع در

● ایران درودی:

سینمای ما جلو رفته نقاشی ما هم همان‌قدر جلو رفته ولی انعکاس پیدا نکرده و این نداشتن انعکاس به خاطر نفس خود نقاشی است که تماشاگرانش محدودند، در مملکت ما ضوابطی وجود ندارد و این ضوابط را ما نقاشان باید به وجود بیاوریم و هدایت تشکیلاتی را قبول نداشته باشیم

این جامعه هنوز برخورد مناسب دموکراتیک را باور ندارند حتی نگاه نمی‌کنند که عملکرد نقاشی ما چه بوده، قیچی گذاشتن روی پنجاه سال نقاشی مدرن ما و من نمی‌دانم با چه معیار دیگری می‌خواهند نقاشی امروز را قضاوت کنند و اساساً وقتی که عملکرد نقاشی معاصر نادیده گرفته می‌شود جست‌جوی خلایق و نوآوری بی‌معنی است. ما به چه اعتباری می‌خواهیم دو سال اخیرمان را نقد کنیم اگر پشت پنجاه سال گذشته نقد نداشته باشیم؟ وقتی این از ذهنیت جامعه و سیاست‌گذاران ما حذف شده و با نفرت و لعنت با این قضیه روبه رو می‌شوند، طبیعی است که بخش مهمی از نقاشی ما را اصلاً نادیده می‌گیرند.

دید انتقادی یکی از شرایط لازم جامعه مدنی است که این دید انتقادی اصلاً وجود ندارد که بتوانیم به مکانیزم‌های لازم آن نیز فکر کنیم برای این که بتوانیم به این نقد و ارزیابی برسیم اینها وجود نخواهد داشت. به اعتقاد من تا وقتی که شرایط را احیا نکنیم باید به ما اجازه بدهند انجمن‌های مستقل داشته باشیم، سندیکاهای مستقل داشته باشیم و با ما مثل یک توده بی‌هویت برخورد نکنند. ما جزئی از این مملکت هستیم ما در این مملکت تلاش می‌کنیم، زحمت می‌کشیم و هیچ توقعی هم نداریم. نمی‌خواهیم ما را هدایت کنند ما نیازی به هدایت نداریم یک آرتیست و یک هنرمند خودش مؤلفه‌هایی را ایجاد می‌کند

● نصرت‌الله مسلمیان:

در این جامعه هنوز برخورد مناسب دموکراتیک را باور ندارند حتی نگاه نمی‌کنند که عملکرد نقاشی ما چه بوده، قیچی گذاشتن روی پنجاه سال نقاشی مدرن ما و من نمی‌دانم با چه معیار دیگری می‌خواهند نقاشی امروز را قضاوت کنند و اساساً وقتی که عملکرد نقاشی معاصر نادیده گرفته می‌شود جست‌جوی خلایق و نوآوری بی‌معنی است.

برای این که جامعه فرهنگی را هدایت کند؛ ما در این مورد احتیاج به حمایت داریم و می‌خواهیم مکانیزم‌های مملکت هم محترمانه در اختیارمان قرار بگیرد.

● پرویز کلاقری: من در این جا ناچارم از جانب دیگران سخن بگویم که یک جانبه قضاوت نکرده باشیم و این نگرانی‌ها را منعکس کنیم. شما از برخورد دموکراتیک در مورد یک جریان خلاقه صحبت کردید که خیلی به دل می‌نشیند. اما سوالی دارم حالا نه از شما از خودم می‌پرسم اگر حالا به من بگویند تو بیا و این بی‌نیال را اداره کن و در گزینش شرکت داشته باش، آیا من انحصارطلب‌تر از پیشینیان نیستم؟

● آتای دبیری: اتفاقاً مسأله‌ای که مسلمیان مطرح کرد ماجرای یک فرد نبود بحث ما بر سر داشتن مجموعه‌ای از دیدگاه‌ها و نهادهای قانونی، انجمن‌ها و یک گرایش جمعی است که می‌تواند این خطا را جبران و یا کمتر کند بلکه طبیعی است اگر ما به بجای هر نامی نام دیگری بگذاریم دچار این عارضه و دچار خط‌گرایی یا یک جانبه‌گرایی خواهیم شد بحثی که مسلمیان مطرح می‌کند این است که اگر ما یک نهاد جمعی و یک دیدگاه فرهنگی اجتماعی داشته باشیم می‌توانیم از این یک جانبه‌گرایی‌ها و خط‌بازی‌ها پرهیز کنیم.

● فریده لاثانی: مجموعه حرف‌هایی که زده شد قبول دارم و نمی‌خواهم دوباره تکرار کنم. نظر کلی من این است که اول باید سیاست فرهنگی در مملکت روشن شود و تا وقتی که روشن نشده ما اصلاً نمی‌توانیم چیزی را به نتیجه برسانیم. نکته دوم این که باید تکلیف‌مان را با خودمان روشن کنیم و این هم مستلزم قدم‌هایی است که باید برداریم. تاکنون به علت سیاست فرهنگی غلط ارشاد و فرهنگ کل کشور که یکی از سیاست‌هاش این بود که می‌خواست مدرنیسم را در همه چیز قطع کند، ما در هیچ کدام از گردهمایی‌هایی که می‌گذاشتند شرکت نکردیم. حال باید ببینیم این دیالوگ درباره مفاهیم مختلف در تمام موارد هنری و فرهنگی، امکان باز شدن دارد یا نه؟ و در کجا می‌توانیم این دیالوگ را داشته باشیم؟ این که ما فقط بتوانیم در بعضی مجلات به بحث بنشینیم - البته بسیار محترم و خیلی خوب است - پردکافی ندارد و ما احتیاج داریم که هر چه زودتر صنف خودمان را تشکیل بدهیم که بتوانیم در همان صنف سینماهای مختلفی درباره مدرنیسم، درباره سنت و هویت تشکیل دهیم چون اینها چیزهایی است که باید در یک جمع بزرگتر و به صورت صنفی پی‌گیری و دنبال کرد. مطلب دیگر این که آیا سیاست فرهنگی یک دست خواهد بود که ما بتوانیم این سایل رادر دانشگاه‌ها مطرح کنیم، البته باید جمع بزرگتری تشکیل گردد و در دل همین صنف، جمع نقاشان کلاسیک و نقاشان مدرن نیز حضور یابند، با هم دیالوگ داشته باشند و ببینیم که نقاشی سنتی هنوز در جامعه جایی دارد و باید ادامه پیدا بکند یا باید هنوز در دانشگاه به این

صورت تدریس بشود؟

همان طور که دوستان گفتند بی‌نیال جای جوان‌هاست ولی نه هر جوانی که مثلاً خط کشیدن می‌داند یک تابلو به بی‌نیال بیاورد - یعنی معرفی نقاشان جوان و هنر خلاق زمانه - و در نتیجه باید حمایت بشوند که این حمایت فقط از طریق دولت و این صنف ممکن است انجام بگیرد و آن جا باید سیاست کلی معلوم بشود که بالاخره مدرنیسم جای خودش را دارد یا ندارد. ما تاکنون با این که همیشه حسن نیت داشتیم، با شدت کنار گذاشته شدیم و این در تمام موارد دیده شده و هنوز هم در بعضی موارد مشاهده می‌شود که البته خیلی مهم نیست ما کار خودمان را می‌کنیم.

ما دلمان برای این مملکت و جوانان این مملکت می‌موزد که دور هم جمع شده‌ایم و تمام اختلافات را کنار گذاشته‌ایم؛ برای این که چیز کلی‌تری را قبول داریم که می‌خواهیم با کمک یکدیگر آن را دنبال کنیم.

• بیروم دبیری: به نظر من حرف‌های عمده گفته شد اما من علاوه بر موارد ذکر شده می‌خواهم در مورد نداشتن مجموعه دیدگاه‌ها و نظریاتی که باید بی‌نیال را اصلاح کند به چند مورد اشاره کنم. هنر پیشاز و هنر آوانگارد رابطه‌اش با جامعه از راه آحاد جامعه انجام نمی‌پذیرد همه ما می‌دانیم هنری که مصرف مطلقاً عمومی دارد اغلب هنر فاخر و ماندگاری نیست. اما جامعه به این هنرمند پیشاز و به این هنرپیشاز نیازمند است و از راه‌های دیگری جامعه را رشد می‌دهد و تصحیح می‌کند هنوز در اروپا اگر آمار بگیرید آحاد مردم با هنر مدرن تماس خیلی مستقیم و رودر روی ندارند اما بدون آن پیشازان، جامعه اروپا را لحاظ فرهنگی این جامعه نبود.

نیما را هنوز ممکن است اکثر جامعه ما نداشتند یا حتی نتوانند اشعارش را بخوانند اما بدون نیما زبان ما هنوز زبان قاجاری بود؛ در نتیجه می‌بینیم که نشست و حضور یک عنصر پیشاز فرهنگی موجب نجات جامعه است، از یک مرگ حتمی در مرداب. این تصور حکومت‌هاست که عموم مردم کار شما را نمی‌فهمند، اصلاً قرار نیست که مردم کار هنر فاخر و پیشاز را بفهمند من باور دارم که هنوز اکثر جامعه ما حافظ را نه می‌توانند بخوانند و نه آن را تفسیر کنند اما وجود حافظ همان چیزی است که امروز جامعه ما با آن یک هویت فرهنگی دارد. این درک هنر مدرن، هنر پیشاز، درک هنری که خلاقیت در آن وجود دارد مهم است.

گفت‌گو درباره این معضلات همیشه باعث شده ما کمتر بردازیم به این که اصلاً خواستگاه هنر از کجاست از کدام روح جمعی نشأت می‌گیرد و در کدام فردیت تجلی پیدا می‌کند و این فردیت است که باید به آن بها داد نه معیارهای اکثریتی، جمعیتی و آماری.

از موارد دیگر این است که غرب را به عنوان یک مفهوم سیاسی تعمیم می‌دهند. در مفهوم

فرهنگی من با هیچ نویسنده، هنرمند، شاعر و فیلمساز آمریکایی یا هر جای دیگر جهان هیچ اختلافی ندارم، من ممکن است با سیاست‌های یک سیستم حکومتی اختلاف داشته باشم ولی مسایل فرهنگی فراگیرتر و عمومی‌تر از این است. هنر تنها فعالیت بشری است که قصدش پیوند جان‌های تمام انسان‌هاست. موطن هنر جان‌های آدمیان است نه مرزهای قومی و قبیله‌ای و تاریخی و سیاسی. اینها همه چیزهایی است که ما با آنها مشکل داریم.

هنرمندان مدرن ما بیش از بقیه در عمق تاریخ تصویری ما نفوذ کردند و تلاش نمودند که ارزش‌های تصویری تاریخ ایران را در کارهایشان دخالت بدهند. هنرمدرن با سنت دشمنی ندارد. از آن بهره می‌گیرد.

• کوروش شیشه‌سوزان: من دنباله صحبت‌های آقای

همان خط را انتخاب می‌کرد. در واقع سیاست این است به همین دلیل داوری‌های گذشته غلط بود چون خط مشخصی نبود که انتخاب کنند. داوری باید متخصصانه باشد و حتی نقاشان خوب به صرف مهارتشان در نقاشی صلاحیت داوری، سازمان دادن و طراحی کردن را ندارند.

تا ما ریشه‌یابی نکنیم که چرا اشتباه رخ داده و تا نتوانیم علت اشتباه را ریشه‌یابی کنیم، نمی‌توانیم بگوییم درستش چگونه است؟ و علت عدم شرکت من تا به حال این بوده که چنین حضوری از یک منطق و برنامه درست از اولین بی‌نیال تا به حال ندیدم و حتی در نمایشگاه‌های مختلف جمعی که اعلام می‌کنند نیز مشاهده نکردم و متوجه شدم با حضور و عدم حضور من هیچ تغییری رخ نخواهد داد و چه‌بسا امکان اغتشاش برای آن جوانی که نمی‌داند کدام درست است نیز وجود خواهد داشت!



• نصرت‌الله مسلمیان: به نظر من باید ببینیم که چگونه می‌توانیم بهترین نتیجه را بگیریم به اعتقاد من اصولاً نقش بی‌نیال خیلی عمده نیست. بی‌نیال یکی از فعالیت‌های زیر مجموعه فرهنگی جامعه ماست. من فکر می‌کنم اصلاً مشکلات ما در جای دیگرست جامعه‌ای که مشکل نیست و هویت فردی و اجتماعی خودش را خیلی باور ندارد، فکر می‌کند همه چیز را باید از دولت بخواهد، ما نباید همه چیز را از دولت بخواهیم. دولت هم معمولاً در یک چنین جامعه‌ای این را به عنوان یک پوئن برای خودش حفظ می‌کند به عنوان یک امکان و در واقع سعی می‌کند مانور بدهد و همه چیز را خودش به دست بگیرد. برای این که این عمل، رخ ندهد ما باید به مکانیزم‌هایی مانند شوراها و انجمن‌های هنری رو بیاوریم، برای این منظور باید نهادهایی را به وجود بیاوریم و این رابطه گفت‌وگویی بین خود و دولت را بتوانیم حفظ کنیم این در واقع باعث می‌شود که ما به خرد جمعی بیناندیشیم و خرد جمعی باعث می‌شود که ماهویت پیدا کنیم و وقتی سعی کنیم از این طریق برویم عملکرد مدیر جامعه هم تصحیح می‌شود.

• پرویز کلاتوری: من گمان می‌کنم ما در یک «شدن» هستیم به خصوص در این مقطع با آمدن وزیر ارشاد جدید که تغییرات جدیدی را بر می‌تابد در این مقطع می‌شود بی‌نیال را اهمیت و فی

الاهم کرد؛ یعنی خیلی سخت نگیریم و کارهای بازاری را که هر کسی می‌تواند جدا کند کنار بگذاریم.

● **فریده لاشایی:** من در آخر باید به چند نکته اشاره کنم این مسأله با جمع شدن چهار پنج نفر درست شدنی نیست باید آن را در تمام سطوح گسترش داد.

ما حتماً باید دیالوگی با جوانان داشته باشیم مثلاً در گالری‌ها یا موزه‌ها. ما انقلاب داشتیم، جنگ داشتیم و اکنون بعد از بیست سال به تدریج توجهی به این مسأله می‌شود و ما هم باید از این توجه استفاده کنیم - البته نه سوء استفاده - و مسایل مان را مطرح کنیم. این مقطع خیلی مهم است نباید دست کم بگیریم. مدرن رو به آینده دارد پس مدرن پیروز است؛ بدون شک.

● **باید «منیت» هایمان را رها کنیم خیلی زیاد «من» می‌کنیم.** باید اول خودمان دموکرات بودن را یاد بگیریم تا بتوانیم در آن صحنه که تشکیل خواهیم داد و یقیناً جنگ‌های بسیاری خواهیم داشت مسایل و مشکلات نقاشی معاصر را حل کنیم.

نامی: نو جویی در ساده‌ترین معنا حرکتی است برای گفتن آنچه که در این جامعه گفته نشده

● **غلامحسین نامی:** سوء تفاهمی در مورد بی‌نیال از بدو تشکیل آنها در بعد از انقلاب در موزه هنر معاصر به وجود آمده. همان‌طور که می‌دانید بی‌نیال در کشورهای غربی به نمایشگاه‌هایی می‌گویند که هر ۲ سال یکبار تشکیل می‌شوند و هدف‌هایی والا را دنبال می‌کنند. این اهداف کشف نخبگان هنری دنیا در زمینه نقاشی است. کشف هنرمندانی که آخرین فریادها و دیدگاه‌های هنری و آخرین تجربه‌های نو و مدرن خود را به بی‌نیال‌ها می‌فرستند. به همین دلیل این نمایشگاه هر ۲ سال یکبار بر پا می‌شوند. در بروشورهای این سه بی‌نیال که تا به حال تشکیل شد، جملات زیبایی در باب اهداف این بی‌نیال‌ها آمده است. جملاتی چون: کشف دیدگاه‌های نو و نخبگان هنری ایران، تشویق هنرمندان پیش‌تاز و خلاق و معرفی آثار برگزیده نقاشی ایران با تکیه بر اصل هویت فرهنگی و نوآوری، احتمالاً این جملات فقط برای زیبا کردن بروشورها به کار رفته‌اند؛ زیرا هرگز این اهداف تا به امروز دنبال نشده‌اند. می‌بینیم جز تعداد معدودی از آثاری که در بی‌نیال به نمایش در می‌آید باقی، جزء مبتذل‌ترین

نقاشی‌ها محسوب می‌شوند و هیچ‌گونه خلاقیت و نوآوری در آنها دیده نمی‌شود. و کشف نخبگان هنری که جزء اهداف است، هیچ‌گاه اتفاق نمی‌افتد و علت، در هیأت انتخاب این آثار است که در آن ناهماهنگی فراوانی به چشم می‌خورد. از یک استاد ۸۰ ساله با تجربه گرفته تا جوانی که اصلاً تجربیات او در باب هنر قابل قیاس با آن هنرمند پیشکسوت نیست. طبیعی است که در چنین وضعیتی علاوه بر تضادی که در صلاحیت و تجربه این افراد وجود دارد دو عقاید وایدئولوژی آنها نیز این تضاد دیده می‌شود؛ پس در چنین فضایی انتخاب صحیح صورت نمی‌گیرد. و هیأت انتخاب از نظر صلاحیت باید از تعادل و توازن برخوردار باشد. البته من نمی‌خواهم بیش از این در اشکال‌هایی که وجود دارد کنجکاوی کنم. ولی با توجه به اثراتی که این بی‌نیال‌ها بر روی جوانان و دانشجویان هنری ما می‌گذارد، صلاح ندیدم در این نمایشگاه شرکت کنم. نمایشگاهی که نقض غرض باشد و اثرات نامطلوب بر جوانان بگذارد، نمایشگاهی ست مضر و بی‌فایده. وقتی که شما هدف از برگزاری نمایشگاه‌های ۲ سالانه را کشف دیدگاه‌های نو و نخبگان هنری ایران معرفی می‌کنید و اساس را بر نوآوری و هویت فرهنگی می‌گذارید، آیا بهتر نیست که اینها تعریف شوند؟ آیا همه ما با این اصل مسلم و شناخته شده موافق نیستیم که نوآوری ضرورتاً ویران کردن رسم کهن و شکافتن دل تکرار است؟ نوگرایی از آنجاکه با تقلید بیگانه است همیشه با نفی و سرپیچی همراه است. سرپیچی از همه قوانین و چارچوبهای کلیشه‌ای و تکراری. نوآوری با جنبه‌های ایستای سنت در جنگ و ستیز است و از جنبه‌های پویای آن مفاهیمی نو و زنده می‌آفریند. نو جویی در ساده‌ترین معنا حرکتی است برای گفتن آنچه که در این جامعه گفته نشده. در حقیقت گسستن همه‌بندهای اندیشگی و عملی در جهت آزادی کامل. آیا ما با این مفاهیم موافق هستیم؟ آیا برگزارکنندگان بی‌نیال‌ها اعتقادی به این اصل شناخته شده دارند؟ اگر چنین است آثاری که در بی‌نیال‌ها به نمایش گذاشته شده چه اهدافی را دنبال می‌کنند؟ آیا آثاری که در این سه بی‌نیال جایزه گرفتند، در راستای اهداف بی‌نیال بودند؟ آیا اینها نخبگان هنری بودند؟

یکی از مهمترین مسایلی که در جریان برگزاری بی‌نیال‌ها به شدت به چشم می‌خورد و باعث عدم شرکت بنده و بسیاری از نقاشان دیگر شد، اعمال نظرها و سلیقه‌های شخصی است. در حیطه فرهنگ و هنر، این اعمال نظرهای شخصی بسیار خطرناک است. برای هنرمندان ملتی چون ایران که تمدنش پایه گذار تمدن غرب و دارای فرهنگی اثر گذار بر فرهنگ‌های جهان بوده، نباید خط تعیین کرد. فقط باید از هنرمندان در جهت اعتلای نوآوری‌ها، خلاقیت‌ها، تفکر و اندیشه‌شان حمایت کرد تا آنها به اوج برسند و در آزادی کامل بتوانند راه گشا باشند. چرا دولت باید

دست‌اندرکار باشد؟ همه جای دنیا بی‌نیال‌ها توسط انجمن‌های صنفی و هنرهای تجسمی تشکیل می‌گردد. دولت نباید اجازه بدهد هنرمندان خودشان دست‌اندرکار باشند و از آنها حمایت کند. اما متأسفانه در کشور ما نقاشی در مدار بسیار بسته‌ای است و هیچ نوع حمایتی از نقاشی نمی‌شود و حتی امکانات موجود را نیز از او دریغ می‌کنند. من پیشنهاداتی در مورد بهتر شدن خط مشی بی‌نیال‌ها و مسایل مربوط به هنرمندان مملکت دارم و امیدوارم با تصدی جناب آقای دکتر مهاجرانی که مورد اعتماد همه هنرمندان مملکت هستند و با توجه به نقطه نظرهای اعلام شده از طرف ایشان، در زمینه اینکه کار نقاشان و هنرمندان این مملکت را باید به خودشان واگذار کرد، پیشنهادم را مطرح می‌کنم.

اولین پیشنهاد من اینست که ترتیبی داده شود تا برگزاری بی‌نیال‌ها توسط خود نقاشان انجام شود البته مقدمتاً باید انجمن نقاشان را تشکیل داد؛ چیزی به نام انجمن هنرهای تجسمی یا انجمن نقاشان یا خانه نقاشان و یا هر چیز دیگر که دولتی نباشد و فقط دولت از دور آنها را حمایت کند. چرا که سیاستگذاری‌های دولتی و اعمال نظرهای شخصی موجود حاکم بر این انجمن‌ها، باعث می‌شود بی‌نیال‌ها همه گیر نگردند. هنرمندان این مرز و بوم خودشان صلاح فرهنگ و هنر مملکتان را می‌دانند و می‌توانند راه شکوفایی هنر و فرهنگ کشورشان را هموار کنند.

پیشنهاد بعدی اینکه در وزارت ارشاد یا مرکز هنرهای تجسمی، شورایی به نام شورای تحقیق و پژوهش و شورای انتشارات، متشکل از محققان و اساتید دانشگاه و کسانی که در امر پژوهش صلاحیت دارند تشکیل شود و به کار تحقیق در مورد ۶۰ سال سابقه هنر معاصر ایران و یا حتی قبل از این ۶۰ سال و نتایج آن بپردازند و در اختیار مردم و جوانان قرار دهند. یکی از اقدامات این شورا می‌تواند انتشار مجله‌ای وزین در زمینه نقاشی و هنرهای تجسمی باشد، زیرا ما تا به امروز مجله‌ای در مورد هنر نقاشی به چشم نمی‌بینیم. البته نظرات دیگری در مورد داوری بی‌نیال‌ها دارم که اگر به خود نقاشان واگذار گردد، می‌توانند اقداماتی انجام دهند. از جمله این اقدامات: شرکت داوران بین‌المللی در ترکیب هیأت داوری است. مخصوصاً با وجود هیأت‌داوری که تا به حال داشتیم و خالی از اعمال نظرهای شخصی نبوده است، این داوران خارجی می‌توانند تعدیل ایجاد کنند چرا که آنها هنرمندان ما را نمی‌شناسند و از طریق آنها هم می‌توانیم تا حدی هنر ایران را به دنیا معرفی کنیم. پیشنهاد دیگر در مورد جوایز نقدی است که در بی‌نیال به هنرمندان داده می‌شود که واقعاً جای تأسف دارد؛ چرا که ارزش هنرمند و اثر هنری او را با سکه‌ای نازل پایین می‌آوریم. بهتر است به جای این جوایز نقدی، امکانات سفرهای مطالعاتی آنها را به خارج از کشور فراهم نمایند. و مهم‌ترین پیشنهاد من در

جهت تهیه کاتالوگ موزه حاوی مشخصات دقیق همه آثار خریداری شده موجود در انبارهای موزه همراه با اطلاعاتی درمورد مبدأ خرید، قیمت، اندازه و مشخصات دیگر این کارهاست که سپس باید این کاتالوگها را در اختیار موزهها و گالریهای بزرگ جهان قرار دهند تا همه بدانند در موزه هنر معاصر چه گنجینه‌ای داریم و آخرین پیشنهاد این است که در هر بی‌ینال یک سالن به یکی از هنرمندان و استادان پیش‌کسوت اختصاص یابد و بی‌ینال به نام و احترام او گشایش یابد و بدین طریق می‌توان به پیش‌کوتان و ریشه‌های فرهنگی و هنری کشورمان احترام گذاشت.

پروانه اعتمادی:

بی‌ینال‌ها

ضد هنرترین دستگاه‌های جهانند

• خانم پروانه اعتمادی که تاکنون در هیچ بی‌ینالی شرکت نکرده‌اند، علت این امور را چنین بیان می‌کنند: «من هیچ‌گاه در بی‌ینال‌ها شرکت نکرده‌ام و آنها را به رسمیت نمی‌شناسم، زیرا آکادمیهای بی‌ینال‌ها ضد هنرترین دستگاه‌های جهانند. پس من به وجود آکادیسیم و هنر سیاسی معتقد نیستم و مسایل موجود در بی‌ینال و همچنین دارو دسته‌بازی‌های موجود در آن به من مربوط نمی‌شود.»

ایرج اسکندری: حضور

بعضی از نقاشان در

بی‌ینال باعث می‌شد که

بی‌ینال در نطفه خفه شود

و امکان تداوم خود را از

دست بدهد!

• ایرج اسکندری یکی از دلایل عدم شرکت بعضی از هنرمندان نقاشی در بی‌ینال از نظر آقای اسکندری چنین بود: عدم هیأت داوران شایسته که قضاوت‌هایی تا حدودی نادرست را در پی داشت. آقای اسکندری دبیرسال گذشته بی‌ینال، درمورد دعوتی که در هفته سوم مهر ماه سال ۷۶

از ۴۰ نفر از هنرمندانی که توسط ریاست موزه انجام شده بود گفتند: «طی یک رأی‌گیری که در این مراسم به عمل آمد آقایان الخاص، مهدی حسینی، جعفری، خسروچودی و پلنگی به عنوان هیأت داوران انتخاب شدند ولی بعضی از این آقایان خود را کنار کشیدند و سلب مسؤولیت کردند که این باز آغاز رسیدن به بن‌بستی دیگر است.»

در مورد بی‌ینال امسال نیز گفتند که ۱۳۰۰ نفر شرکت‌کننده با ۴۰۰۰ اثر شرکت خواهند کرد و من هیچ سستی در این بی‌ینال ندارم.

همان‌گونه که گفته شد، در سال‌های پیش عده‌ای از هنرمندان در بینالها حضور نداشتند، وقتی که دلایل عدم حضور این گروه از هنرمندان را از آقای پلنگی پرسیدیم وی گفت: «اکثر نقاشان معاصر به جز تعدادی در بی‌ینال شرکت داشتند که حتی نمی‌توان به آنها یک گروه گفت، چرا که ما می‌توانیم کسانی که آرمانها، ایده‌ها و ساختارهای تصویری مشخص در یک دوره خاص دارند و متناسب با آن ساختارهای تصویری و محتوایی خلق می‌کنند را یک گروه بنامیم. مانند اکبرسیونیستها و یا سایر مکاتب هنری دیگر.»

ایشان بعد از روشن ساختن این موضوع، دلایل شرکت نکردن نقاشان را چنین عنوان کردند: «این افراد تعریف دیگری از بی‌ینال در ذهن و فهم خود داشته‌اند اگرچه آنچه را که آنها دریاور خود به آن معتقد بوده‌اند کامل و درست بود ولی به دلیل وجود شرایط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی آن زمان، امکان ظهور و بروز نیافت. در حقیقت این افراد باید پذیرند که برای پیاده شدن این تعریف از بی‌ینال، بستری مناسب و واقعی با شرایط و امکانات مناسب لازم است؛ بنابراین باید اجازه دهیم که بی‌ینال در قدمهای نخست خود حرکت کند تا در طول زمان بتواند حرکت خود را کامل نماید.»

و اما ایده این نقاشان نسبت به بی‌ینال بدین صورت بود که اولاً موزه جای برگزاری بی‌ینال نیست و موزه هنرهای معاصر باید حالت موزه بودن خود را حفظ کند، ثانیاً بی‌ینال محل آثار پیشرو و آخرین خلاقیت‌های تجربه شده هر دو سال یکبار نقاشان است باید آخرین پدیده‌های هنری را انتخاب، بررسی، شناخت و هدایت کرد. و این ایده‌ها بسیار درست است اما این نقاشان همچنین باید بدانند که مسؤولین علی‌رغم توجهی که راجع به این مسایل داشتند باید برخورد کمی هم می‌نمودند تا تمام گروه‌ها و جریان‌ها، امکان زورآزمایی، عرض‌انداز و یا در حقیقت اجازه نمایش آثار را می‌دادند تا در پی این برخورد، کمی آثار کیفی نشان داده شود.

و آقای اسکندری معتقد است: بعضی از این افراد به خاطر مسایل سیاسی که دارند، خود مسؤولین از دعوت آنان به بی‌ینال امتناع کرده‌اند چون در صورت شرکت آنها احتمال داشت که هم امنیت زندگی ایشان و هم امنیت بی‌ینال از دست برود؛ چرا که من بارها دیده بودم این افراد به علت

همان مسایل سیاسی و وابستگی به بعضی گروه‌ها، اکثراً تحت فشار گروه‌هایی بودند و شاید شرکت بعضی از این افراد در بی‌ینال باعث می‌شد که بی‌ینال در نطفه خفه شود و امکان تداوم خود را از دست بدهد.»

رحیمی:

برخورد با آثار من منطقی

نبود

• زکیه رحیمی که یکی از مشتاقان شرکت دادن آثار خود در بی‌ینال می‌باشند سال اول در بی‌ینال شرکت داشت؛ اما در سال‌های بعد با وجود ارائه آثارشان، مسؤولین از شرکت دادن آثار ایشان در بی‌ینال امتناع ورزیدند و این در حالی است که موضوع نقاشیهای خانم رحیمی، زنان ایرانی بوده است که آنها را در چهره‌های مختلف به تصویر کشیده‌اند.

وی گفت: «تنها دلیل این کار را سیاست‌هایی می‌دانم که مسؤولین باید در جاهای دیگری اعمال می‌کردند و شاید این سیاست‌ها با آثار من منطبق نبوده است»

جعفری: بی‌ینال نباید به

علاق مردم توجه کند

• آقای محمد ابراهیم جعفری آیاشما تاکنون در

بی‌ینال‌های نقاشی شرکت کرده‌اید؟

من در این جریان فرهنگی شرکت کردم ولی در متن چیزی به اسم بی‌ینال شرکت نکردم؛ چون در حقیقت فرم کار را، فرم مسابقه خلاق نمی‌دیدم. من این بی‌ینال را فرم بی‌ینال نمی‌دانستم و به عنوان یک نمایشگاه و به عنوان یک فرد فرهنگی به آن نگاه می‌کردم.

بی‌ینال تعریفی دارد کمابینکه در حال حاضر هم نام دو سالانه را بر آن گذاشته‌اند. بی‌ینال نامی کشاورزی است. اگر به فرهنگ لغت قدیم مراجعه کنید در تعریف بی‌ینال گفته می‌شود: «گیاهی است که وقتی یک سال بگذرد اگر هم گل بدهد میوه نمی‌دهد، حداقل باید دو سال بگذرد تا میوه دهد، زمانی هم که شرایط مناسب نباشد، دو سال یکبار هم میوه نمی‌دهد.» این شباهت بین رویش تخیل و خلاقیت و جریان کشاورزی بسیار جالب است و جالب‌ترین که ما دو سالانه‌هایی داریم که در آنها کار نیمه تمامی که هفت سال طول کشیده است را مشاهده می‌کنیم؛ دیگر اینکه، در هیچ بی‌ینال یک نفر دوبار برنده نمی‌شود خیلی بعید است که مثلاً کسی امسال به تخیل تازه‌ای برسد و دو سال بعد به

نگاه دیگری دست یابد که از آن جدیدتر باشد. چنین چیزی غیر ممکن است اینها محصلند، آرتیست نیستند چون نمی‌شود یک آرتیست در عرض دو سال آنقدر نگاهش تغییر کند. دیگر اینکه، کسانی که می‌خواهند کارهای مرا نقد کنند باید با تجربه‌تر، جهان‌بین‌تر و نوگراتر از من باشند. چطور می‌شود افرادی که می‌خواهند به نقد کارها پردازند غیر از اینها باشند. در بی‌ینال باید کارهایی پذیرفته شود که زبان نو و نگاه نو داشته باشند. تخیلی که در پشت یک اثر است تنها به سه صورت می‌تواند باشد: ۱. تخیل تکراری و کپی، ۲. تخیل نظیره‌ساز، که در حقیقت منظور با سبک کارکردن است، ۳. تخیل خلاق که در بی‌ینال‌های واقعی کار می‌شود و هیچ فرم مشخصی ندارد و لااقل اگر نمی‌توانند چنین بی‌ینالی را طرح کنند، یک سالن به اسم تجربه‌های خلاق مطرح کنند و قاصیان این سالن مرکب از منتقدین و اشخاصی باشند که تشنه نگاه نو بوده و در ذهنشان به هیچ عنوان مدلی از شکل هنر نداشته باشند. زیرا مدل، همان است که خلق می‌شود. خلاقیت با این جمله شناخته می‌شود: «قبل از اینکه چیزی وجود داشته باشد خود را به آن مشغول کنید.» پس با این تعریف شما چطور می‌توانید برای چنین کاری اندازه بگذارید در حالی که نمی‌دانید چیست؟ چطور برای تخیل آدمها، تخیلی که می‌خواهد خلف شود و هنوز وجود ندارد غالب معین می‌کنید.

به نظر من کمیت در خلق معنی ندارد. کمیت این نیست که ما هزار نفر نقاش را در بی‌ینال شرکت دهیم. کمیت برای اشاعه هنر است، اشاعه حساسیت خاص نیست به عناصر هنری. کمیت به این معناست که قبلاً در تمام شهرستان‌ها موزه هنر معاصر به طور سیار وجود داشته باشد و کارهای بزرگ را به مردم نشان دهد. بی‌ینال نباید به علایق مردم توجه کند خیلی جالب است کسی که روی بی‌ینال‌ها کار می‌کند بگوید پس مردم چه؟ قرار نیست که مردم عادی که بی‌ینال‌ها را نگاه می‌کنند خلاقیت‌ها را تشخیص دهند. من پیشنهاد کردم که موزه معاصر سه کار انجام دهد: ۱. کشف خلاقیت‌ها و کشف نیروهای خلاق، ۲. نگهداری آثار خلاق برای آیندگان، ۳. شناساندن این پدیده‌ها به تماشاگران. این سه مورد اگر رعایت شوند مثلاً می‌توانیم بگوییم در این چهار سال پنج نقاش تازه را کشف کرده‌ایم. دیگر اینکه ما می‌توانیم با تکیه بر ضرب‌المثل "جوجه را آخر پاییز می‌شمرند" در فصل بهار نمایشگاه سالانه یا دوسالانه‌ای بگذاریم به نام "نمایشگاه پاییز" و در این نمایشگاه است که می‌توانیم بفهمیم کارهای ارائه شده، کار یک محصل است، یا یک نقاش درجه یک و یا کار یک خلاق. یعنی ما باید نام‌هایمان را از دل ضرب‌المثلها و نیازها و سنت‌هایمان بیابیم، نه اینکه ادعای خودمان کار می‌کنیم ولی کارهایمان تکرار یا ترجمه‌ای باشد از جایی دیگر.

حسینی: هر چه نوع کار محافظه کارانه تر و بی حرف تر است جای مطمئن تری در بی‌ینال دارد

• مهدی حسینی: نظر شما در مورد کمیت و کیفیت بی‌ینال‌هایی که تاکنون برگزار شده چیست؟
بی‌ینال‌هایی که تا به امروز برگزار شده است بیشتر به کمیت توجه داشتند تا به کیفیت، در نتیجه آنچه که ارائه شده است حجم زیادی از کارهایی است که غالباً سطحی و نامتناسب با بی‌ینال‌ها می‌باشند. این مشکلات ریشه در عدم ارائه تعریفی صحیح از بی‌ینال دارد. تعریفی که از بی‌ینال شده این است که باید افرادی به بی‌ینال راه یابند که سال‌ها در این مسیر زحمت کشیده و استخوان خرد کرده‌اند، کارشان دارای خلاقیت و نوآوری باشد و در عین حال خط شکن و تاثیرگذار بر نسل جوان. اما متأسفانه می‌بینم که هیچ یک از این تعاریف رعایت نشده و هر چقدر که نوع کار، واپس‌گراتر، محافظه کارانه‌تر و بی‌حرف‌تر است جای مطمئن تری در بی‌ینال دارد. بی‌ینال هم مثل بازی فوتبال قواعد خاص خود را دارد که در صورت اجرای آن قواعد، نام بی‌ینال برانزنده آن است. یکی از این قواعد خلاقیت و نوآوری است و اینکه هنرمند باید حرفی تازه برای گفتن داشته باشد. ولی متأسفانه در ایران، بی‌ینال به طریق نامطلوبی شناخته شده است و همین عدم شناخت صحیح از بی‌ینال، باعث شده است کارهایی وارد بی‌ینال‌ها شوند که اصلاً صلاحیت حضور در این مجموعه را نداشتند. و وقتی هم که علت را جویا می‌شویم پاسخ این است که «سیاست ما برجسته‌کمیت است.» و قضیه به همین جا ختم نمی‌شود بلکه یک سال یا یک سال و نیم بعد از برگزاری بی‌ینال زمانی که کاتالوگهای این نمایشگاه حاضر می‌شد، می‌دیدیم که کارهای واقعاً بی‌ارزش و مبتذل به صورت کامل و بزرگ در یک صفحه چاپ شد و کارهایی ارزشمند در اندازه بسیار حقیرانه یک تمبر پست به چاپ رسیده و این نمایانگر آن است که عدم شناختی صحیح بر کل سیاست و نظام این بی‌ینال‌ها حاکم بوده است.

• چرا بعضی از هنرمندان در بی‌ینال‌های برگزار شده شرکت کردند؟ یکی از دلایل امتناع آنها از شرکت در بی‌ینال، عدم اعلام هیأت انتخاب قبل از ارائه کار به بی‌ینال بود. آنها می‌پرسند: چرا هیأت انتخاب را قبل از ارائه کار اعلام نمی‌کنید؟ چرا هیأت داوران را انتخاب نمی‌کنید؟ همان‌طور که

گفتم بی‌ینال تعریف خاصی دارد، هیچ‌گاه برای بی‌ینال دعوت عام نمی‌کنند تا هر کس کار نقاشی دارد و ۲ سال هم نقاشی کرده کارش را برای موزه بیاورد. اصولاً بی‌ینال جایش در موزه نیست. اگر موزه بخواهد بی‌ینال برگزار کند می‌تواند متولی این کار باشد. موزه باید به یک نمایشگاه دائمی از آثار برجسته‌ای که در آرشیو موزه وجود دارد تبدیل شود. و این را منحصر به افرادی کنند که سال‌ها در این زمینه کار کرده‌اند. ولی متأسفانه افرادی به بی‌ینال راه می‌یابند که فاقد این خصوصیات هستند و در عین حال برنده جایزه هم می‌شوند و تاکنون موارد زیادی را از این نوع شاهد بوده‌ایم.

رحمانی: قهر کردن بعضی از هنرمندان میدان را برای گسترش ابتدال هنری خالی کرده و کمیت طلبان را دچار انتخاب‌های بی‌محتواتر می‌نماید

• مه‌ری رحمانی: که خود نقاش و دستی به قلم دارد در جواب پرسش‌های گزارش‌گر ما پیرامون حرفه نقاشی و مشکلات موجود در این حرفه مطالبی را عنوان کرده‌اند در این جامی‌خوانید او می‌گوید: ۱. در عالم هنر آنچه که اساسی کار است شورذاتی هنرمند است و سپس تکنیک‌ها و آموزش‌ها. این شور ممکن است در یک نقاش جوان و تازه کار در اوج باشد که با آموزش یکسال و حتی کمتر از آن بتواند با تکنیک‌ها آشنا شده و کار خلاقه‌ای ارائه نماید. اما یک نقاش که سال‌ها ممکن است سال‌ها در سبک‌های مختلف با پرکاری ریش سپید کرده باشد ولی در پایان حداکثر یک کپی‌گر ماهر از آب دربیاید. در همه هنرها و در علم نیز شورذاتی و استعداد درونی خنجر سایه خلاقیت است. «فرما» ریاضی‌دان بزرگ قضیه‌ای طرح کرد که سیصد سال بزرگترین ریاضی‌دانان جهان بر روی آن کار کردند تا اینکه سه سال پیش ریاضی‌دان بنام دانشگاه بریستون آقای «اندرو وایلز» توانست به حل آن موفق گردد. و یا ریاضی‌دان دیگری به نام «گوس» نبوغ خود را با درک خطای پدر در جمع‌بندی حقوق کارگران در سه سالگی نشان داد و در هفت سالگی در سر کلاس پاسخ جمع یک تا ۱۰۰ را در ظرف چند ثانیه با کشف یک فرمول اعلام کرد. پس شور و شوق و نبوغ پیر و جوان نمی‌شناسند شرکت همگان در این نمایشگاه بلامانع است و مشکل اصلی بر سر چگونگی انتخاب می‌باشد.

انتشارات نارنج منتشر کرده است:

وقتی غایب، باز هم

غایب بود

مجموعه شعر

محمد رضا خلیج

آلبوم خیس - شعر معاصر جهان

رشید کرباسی

از محمد رضا خلیج

منتشر می‌شود:

هیس هیس! پاتیناز

رمان

ایست مسافر / رمان

عروسک شکسته

رمان

چاپ دوم

تهران، میدان انقلاب، پاساژ فیروز،
طبقه دوم، نشر نارنج.

تلفن: ۶۴۲۳۷۹۶

و تلفن پخش: ۵۵۱۳۶۹

زوال قدرت‌های حمایت‌گروشان، به سرعت از پاها خواهند رفت و برعکس آثاری که مورد اجحاف و بی‌توجهی قرار گرفته باشند در صورت ناب بودن، پس از مرگ هنرمند به جای خواهند ماند که زمان بهترین محک برای ارزیابی است. دیگر اینکه مجاورت پیش‌کسوتان و ریش‌سپیدان عالم هنر با جوانان، نه تنها چیزی از حرمت آنان نمی‌کاهد بلکه سبب ارتباط نسل‌ها و هماهنگی آنها شده و تجربه کهنسالان و تهور جوانان در کنار هم تاثیر مطلوبی بر روند پیشرفت‌های هنری - فرهنگی جامعه خواهد گذاشت.

۷. اگر برای شناخت دقیق‌تر آثار هنری، دیدن شخص هنرمند برای هیأت انتخاب‌گر ضرورت داشته باشد، پس ارزیابی آثار هنرمندانی که قرن‌هاست مرده‌اند غیرممکن و غیرمنصفانه خواهد بود. از هنرمند آنچه که باقی می‌ماند اثر هنری اوست که اگر حرف حساب داشته باشد قاضی را هم در خود خواهد داشت.

۸. درست است که همه چیز را نباید از دولت‌ها بخواهیم و همه تقایص را نیز نباید به پای کارگزاران دولت بگذاریم چون اغتشاشات انتخاباتی بی‌نیال‌ها اغلب مربوط به جنگ میان اختلاف سلیقه‌های خود هنرمندان است و یا در رابطه با دوست و رفیق بازی و جانشین کردن روابط به جای ضوابط می‌باشد که اعمال قدرت جناح‌های دولتی برای برگزیدن اجباری عده‌ای از آثار فلان بنیاد یا ارگان در مقابل هیاهوهای درون حرفه‌ای مختصر می‌نماید. نقش دولت همین بس که اگر حمایت‌کننده نیست لااقل بازدارنده نباشد.

۹. با همه تفاسیر و دلایل ذکر شده، شرکت نکردن در نمایشگاه و قهرکردن بعضی هنرمندان نه تنها تاثیر مثبت بر بهبود روند اجرای بی‌نیال‌ها نمی‌گذارد، بلکه میدان را برای گسترش ابتذال هنری خالی نموده و کمیت‌طلبان را دچار انتخاب‌های بی‌محتواتر می‌نماید. هنرمند متعهد باید خود را به شرکت در حرکات جمعی موظف بداند و اگر در صحنه نمایش، ناروایی‌ها و ناحقی‌هایی را هم مشاهده نمود به مبارزه با آنان بپردازد. از ابتدای انقلاب تاکنون جامعه ما از قهر کردن نازک‌دلان سیاسی، اجتماعی و هنری کم ضربه ندیده است که بعضی از آنها برای همیشه غیر قابل جبران باقی خواهند ماند.

کناره‌گیری ساده‌ترین راه است و هنرمند سلحشور میدان را برمی‌گزیند نه بن‌بست‌های انزوا را. و اما راه حلی که می‌تواند به همه این جنجال‌ها فیصله دهد و گزک را از دست خودبرترین‌ها یا صاحبان قدرت بگیرد و نمایشگاهی ارائه دهد که پاسخگوی ضرورت‌ها و نیازها و سلیقه‌های مختلف باشد، اینست که کارهای ارائه شده از نظر سبک‌های مختلف دسته‌بندی شوند، از کار کلاسیک گرفته تا آستره و هر سبک هیأت ژوری مخصوص خود را داشته باشد و به نسبت تعداد کل هر سبک، سهمیه‌ای برای انتخاب مشخص گردد. مشروط به اینکه هیأت‌های انتخاب‌گر به قدری از صداقت و تعالی برخوردار باشند که از اعتمادی که به آنها شده است سوء استفاده نکرده، خط بازی‌های سیاسی و ایدئولوژیک را مد نظر قرار نداده و روابط را جایگزین ضوابط نکنند و هنگام برگزیدن اثر هنری «پرواز را به خاطر بسپارند زیرا پرنده مردنی است.»

۲. و اما بحث داغ نوآوری و خلافت. کسی با نوآوری مخالفتی ندارد بلکه همه اعتراض‌ها بر سر این است که هر هجوی را به نام نوآوری غالب نکنند و یا اینکه نوآوری یک ایرانی باید براساس فرهنگ و هویت ملی خود باشد نه اینکه هر مسخ شدگی و تقلید از غربیان را به حساب نوآوری و خلافت بگذارند. یکی از جذابیت‌های هنر در تنوع است. اگر بنا باشد که همه دنیا یکسان نقاشی کنند و زیباییها و ارزشهای فرهنگی هر جامعه در آثار هنرمندانش تجلی نکنند، در آنصورت می‌توان از پرده‌های نقاشی یونیفورم دوخت. جالب این است که همین هنرمندان ضد حضور فرهنگ و هویت و... در آثار هنری، وقتی از نقاشی سنتی چین و ژاپن و کشورهای دیگر داد سخن می‌دهند، در وصف طرح‌ها و رنگها و احساس عمیق نژاد زرد متحیر می‌مانند.

۳. اینکه به کیفیت کارها بایباندیشید نه کمیت، حرفی به جا و معقولانه است و اینکه کارهای تکه‌دوزی و منجوق‌دوزی را نباید به عنوان نقاشی جازده، باز هم نظری منطقی و انتقادی وارد است.

۴. اما اگر اکثریت مردم و فهم آنها مهم نیستند، حداقل اهل فن و صاحب‌نظران که باید سر از سرکار در بیاورند. اگر شعر یا نقاشی به صورت چپ‌تانی کور و غیر قابل حل باشد که راز آن حتی در چشم اهل نظر هم سر به مهر بماند، دیگر چه دلیلی برای ارائه و به نمایش گذاشتن آن باقی می‌ماند. البته که نظر عوام در مورد گزینش آثار هنری وارد نیست اما بعضی از هنرمندان افتخار خود را در نامفهوم ماندن اثر خود می‌دانند و اگر از یک اهل فن بشنوند که از کارت سر در نیاوردیم لبخند رضایت بر لبانشان ظاهر می‌شود در حالیکه در دل می‌گویند تو که هیچ - هفت نسل پس از تو هم قادر به درک اثر من نخواهند بود. ولی اگر کنجکاو باشی و به طریقی از تفسیر خودنقاشی که به طور خصوصی برای دوستی بیان نموده است، آگاهی یابی درخواستی یافت که یک فکر و ذکر تکراری و قابل فهم را به صورت تصویری بغرنج در آورده است. اگر کل مردم مهم نیستند حداقل دوستداران هنر نقاشی که مهم‌اند! اگر نیما را همه نفهمیدند و هنوز هم همه نمی‌فهمند ولی اکثریت دست‌اندرکاران شعر او را فهمیدند و این همه کتاب درباره بدعت و انقلاب او در نظام شعری ایران نگاشتند.

۵. دیگر این که تصور درستی نیست اگر بگویم هنر نقاشی از زمان خود پیش افتاده و به همین دلیل نقاشان اغلب در زمان خود شناخته نمی‌شوند. بلکه این پدیده ریشه در مرده‌پرستی‌ها دارد و ما همیشه تاییدات و تشویق‌های خود را می‌گذاریم برای وقتی که بوی حلوی هنرمند به مشامان برسد و اشتیاق خریداران کلکسیونر هم وقتی به اوج می‌رسد که آثار هنری در بازار بورس دلالان دست به دست می‌شوند. و هنرنقاشی نه تنها از زمان پیش نیست بلکه هنوز پرده‌ای در جهان خلق نشده است که از نظر تاثیرگذاری بر انسان و یا جامعه در حد بهترین شعرها، رمان‌ها و یا موسیقی باشد. اگر عده معدودی از هنرمندان قادر به شکستن قانون مرده‌پرستی گردیده‌اند به علت وجود حامیان متنفذ و ثروتمند و یا شرایط خاص و مقطعی زمان آنهاست. اما به هر حال اگر اینان به شهرتی ناروا دست یافته باشند پس از مرگ آنها و

به شعر از: اورنگ خضایی

نیما

ابرها نام مرا از یاد می‌برند
فریدون فریاد

ابرها نام مرا از یاد می‌برند
و در تمامی فصل‌های جاری
جز صدای تنفس خشک باد
نخواهد بود.

مگر چقدر راه رفتم
چقدر دستهای تو را بویدم
چقدر بازوی مهربانی تو
زیر سر ضحرت من بود
مگر چقدر با کجاوه‌های فلزی
خواب شهرها را آشفتم
و چشم‌های بسته پنجره‌های خواب آلود را
گشودیم
مگر چقدر روی زمین گشتیم
چهره ماه را دیدیم
و از مزارع مهتاب
خوشه‌های گندم نورس چیدیم؟
مگر چقدر دودیم -
مگر چقدر تو بر دست‌های طلب من
ناخن ایتار کشیدی
و از زخم‌های عشق تو
بهار
بر پوست جوان من
جوانه زد؟

مگر چند بار
ساعت وصل را کوک کردیم
و زیر درخت‌های عشق
خفتیم
و در انتظار زنگ یکتا وخت و بی‌امان میلاد
زندگی دوباره نشستیم -
اکنون ابرها نام مرا از یاد می‌برند
و بهار
بر پوست زخمین درختان جوان جوانه نمی‌زند
و عشق
در فصول زنده نخواهد نشست
و در راه‌های بی‌انتها و گنگ
جز صدای تنفس خشک مرگ
نخواهد بود.

خورسندی ام به قطره‌ای است که در دهانم چکانده‌ای
و دریا که این همه می‌موجد
از یقراری واژه‌هاست که نوشته‌ای در من
و نیز / شبی این همه بسیار
کوتاه می‌شود اگر
- مقابل پرنده‌ای که نوک بر سیاهی گهته می‌کوبد
باز کردن روزنه‌ای را -
ری را ری را



کیخسرو

آن مرد داد
کی
خسرو که خسروانه نمی‌رفت
تاغم شدن
که از خود شتاب کرد
و رفت تا شناسنامه بگیرد
و این شناسنامه گرفتن
- تاریخ کامل کمال تکامل -
چه ساده اتفاق بزرگی شد
ما - میوه‌های کال کال -
حالا کجا کجانبیم
کیستیم؟



زنون

گاهی می‌زند به سرم
راه یفتم به جستجوی زواق «زنون»
و چه ساده لوحانه می‌زند

اما زنون مگر توییانی
تا سرم را تکویده‌ام به خشت
و هنوز نریخته این طاق.

زنون
رفیق زنون
چه ساده لوحانه می‌زند به سرم
و این را هیچ کس نمی‌داند
جز «برمک» / آخرین سرم.



امروز

صالح وحدت

امروز
یک یا نداشت
اما تمام هستی در جان او موج سپیده بود
اشکی شدم برگونه اش چکیدم
باور نداشت که شاعر در هستیش آماج بی‌هدگان گردد
تن را به لاله‌های زخم سپارد
ایوب‌وار سبز هزار داغ کهن را
بر سینه امید نشاند.
دریا شود برای کودک پیرش
از انتظار قصه بخواند

آری با شاعران
شقاوت تنهایی است
با جانسان اشارت فردا نیست
بعد از سفر به دورترین‌ها
دیگر چه پاک که بامداد بتابد
یا گم شود به ظلمت دیرین
ای هم‌نوا! اکنون سخن بگوی
تا هستی ام اشکی شود به گونه امروز
با من سخن بگوی



هنگامه غروب احمد شیرازی نیا

شب تا سرای بادیه خالی بود؛
و هابوی سکوت،
حجم خطابه تاریکی را،
بر دوش ناتوان کوچه رها می کرد؛
و کوچه های کودکانه بن،
لبریز خواب زهائی بود.

شب نایه نگاه،
روی زمین و زمان جاری بود؛
فرشی چنان که وسعت شب.

از کوچه ها که گذشتم کسی سلام نکرد.

باری سفری از ارتفاع گذشتن بود؛
از قلعه های ساکت روز،
و عمیق فاصله ها.



آن روز،
روزی که باتک غروب،
از ویرانی جهان جوانی می گفت؛
و قاب پنجره ها را خیال پرده پریشان می کرد؛
خشکیده دست های من از شانه ها جدا می شد.
گویی سوار آهن و شب بودم.
خط زمین، زمین خوب خاطره، از من رها می شد.
و باد شرطه در پس امواج،
خاموش تر چراغ زهائی بود.

آن روز،
از لابلای پرده شب می دیدم،
چگونه تکه های مرا می بردند.
چگونه، آه، چگونه.

از هجرت خیال دو لختی گذشته بود؛
دیوان شعر پرستوها را،
روی گلیم کهنه ایوان می خواندیم.



نو آمده بودی،
نو آمدی و نشستی،
«سلام»

ترا دیدم،
ترا که د خاک را به نظر کیمیا کردی.
هزار چشمه خشکیده دیده گشود.
قنات گذشته پیدا شد.

و در ضیافت خاک،
ماند آب خُرد، به وسعت دریا شد.

آری، تو آمده بودی،
ارابه بهار را در امتداد جاده فروردین دیدم؛
که از نشاط دوییدن پُر بود،
و شادی هماره بهارش، بازش
روی گلیم کهنه ایوان می خواندیم؛
دیوان شعر پرستوها را.
نان و پنیر غروب،
در سفره گشاده شب جاری بود.



اما،
هنگامه غروب را نیز دیدیم؛
هنگامه غروب را در آستانه ی مشرق

واشنگتن - مهر ماه ۱۳۷۰

اسم شب ناهید کبیری

کلماتی غریبم.
زلال یا و پیدایم کن.
از نسل گمشده ی عاشقان بی بارانم.

دستانم کوتاه است
و به رؤیای سیل دست ستاره نمی رسد.
پشت انبوه برف های سیاه
نشانه ای از آرزو نمی بینم.
اهالی خلق تنگ غروب
پستان های خشک زمین را گاز گرفته اند؛
و خبر
در هیاهوی خش خشن روزنامه ها
همیشه نوشته نمی شود.

انتهای باد پیدا نیست
انتهای باد
تلنبار غزل های سوخته
و واژه های سرگردان سکوت است؛
انتهای باد
شعور نجیبانه ی پیغام های نارساست.
گر سنه گی
میل قریبی ست
در میان شقه های گوسفندان آویزان
که در مسلخ
به تهوع می رسد.
و سفره های شب صیاد
بستر ماهیان زخمی بی دریاست...

خاموش

عزیز ترسه

دریچه ای که پنهان است و اگر دستی بکشایش
غبار و شعری نیمه تمام در اتالی تاریک
بر میزی کهنه خواهد یافت، کجاست؟

به باغی است گمانم، دور
از راهی بی عابر می گذری به دری بزرگ و بی کلون می رسی
در که می گشایی درخت هایی کوتاه و خاکپوش می بینی -
ته باغ اتالی است قدیمی با دریچه ای بسته
باشیشه ای شکسته نگاه می کند به باغ
و فصل ها را می بیند که می گذرند

بر این اتاق و دریچه چه گذشته است؟
و چیست در کلمات به شعری که مانده روی میز؟

آیا توفانی ناگهانی وزیده است
یا مردی که شعر می سرود در سینه ای به دورها
اشاره ای به فلق کرد و در طلوعی پاییزی
به انتها که از بیابان می گذشت، رفت -

شاید پرندگانی غریب آمده اند
و لحظه ای نشسته اند روی میز
(شعری که متولد شد در دم قالب تهی کرد):

مگر نبود باغی که در برابر برگهایش را بریزد
و چاهی که از غروبی به چشمانت خشک شود؟

دریچه ای پنهان را بگذار به باغی خزان زده بمالد
چیزی مگو، هنوز، از آن عبور چیزی به باغ مانده است،
خاموش باش، خاموش -

خستگی

در شعر از: فهیمه غنی نژاد

امشب
غزلوارهای خواهم سرود
واژگانش

برفی
و حروف ربطش
باد

فردا
اگر آفتاب نباشد
برای خستگی هایت
شعر کی خواهی داشت

شقایق‌ها

تو

بی‌راهی پُر باد

می‌رفتی

و زمین پشت سرت

از حریق شقایق‌ها

می‌سوخت

□

من

در حاشیه شب

نشسته بودم

- بارانی -

و دود

از آینه

پاک می‌کردم

□

از داربست پوسیده آسمان

یک خوشه ستاره

آویزان بود

که می‌شد در نورش

سایه فصل‌ها را

دید

می‌شد در نورش

به عقربک‌های ساعت

چشم دوخت

و تکررِ ثانیه‌ها را

تجربه کرد

می‌شد

به راهی اندیشید

که مسافران را

به خویش می‌خواند

با فریاد ملتهب شقایق‌ها

در باد

از مثل خواب

احمد فریدمند

پاییز

چونان کسی که نا آشنا

پشت درِ کومه‌ام از زندان بیرون

باشانه‌های برهنه

متبسم

ایستاده است.

هر ساله همین وقت‌ها

دیوانه‌یی

از مثل خواب

سفر می‌کند

به بیداری!

فرقی نمی‌کند

رستم شیری

فرقی نمی‌کند (روژین)*

چه باران بیارد

چه توگره کنی

من که چترم را گم کرده‌ام

حالا

تو هی و یا و

عقربه‌ها را دست کاری کن

چیزی در آینه تغییر نمی‌کند

تازه

در آینه هم که به خودت می‌رسی

مرا در غبار از یاد می‌بری

با این همه

اشکهايت را در آینه نگاهدار

فرقی نمی‌کند روژین

چه در آینه نگاه کنی

چه در چشم‌های من

من که راه خانه‌ات را گم کرده‌ام

* روژین: نامی برای دختران کرد

سیروس جمالی

دلگیر نشو شاپری!

شعر یعنی همین تکرارِ آشنا ترین کلمه

که به احتمال زیاد

به دست غریبه افتاده است

تقصیر از خودم بود

دسته کلید علاقه که گم شد

باید قفل تمام آرزوها را عوض می‌کردم

... یک شب که خسته به خانه برگشتم

دیگر هیچ رویایی کنار بالشم نمانده بود:

یک نفر باید ماه را

زیر روسری‌اش

از پشت بام خانه‌ما دزدیده باشد.

بیراهه

مهری رحمانی

از راز جاری پیامبری

و تجلی و ظهور

در دلِ دلِ تکامل جان آدمی

تا تکاپوی یک لقمه نان

در سفره باورت

به دنبال دروغ معرفت

به بهانه نشان باطل حق

پاره پاره از دست می‌رویم

راه

در کدامین غفلت نگاه

بیراهه رفت؟

با پائیز

منیره پرورش

با پائیز سر رسیدی

وقتی که من تازه باران و مدرسه بودم

تنهایی دلم را به نگاهت بخشیدم

و به سادگی لباس و کفشهای خیس‌ات عشق ورزیدم

و هیچ نرسیدم

کلید عشق را پشت کدام لحظه جا گذاشتی

دهه‌های بارانی

جلیل قیصری

چشمه‌ای که دل به سوهان سنگ ریزه می‌دهد و

تن به تدریج آه

به رویای هیچ بارانی تر نمی‌شود

از کنار رودهای روزمره می‌گذرم

اما خیال ندارم

در همان دریای بی‌رویت روایت‌ها غرق شوم

اگر بشود...

از پاپتی‌های همین دهه‌های بارانی

شعری بخوان

تشنه‌ام.

رویا‌های رنگین

تاریکم... آقا

می‌توانی رویاهای مرا رنگین کنی؟

بله، به شرط اینکه از میانه‌تر شعر تا قله تماشا

یک نفس بدوی

آن وقت می‌توانی بنشینی

به خودت بیندیشی

به دنیا بیندیشی

و به شاعری که

خودگرسنه است و رویاهای رنگین می‌یابد.



راز و رمز «دست» در «ذهن» هنرمند

دکتر بهنام جلالی جعفری

به همان نسبت که دست‌ها عناصر بصری عرفانی شرقی هستند نقاشی‌های وی از هویت تجسمی دو بعدی شرقی و از سطوح زاویه‌دار کوبیسم و ریتم و حرکت در فئوریسم برخوردارند که در شکل تکامل یافته‌ای از نظر رنگ و فرم نمایش داده می‌شود که در هر سه مورد انسان نقش اساسی و بنیادین دارد که انرژی‌ها بر محور انسان نمایش داده می‌شود و هر چند کاربرد وسیع سطح و ریتم مؤلفه شرقی بودن آنست ولی سطوح در یک مجموعه حجم را به وجود می‌آورند. که در آثار اخیر حسینی در حال نزدیک شدن به یکدیگر هستند و حرکتی در فضا به وجود می‌آورند. در ترکیب‌بندی هندسی ساده این سطوح به تدریج به فیگور ختم می‌شوند. در تحلیل نهایی این جهان‌بینی یا نوع نگرش به عناصر بصری به فیگورگرایی ختم می‌شوند و می‌توان گفت که در آینده در آثار حسینی احتمالاً شاهد فیگور خواهیم بود.

در این آثار انسان از طریق سطوحی در حال فرم گرفتن است که به طور عمودی و مورب در کنار یکدیگر قرار دارند و این شکل‌گیری انسان از طریق رنگ نیز کشف و قابل رویت می‌شود رنگ‌های مونوکروم سرد و ناب که گاهی از طریق کاربرد متنوع خطوط تاکید می‌شوند و نوعی تجرید دقیق و تجربی تلقی می‌شود. این تجرید بازتاب پر قدرت تکنیک و هارمونی رنگی‌ای است که در گروهی از سطوح مستطیل شکل عمودی ترکیب‌بندی را می‌نمایاند. در این نوع روش خشونت بیشتر در فرم اتفاق می‌افتد تا در رنگ و خشونت در فرم‌های تیز و زاویه‌دار ظاهر می‌شود. حسینی از امکانات فرم‌های هندسی برای بیان و کشف احساس خود استفاده می‌کند. او می‌تواند این تجربه را تا حد فرم‌هایی در سطوح منحنی گسترش دهد در این صورت نقاشی از سطوح در شکل ارگانیک و در فضایی که دارای حرکت می‌باشد دارای ساختار انتزاعی می‌شود. در این نوع برخورد فضای منفی و مثبت به وحدتی می‌رسند که بخش مهمی در آثار او محسوب می‌شوند اما در حقیقت این دو فضا وجود خارجی ندارند و تنها نشانه‌های نمادین پروسه شدن هستند.

ساختار در آثار او از فرم‌های هندسی و در کنار هم قرار گرفتن عناصر در روابط منطقی و ریاضی‌گونه زیبایی آفریده می‌شود این روابط در تصویر نمایشی از فرم‌های مشابه در ترکیب‌بندی به وجود می‌آورد که ادراک ذهنیت در ارتباط با جهان است تا کپی از یک واقعیت. اینگونه حسینی در آثار خود هویتی را متجلی می‌کند و نوع رفتارش در هماهنگی کامل با فرم و رنگ یکسان است و یکبار دیگر نظر بر اصالت زیبایی‌شناسی شرقی دارد و تصویری از ذهنیت خود را به نمایش می‌گذارد.

۱۵ تا ۲۱ آبان ماه امسال نمایشگاهی از آثار آقای مهدی حسینی در نگارخانه هفت مهر تهران برپا شد این نمایشگاه بیست طراحی و دوازده نقاشی آکریلیک روی بوم او را در برداشت به طور کلی نمایشگاه‌ها نمایانگر تغییر و تحولی است که از نظر کیفی و کمی در آثار هنرمندان به وجود می‌آید و هنرمندان در رابطه با آثارشان به طور مستقل و بدون وجود هیچ نوع قیاس بین‌المللی بررسی می‌شود. مهدی حسینی که یکی از هنرمندان پرکار و موفق معاصر است مدت‌هاست در کنار تدریس نقاشی می‌کند می‌نویسد و در مستند خلق آثار هنری می‌نشیند. آثار طراحی و نقاشی او در این نمایشگاه دو بخش مجزا هستند و نیازمند دو نگاه تحلیلی متفاوتند. آثار او در مجموع از هوشمندی و هوشیاری بسیار برخوردار است که به صورت تجربی به دست آمده است و ژرف‌نگری و نفوذ نگاه او را به درون اشیائی نشان می‌دهد.

در آثار طراحی شیوه اجرا از توانایی بالایی برخوردار و نوع کاربرد خطوط بسیار حساس است و قطعات کوتاه منحنی در این طراحی‌ها دورگیری شده‌اند. سابقه این نوع خطوط را می‌توان در طراحی‌های نگارگری ایرانی اسلامی یافت چون طراحی چهار شیر با یک سر معین مصور آخرین نماینده مکتب صفوی. این خطوط را به گونه‌ای در آثار ژان آموست دومینیک انکرنقاش فرانسوی قرن هجدهم نیز می‌یابیم. در آثار طراحی وی تفاوت بارزی با گذشته احساس می‌شود.

دست در آثار او دارای بیانی قوی است و هنرمند در انتخاب نوع آن کوشیده است. دست‌ها اغلب در آثار نقاشی او ظاهر می‌شوند اما به نظر می‌رسد این طراحی‌ها تمریناتی برای نقاشی‌های او نیستند و خود به طور مستقل مطرح می‌شوند. دست در فرهنگ شرق در رابطه با ادبیات مفاهیمی ارائه می‌دهد که گاه نسبت به تصاویر معانی گسترده‌تری دارد. در فلسفه تائوئیسم دارای مفهوم کیمیایی است که نماد اولین مراحل تمرکز مقدس جسم است یا می‌توان گفت نماد دست بیان تکامل آزادانه تجربه عالم صغیر است که فضایی درونی محسوب می‌شود. در فلسفه بودایسم دست با انگشتان بسته نماد راز پنهانی باطن مقدس و دست باز نماد رازهای افشا شده است و در فرهنگ هندو بسته به حرکت انگشتان و مج دست مفاهیم گوناگونی می‌یابد. در فرهنگ ایران به طور کلی مفهوم احترام و وفاداری و صمیمیت به خود می‌گیرد و در فرهنگ اروپایی ایده فعالیت و قدرت و حاکمیت بشر است.

دست در آثار حسینی مطمئناً دارای مفهومی معاصر است دو دست راست و چپ که در فرم‌های غیر متعارفی قرار گرفته‌اند جدا از ویژگی‌های زیبایی شناختی مفهوم کامل شدن در پیوستگی در جهانی بسته است که بر محور خود



آفتاب تموز

فروخ سرآمد



عضله میان گردن و شانه‌ام، دردی مختصر و خسته کننده دارد. باد کولر چند ساعت این عضله خواب را خنک کرده، حالا باید تاوان پس داد. از ظهر دیروز تا به حال جز هندوانه چیزی نخورده‌ام. با این وضع از خانه خارج می‌شوم. گرما به معنی واقعی کلمه بیداد می‌کند؛ چهل و سه درجه در سایه. و من دارم در آفتاب حرکت می‌کنم. اتفاقی نیست که پرندگان در این فصل تخم نمی‌گذارند. در چنین حرارتی هر نوع تخمی عسلی می‌شود. در این فکر که چرا با قرار ساعت یک، مخالفت نکردم، اصلاً او چرا چنین ساعتی را پیشنهاد کرد؟ ساعتی که سنگ و گربه هم آفتابی نمی‌شوند. واقعاً اصطلاح آفتابی این‌جا خوب مصداق دارد. حرارت آفتاب چنان است که گویی با بدن برخورد می‌کند، به آدم می‌مالد، آدم را در آستانه در خانه هل می‌دهد، آخطار می‌کند؛ و کسی را که به آخطار توجه نمی‌کند و به خیابان می‌رود، از هر سو می‌فشارد، می‌پزد و عاقبت می‌سوزاند. حتی از پایین، کف پا هم می‌سوزد. حرارت داخل کفشم برای پختن یک پای تحت فشار کافیست.

تا جایی که می‌توانم به سرعت قدم‌هایم می‌افزایم. این خیابان پدر سوخته، یک درخت هم ندارد. باید زودتر خودم را به خیابانی که درخت دارد برسانم. این خیابان امروز درازتر هم شده؛ در اثر گرما کش آمده. هنوز به نیمه خیابان نرسیده‌ام. مثل اینکه گرما دارد گسجم می‌کند. نگاهی به پشت سر می‌اندازم، به راهی که آمده‌ام. این راه هم طولانیست. قلبم فرو می‌ریزد. گلوله‌ای در گسولیم حس می‌کنم. یک دور سرچسبیم می‌چرخم. هیچ سایه‌ای نیست. کاملاً بی‌پناهیم. در مانده، خسته و تقریباً پخته. از وحشت قدری نیرو می‌گیرم و به امید خیابان مشجر پیش می‌روم. نباید روحیه‌ام را بیازم و گرنه وسط همین خیابان ذوب می‌شوم. هوایی که فرو می‌برم پرده بینی‌ام را چون تیغ می‌برد، می‌سوزاند. آیا در خانه‌ای را می‌توان زد؟ گدازی سایه، گدایی نسیم. چند متر جلوتر پسر بچه‌ای ظرف آبی را از پنجره طبقه دوم خالی می‌کند. آب روی زمین به سرعت بخار می‌شود؛ مثل ریختن گاز مایع بر زمین. خودم را زیر پنجره می‌رسانم و پسرک را صدا می‌زنم. لحظه‌ای بعد کله پسرک از پنجره بیرون می‌آید و به من خیره می‌شود. پسر جون خواهش می‌کنم کمی آب روی من بریز. "ظاهراً مدتی طول می‌کشد تا پسرک بفهمد که من چه گفته‌ام. اول نیش به آرامی باز می‌شود، باز و بازتر، و عاقبت می‌خندد، از ته دل می‌خندد. احساس می‌کنم استخوان‌هایم دارد نرم می‌شود. می‌ترسم که مثل توده‌ای گوشت بی‌استخوان، روی زمین بریزم.

پسرک دارد با خندیدن، وقت را تلف می‌کند. با زور به رویش لیختن می‌زنم؛ می‌ترسم برنجد و پنجره را ببندد. دیگر رمقی در وجودم نمانده. همان‌طور که لیختن ساختگی به صورتم جا مانده، ناان می‌پرسم: "می‌ریزی؟" صدای خنده پسرک اوج می‌گیرد و کله ناپدید می‌شود. اشکم سرازیر می‌شود. تا چند لحظه دیگر روی آسفالت مذاب خواهم افتاد، صورتم در قیر داغ فرو خواهد رفت و با شکنجه جان خواهم داد. اگر خود را به پشت بیندازم چی؟ آفتاب پوست صورتم را بریان خواهد کرد. کدام بهتر است؟ کدام بدتر است؟ زانوهایم خم می‌شود. بیشتر خم می‌شوم، کف دستم در تماس با زمین می‌سوزد. چه پایان رقت‌انگیزی. علت مرگ: پخت در آفتاب. ناگهان ضربه‌ای لذت بخش پشتم را می‌نوازد؛ اطرافم را بخار می‌گیرد. بخار داغ لحظه‌ای رویم را می‌سوزاند. کمتر راست می‌کنم، به پنجره می‌نگرم. پسرک را می‌بینم که با نیش باز، کاسه دیگری آب به دست گرفته. "بریز عزیز دلم، عزیز جانم." قدمی جلوتر می‌روم تا هر چه کمتر آب هدر رود.

پسرک آب را به آرامی بر سرم می‌ریزد. چه فرشته‌ایست. جانم را فدایش خواهم کرد! بریز بر سرم، بریز سرورم. پسرک بازی را پسندیده. یدو می‌رود و این بار با سطل کوچکی پر آب برمی‌گردد. این آب دیگر خنک می‌کند، زنده‌ام می‌کند. جانم را به کالبد باز می‌کشاند. به پسرک تعظیم می‌کنم. به اشاره دست بوسه‌ای برایش می‌فرستم، مثل بازیگران نمایش. پسرک از خنده و شادی ریه می‌رود. با مشت به کنار پنجره می‌کوبد و سطل خالی را چون کلاه به سر می‌گذارد. به راه

می‌افتم و برایش دست تکان می‌دهم. پسرک ابتدا با شادی و باقیمانده خنده‌اش دست تکان می‌دهد ولی ناگهان خنده از صورتش محو می‌شود، دلش می‌گیرد. پایان بازی، پایان تفریحی چنان غیر منتظره و چنان بی‌سابقه. به صورت زیبایش نگاه می‌کنم. چگونه چنین پسری را که از مرگ نجاتم داده بدین گونه رها کنم. چشم در چشم یکدیگر دوخته‌ایم. پسرک گویی بی به در ماندگی‌ام می‌برد. صورتش به آرامی باز می‌شود. لیختن را به لبانش باز می‌گرداند و بار دیگر برایم دست تکان می‌دهد. با روی گشاده آزاد می‌کند. چه بزرگوار است؛ چه شاد است. شادی مشت کشودن و پروانه در مانده‌ای را رها ساختن. بار دیگر تعظیم می‌کنم، بوسه می‌فرستم و به راه خود می‌روم. طنین خنده فرح‌انگیزش بدرقه‌ام می‌کند. اندک نسیم گرمی می‌وزد و بخار سر و تنم را می‌پراکند. کاش تکه‌ای سایه می‌یافتم. این خیابان پدر سوخته یک درخت هم ندارد. سر و صدای معده‌ام را می‌شنوم. طبل میان تهی. مگر طبل میان پر هم داشته‌ایم؟

کجا دارم می‌روم؟ مثل اینکه قراری داشتم. ولی باکی؟ حالا می‌توانم قدری افکارم را متمرکز کنم. کسی تلفن زده بود: "باید حتماً شما را ببینم. سر ساعت یک، کنار دکه روزنامه‌فروشی خیابان چناران. دیر که نمی‌کنید؟" و من حیران جواب داده بودم که نخیر دیر نمی‌کنم.

حالا متعجب هستم که چرا نرسیدم آن خیابان درخت دارد یا نه. حتماً درخت دارد. خیابان چناران که بی درخت نمی‌شود. اصلاً مگر کسی در خیابان بدون سایه، دکه بر پا می‌کند. حالا اگر هم کسی این کار را کرد، دیگری چرا کنار چنان دکه‌ای با من قرار بگذارد؛ با من یا هر کس دیگر. اصلاً این آدم کی هست؟ از کجا معلوم است که تلفن مرا اشتباه نگرفته باشد؟ در حقیقت حالا که فکرش را می‌کنم متوجه می‌شوم که به احتمال زیاد اشتباهی رخ داده. من اصلاً چرا باید ساعت یک بعد از ظهر در گرمای چهل و سه درجه و از درون آفتاب پنجاه درجه به ملاقات مردی بروم که چنان لایبالیست که بدون اینکه بپرسد مخاطبش کیست، با او کنار دکه روزنامه‌فروشی قرار می‌گذارد. نکند قصد مزاحمت داشته. نامرد و مردم‌آزار کم نیست. من چرا باید این‌طور گنج باشم که بدون پرس و جو، مثل الاغ با یک سیخ این مردک راه بیفتم و جانم را به خطر بیندازم. اگر پسرک بدادم نرسیده بود، الان مجاله درون رودی از قیر افتاده بودم و لازم می‌شد که مرده شور مرا با نفت بشوید. چندش آور است.

نه این دیگر از شوخی تلفنی فراتر رفته. این یک جنایت تلفنی است. جنایت تلفنی؟ وارد کوچه‌ای می‌شوم که انتهایش به ابتدای چناران می‌خورد. از چند درخت این کوچه جز اسکلت بر جای نمانده. به هر یک چند برگ باقی مانده پیچیده و جز غاله همچون برگ شاهانه که در تاوه اندازند. سایه‌های باریک شاخه‌های برهنه بر زمین، در موج گرما تاب می‌خورند. چه شاعرانه! درون آتش خورشید بر خود می‌لرزند. می‌لرزند؟ از هیبت خورشید. از کنار این درختان هیزم که می‌گذرد صدای خفیف ترک خوردنشان را می‌شنوم. درختان نارون و افرا، اینک درخت هیزم شده‌اند!

همچون مردکی نیم عاقلی که اینک مجنون

شده، منگ و حیران، درون گرما تاب می خورم و پیش می روم. آیا از شدت گرمای که احساسم چنین رقیق شده؟ نسیم به سختی فرو می رود، اما میل به شاعری دارم. هر نفسی که فرو می رود رباهم را می سوزاند. نه این خوب نیست. باید شاعری را به شاعران واگذارم و خود تنها رقیق القلب و ظریف الاحساس شوم. آتش خورشید زخمی ام را آب کرده است. نای حرکت ندارم. مرگ دارد از منج پاهای بی توانم بالا می خزد. خدا حافظ پسرک عزیزم.

این سراب است؟ یا معجزه های دیگر؟ هیچ یک نیست. واقعیت است. فواره خودکار است که در گردش خود، یک متری به کوچه می باشد. عرقچین تری از یک دایره بر زمین رسم کرده. روی عرقچین می ایستم. به انتظار بازگشت باران خنک. با خود می شمارم، هر ده ثانیه یک دور می گردد. هر ده ثانیه زیر بارش جان بخشی این مایع بهشتی، دهن می گشایم، می چرخم و به هوا می پریم.

سوزش سر و مغزم آرام می شود. عضلات پلاستیدام محکم می شود و زبانم مرطوب. از سر جنون و سرخوشی فریاد می زنم. پسر جان، پسرک عزیزم، من دوباره زنده شدم. چند قدم پایین تر پنجره ای باز می شود. زنی سرش را بیرون می آورد و فریاد می زند. صدای باز شدن پنجره های دیگر را میان فحاشی زن می شنوم و بیش از آن زیر باران مصنوعی ماندن را صلاح نمی بینم. می گریم. صدای مردانه ای به یاری صدای زن آمده. فحش های مردانه و زنانه بدرقه ام می کنند و من خوشحال و خیس به سوی چناران می دوم. بالاخره چناران درخت دارد یا مثل آن خیابان پدر سوخته، بی درخت است؟ هر چه از شدت فحاشی کاسته می شود، بیشتر به چناران نزدیک می شوم. و یا برعکس، هر چه به چناران نزدیک تر می شوم موج ناسزا ملایم تر می شود. این خیابان چناران است. پر از درخت های کهن. حرارت بیش از نیمی از برگ های این درختان را نسوزاند. سایه برگ های سوخته سپر ناجی دیگر برگ ها شده. در جوی پای درختان هم باریکه آبی روانست. اینجا خیابان زندگی ست. اگر همچنان در اثر گرما، وارفته و رقیق القلب و ظریف الاحساس می بودم، اکنون جای سخن سرائی بود. اینکه شادی در سایه قدم زدن و سراپا خیس بودن، میدان به خودنمایی دیگر احساسات نمی دهد.

دکه کجاست؟ مردک مزاحم کجاست؟ عجیب است که از وقتی از خانه خارج شده ام یک نفر را هم در خیابان ندیده ام. گرچه در چنین گرمایی چه کسی جرأت ترک خانه دارد، جز دیوانه ای و شاید مردک مزاحمی. البته مردک اگر بیاید دیگر مزاحم نیست. راستی اگر مزاحم نیست پس چیست؟ چه کاری با من دارد؟ کمک می خواهد؟ ولی چرا از من؟ این هم دکه روزنامه فروش. دکه دورنگ است. نیمی زرد و نیمی آبی. دستور شهردار است. چه خوب است که شهرداری در جزئی ترین امور هم برای شهروندان تصمیم می گیرد. چه خوب بود اگر به هر صنفی از کسبه یک رنگ لباس با کلاه و کفش به همان رنگ اختصاص می داد. قصابان سرخ. بقالان زرد. سبزی فروشان سبز. دلالان... دلالان... دلالان بسی رنگ! بی رنگ؟ یا رنگارنگ؟ این وضع، اینکه هر کس با

لباس دلخواه خود سرکار می رود، در حقیقت نوعی دهن کجی به شهرداریست. اینگونه اشخاص شهر را هر کسی هر کسی فرض کرده اند. باید سرایشان نشاند. شوند.

خب دیگر بس است. چرا دارم خودم را بیهوده عصبانی می کنم. برگردم به همان حالت که با خود گفتم: این هم دکه.

این هم دکه. نه از مردک مزاحم اثریست و نه از روزنامه فروش. آیا این بدین معنی است که هر دو یکفراند؟ البته به این معنی که نیست، ولی خب ممکن است که این هر دو یک نفر باشند. باشند؟ فعل جمع برای یک نفر؟ نمی دانم؟ نمی دانم. باید مواظب باشم که زیاد دیوانه نشوم. یک ماه دیگر هوا خنک می شود و آن وقت دیگر نمی توانم خل بازی ام را به حساب گرما بگذارم. باید دوراندیش بود. در دیوانگی هم باید اندازه نگه داشت. تحمل مردم اندازه ای دارد. دیوانه را هم، اگر مزاحم منافع شود، چون عاقلی به چهار میخ می کشند.

این چیست؟ این قلنبه چیست زیر دستمال؟ گله آدمیزاد است. تنه هم دارد. تنه اش پشت دکه، دراز است. خب این مردک خفته کیست؟ روزنامه فروش است یا مزاحم است، یا هر دو؟ اه، باز شروع کردم. این هر دو بازی را باید کنار بگذارم. خب این لابد روزنامه فروش است چون مردک مزاحم اگر تا این جا آمده باشد و پیش از رسیدن من خوابیده باشد، دیگر واقعاً باید فکری برایش کرد؛ باید پدرش را سوزاند. حقش است همین طور که خوابیده با لگد بگویم روی دستمال و دماغش را آن زیر له کنم. مردکی بی همه چیز.

"آقا، پاتان را همان جا که هست نگه دارید. چه کار می خواهید بکنید؟ روزنامه فروش بیچاره دماغش را تازه عمل کرده نزدیک دویست هزار تومن خرج کرده. انصافتان کجاست؟" فریاد می زنم، صدایم از خشم می لرزد: "به دَرَک که دماغش را عمل کرده، چرا توی این گرما مزاحم مردم می شود؟" روزنامه فروش وحشت زده دستمال را از صورتش پایین می کشد. دماغش سفید است. "آقا آرام باشید. خواهش می کنم پاتان را کنار بیاورید. حتماً سوء تفاهم شده. پیش می آید، آرام پای مرا کنار می زند و بر زمین می گذارد. با زحمت خودم را آرام می کنم و می پرسم: "شما بودید؟" من بودم؟ یعنی چی: من بودم؟" نمی دانم چرا می خواهم از شدت عصبانیت گریه کنم. شاید دلیلش این است که برای نشان دادن واکنش شدید رمق ندارم. صدایم همچنان می لرزد: می خواهید سنکوپ کنم؟ مرا این جا کشانده اید که بکشید؟ به صورتم دقیق می شود. "آقا جان شما حالتان خوب نیست. شما گرمای زده شده اید. بنشینید تا کمی نمک و آب برایتان بیاورم."

می رود و من با خود می غرم، امیدوارم که صدایم به گوش او برسد. مگر همین را نمی خواستید پیشرف ها، پدر سوخته ها. روزنامه فروش از داخل دکه مرا می پاید و دماغش را نوازش می کند، همان طور که بچه کوچکی را که ترسیده نوازش می کنند. می نشینم و به درختی تکیه می دهم. دیگر نای برخاستن ندارم. سرم بر گردنم سنگینی می کند. چشمانم سیاهی می رود. می ترسم از حال بروم و روزنامه فروش بلایی بر سرم بیاورد. ترس اما حریف این ضعف نمی شود. بدرون گودالی بی انتها و پیچان فرو می افتم. از دست رفتم. نکند

به همین بی مزگی بمریم...

سردی از کنارم می گذرد و پا روی دستم می گذارد. گوشت تنم کاملاً پخته است. راحت جدا می شود. دستم را از زیر پای رهگذر بیرون می کشم. دست چپم است. ساعت به زمین می افند. پنجه ام زیر گشش مانده. دردی حس نمی کنم با این حال می خواهم فریاد بزنم. دهن می گشایم و به خود فشار می آورم. زبانم بیرون می افند. بر خاک، خودش را اندکی پیچ و تاب می دهد. مثل زالویی درشت. از زبانم می ترسم. به طرف من می خزد. نمی خواهم به جای خود برگردد. می خواهم فریاد بزنم ولی صدای زوزه ای خفیف از حلقم خارج می شود. صدایی می گوید: "آب بخورید. نترسید. طوری نیست. مثنی آب به صورتم می باشد. می نالم که: ساعت، ساعت را بدهید. ساعتان را به مچتان بسته اید... دو تا ساعت داشتید؟" سر خیار نمک زده را به دهان نیمه باز می گذارد. زودتر این خیار را بخورید. این مهم تر است. مشغول خوردن خیار می شوم. زیاد عرق کرده اید. بدنتان احتیاج به نمک دارد. بی اختیار از دهنم می پرد: "زبانم افتاد... مردک بدون توجه می گوید: پیدا می شود. همه چیز پیدا می شود. خیارتان را بخورید.

صدای افتادن تکه های خیار را در آب می شنوم. در معده ام جز آب هیچ نیست. آب انبار کوچکی ست! پسرک در برابرم ظاهر می شود. لبخندی شیطانی بر لب دارد و سطلی آب داغ بر دست. بخار آب داغ صورت خندانش را خیس کرده. می خواهم به رویش لبخند بزنم ولی ناگهان به دیدن لبخند تلخ هراس انگیزش از وحشت به رعشه می افتم. می خواهد آب داغ را به رویم بریزد. نای حرکت ندارم. برای جلب ترحمش التماس می کنم: پسر، عزیز دلم، نریز. می بینی که ساعت از دست بدون پنجه ام افتاده و زبانم دارد روی خاک می تپد. تو که یک بار از مرگ نجاتم دادی، چطور می خواهی بنده ات را برده ات را با آب جوش بکشی؟ پسرک ناگهان اخم می کند و خشمگین فریاد می زند: "دروغ گو. تو یک دروغگوی دیوانه ای. خیال کردی من بچه ام؟ خجالت نمی کشی؟ بی زبان چطور حرف می زنی؟" سطل آب داغ را بالا می برد تا بر سرم بریزد. همچنان که از وحشت می لرزم و چشم بسته، خود را مجاله می کنم، در می یابم که پسرک درست می گوید. چطور بدون زبان حرف می زنم؟ نکند در خوابم. کاش این همه کابوسی باشد و بس. آب را بر سرم می ریزد. آب جوش نیست. ولرم و لزج است.

چشم باز می کنم. سراپا از عرق خیس شده ام. کولر از کار افتاده است. لابد برق قطع شده. پیش از این هم از اینگونه اتفاقات افتاده. برق گاهی قطع می شود. کمی مقرر نیست، خب گاهی هوا زیادی گرم می شود، خودمان باید چشم و گوشمان را باز نگه داریم که خواب مان نبرد. در خواب هر بلایی ممکن است سرمان بیاید. چه فرقی می کند که در خواب رنج ببریم یا در بیداری؟ مگر قسمت اعظم رنج بشر در ذهن و فکرش شکل نمی گیرد؟ مگر چیز درد جسمانی، دیگر دردها ساخته حیرت انگیز اندیشه بشری نیست؟ فیلسوف هم شدیم؛ خدایا، پاک از گرما دیوانه شده ام.

پرواز

دوریس لسینگ

ترجمه: منیژه اسدی نیازی

دوریس لسینگ DORIS LESSING رمان و داستان کوتاه نویس انگلیسی در سال ۱۹۱۹ در شهر کومانشه در ایران از پدر و مادری انگلیسی به دنیا آمد. در همان آغاز کودکی به همراه والدین خود به مزرعه‌ای در رودزای جنوبی نقل مکان کرد و از آن جا برای فرار از تنهایی و انزوای زندگی کشاورزی در سن هجده سالگی به سالیسبوری افریقای جنوبی رفت و خیلی سریع وارد زندگی هنری و سیاسی شد. در سال ۱۹۴۹ آفریقا را به قصد لندن ترک گفت و یک سال بعد، اولین رمان خود را به نام "سبزه‌ها آواز می‌خوانند" منتشر کرد. درونمایه رمان، درگیری‌ها و دلمشغولی‌های زنی سفیدپوست نسبت به خدمتکار مرد سیاه‌پوست خود است. از آن پس چند رمان دیگر از او به چاپ رسید و در سال ۱۹۶۲ رمان معروفش "بادداشت‌های طلایی" منتشر شد که در آن مسایل مربوط به تحلیل فرایندهای اجتماعی و فرهنگی معاصر و فقدان عدالت اجتماعی و آزادی زنان و به ویژه تجربه‌های زنی نویسنده با شیوه‌ای نوین و تجربی مورد تحلیل قرار گرفته است. آثار بعدی لسینگ گیرد مسایل درونی و عاطفی انسان می‌چرخد. علاوه بر چند مجموعه داستان کوتاه از جمله کتاب "این سرزمین کلاتر پیر بود" آثار دیگری در زمینه‌های خود زندگینامه، شعر و سفرنامه و مجموعه مقالات تاریخی از او منتشر شده است. نام دوریس لسینگ چند سالی است که در فهرست نامزدهای غیررسمی برندگان جایزه نوبل در ادبیات می‌آید.

در داستان "پرواز" لحظات حساسی که پیر مردی پای بند آداب و سنن قدیمی با دو دلی و دلواپسی می‌گذراند و سرانجام به ازدواج نوه دختر خود رضایت می‌دهد تصویر شده است.

فرزندان آن‌ها شریک بود. اما حالا دیگر خانه خالی شده بود. همه آن دختران جوان با صدای خنده‌هایشان، قیل و قالشان و آزار و اذیت‌هایشان رفته‌اند. او تنها مانده است، تنها و بدون هیچ دلبستگی، تنها با دخترش، زنی با چشمانی بی‌فروغ و صورتی آرام.

در مقابل قفس ایستاد، هنوز زیر لب می‌گریه، در دل از این کبوتران زیبا و صدای بغبغیانشان نیز احساس انزجار می‌کرد.

دختر از کنار دروازه فریاد زد: "برو بگو! برو، منتظر چه هستی؟"

مرد با لجاجت به سوی خانه شتافت در حالی که نگاه‌های مستدرق‌انگیز و ملتسانه‌اش همچنان در پی دختر بود اما او اصلاً به پشت سرش نگاه نکرد. جسارت و اشتیاق جوانی دختر، آتش عشق و ندامت را در دل مرد شعله‌ور ساخت. ایستاد. زیر لب گفت: «اما من منظوری نداشتم...» در انتظار اینکه دختر باز گردد و به سوسش بشتابد ماند، «من منظوری نداشتم...».

دختر برگشت. او را فراموش کرده بود. سرو کله استیون با چیزی در دستش در جاده ظاهر شد. پیر مرد قامت خمیده خود را راست کرد و در حالی که عبور آن دو را که سر در بالین هم داشتند از میان در و تلو تلو خوردن لنگه‌های در را نظاره می‌کرد با خود گفت: «هدیه‌ای برای او؟» در زیر سایه‌های زودگذر بوته یاسمن نوه عزیز و دلبندش در میان بازوان پسر رئیس پست لمبیده بود و گیسوانش بر روی شانه‌ها و پشتش ریخته بود.

پیر مرد با لحنی حاکی از بغض و کینه فریاد زد: دارم می‌بینم! ولی آن دو هیچ حرکتی نکردند. مرد با گام‌هایی سنگین که صدای غر و غرهای خشمگینانه کف ایوان در زیر آنها به گوش می‌رسید خود را به داخل خانه کوچک و سفید رساند. دخترش در اتاق روبه رو مشغول خیاطی بود، سوزنی را در جهت نور گرفته و مشغول نخ کردن آن بود.

دوباره ایستاد، نگاهی به باغ انداخت. آن دو شاد و خندان در میان بوته‌ها قدم می‌زدند. دید که دختر با حرکتی شیطنانه آمیز به یکباره از کنار مرد

می‌خواند. صدای شاد و سبک او با آواز پرندگان در آمیخت و برخشم او افزود.

فریاد زد: «آهای» و دید که دختر از جا پرید، سر برگراند و دروازه را رها کرد. دختر با چشمانی به زیر افکنده و با لحنی بی‌تفاوت گفت: «سلام پدر بزرگ». پس از اینکه آخرین نگاهش را به جاده پشت سرش انداخت مؤدبانه به سوی او رفت.

پیر مرد که انگشتان در هم گره کرده‌اش چون چنگالی در کف دستش فرو می‌رفت گفت: «آهای، با توام، منتظر استیون هستی؟» دختر بی آن که به او نگاه کند با خونسردی پرسید: «مخالفت؟»

پیر مرد مقابلش ایستاد، چشمانش تنگ و شانه‌هایش خمیده شده بود، دردی سخت و جانکاه که پرندگان، آفتاب، گل‌ها و حتی خود دختر را نیز متأثر ساخت در جانش پیچید. گفت: «با توام، فکر می‌کنی آنقدر بزرگ شده‌ای که بتوانی اظهار عشق کنی؟» دختر سرش را بالا انداخت و با اخم گفت: «آه پدر بزرگ!».

«آهای می‌خواهی بروی بیرون از خانه؟ فکر کردی می‌توانی در این وقت شب دورو بر مزارع پرسه بزنی؟»

لبخند دختر سبب شد تا مرد او را دست در دست پسر رئیس پست، جوان پرشوری که دست و صورتی آفتاب سوخته دارد، در تمام بعد از ظهرهای این آخرین ماه گرم تابستان، جست و خیز کنان در طول جاده دهکده مجسم کند. خشم سرایای وجودش را گرفت و فریاد زد: به مادرت می‌گویم.

دختر خنده کتان گفت: «زود برو بگو» و به سوی دروازه باز گشت.

مرد آواز دختر را که با صدای بلند می‌خواند تا او نیز بشنود شنید.

من تو را در پوست خود یافته‌ام

من تو را در قلب خود یافته‌ام.

مرد فریاد زد: «آشغال، آشغال گستاخ!»

غرغریکنان به سوی قفس پرندگان بازگشت - تنها پناهگاه او در خانه‌ای که با دختر و دامادش و

بالای سر پیر مرد قفس سیمی بلندی بود پر از کبوترانی که بغبغو می‌کردند و پره‌های خود را می‌آراستند. نور خورشید در سینه سپید کبوتران می‌شکست و رنگین‌کمان‌های کوچکی می‌ساخت. صدای کبوتران همچون نوای لالایی در گوش پیر مرد می‌نشت. دستانش را بالا به سوی سوگلی‌اش، کبوتر جلدی که چاق و چله و جوان بود بُرد. پرنده وقتی او را دید آرام سر جایش ایستاد و با چشمان براف و زیرکش به او خیره شد.

پیر مرد هنگامی که کبوتر را گرفت و بیرون کشید سردی چنگال‌هایی را که به دور انگشتانش پیچید حس کرد و گفت: «نازی، نازی، ناز.» با خرسندی کبوتر را بر سینه‌اش چسباند، بر درختی تکیه داد و به منظره غروب آفتاب در آن سوی قفس چشم دوخت. در زیر سایه روشن نور آفتاب خاک سرخ تیره شخم خورده تا سینه افق گسترده بود. ردیف درختان، مسیر دره و رودی از چمن‌های سبز و پر پشت مسیر جاده را مشخص می‌کرد.

نگاهش به سوی خانه بازگشت، نوه‌اش را دید که روی دروازه متحرک پرچین، زیر بوته یاسمن نشسته و تاب می‌خورد، گیسوانش در زیر امواج نور خورشید بر پشتش ریخته بود و پاهای بلند و عریانش بدور ساقه‌های لخت و قهوه‌ای یاسمن و در میان شکوفه‌های کمرنگ تازه رسته می‌چرخید. از کنار شکوفه‌های صورتی و کلبه نزدیک خط آهن که در آن زندگی می‌کردند به جاده‌ای که به سوی دهکده می‌رفت چشم دوخت. حالش دگرگون شد. دستش را عداً باز کرد تا

کبوتر پرواز کند و دوباره به محض گشودن بال‌هایش او را گرفت. کوشش و جنب و جوش این جثه گوستالود را زیر انگشتانش حس کرد و با هجوم ناگهانی بغض و کینه‌ای آزار دهنده کبوتر را به داخل لانه کوچکی انداخت و در لانه را بست. زیر لب غریه «حالا همان جا می‌مانی»، پشتش را به قفس کبوترها کرد. آهسته آهسته به سوی پرچین پیش رفت، در کمین نوه‌اش که روی دروازه متحرک پرچین نشسته و تاب می‌خورد نشست. او سرش را بردستانش تکیه داده بود و آواز

جوان گریخت و به میان گل ها دوید، مرد جوان نیز به دنبال او دوید. پیر مرد صدای هلهله، خنده و صدای جیغی را شنید و سپس سکوت در همه جا حاکم شد.

زیر لب غریب «اما این اصلاً مثل آن نیست چرا نمی فهمی؟ این دویدها، خنده های مستانه و بوسیدن ها، این مثل آن نیست. تو به دنیایی کاملاً متفاوت پای می گذاری»

با زهر خندی نفرت انگیز به دخترش نگریست، از خودش نیز بیزار بود. پسر او را گرفت و بازی خاتمه یافت اما دختر هنوز بی پروا می دوید.

پیر مرد از نوه اش که اکنون در میان چمن های سبز و پر پشت در کنار پسر رئیس پست دراز کشیده بود و در دیدرس او قرار نداشت ملتسانه پرسید: «نمی توانی بفهمی؟»

دختر به او نگریست و ابروانش به علامت پایان یافتن صبر و شکایتی اش بالا رفت.

به شوخی گفت: «کیوترانت را خواباندی؟»

پیر مرد فوراً گفت: «لوسی، لوسی»

«خب، چه شده؟»

«با استیون در باغ است.»

«بیا بشین، بیا جای بخور.»

مرد پایش را بر کفک چوبی اتاق کوبید و فریاد زد «او می خواهد با استیون ازدواج کند. به تو گفتم او به زودی با استیون ازدواج می کند.»

دخترش فوری بلند شد، فنجانی و بشقابی برایش روی میز گذاشت.

«گفتم، جای نمی خواهم، اصلاً هیچ چیز نمی خواهم.»

دختر زمزمه کنان گفت: «حالا، حالا مگر چه عیبی دارد؟ چرا نمی خواهی؟»

«او همه اش هجده سال دارد. هجده سال!»

«من در هفده سالگی ازدواج کردم و هرگز پشیمان نشدم.»

پیر مرد گفت: «دروغ نگو، دروغ نگو، باید پشیمان می شدی. چرا دخترانت را وادار به ازدواج می کنی؟ این تو هستی که آنها را به ازدواج وادار می داری. چرا؟ برای چه این کار را می کنی؟»

«سه دختر دیگر ازدواج های موفق داشته اند و همسران خوبی دارند. چرا نباید آلیس هم ازدواج کند و همسر خوبی داشته باشد؟»

پیر مرد در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود گفت: «او آخری است. نمی توانیم کمی بیشتر نزد خودمان نگهش داریم؟»

«پدر، حالا بیا، بشین. دارد به پایین جاده می رود، همین و بس. هر روز برای دیدنت به این جا خواهد آمد.»

اما این دو مثل هم نیستند. او به سه دختر دیگر اندیشید که در فاصله چند ماه از دختر بچه های لوسی و زود رنج به بانوانی جوان و جدی مبدل شدند.

دختر گفت: «تو هیچ گاه با ازدواج دخترانت موافق نبودی، چرا؟ برخورد تو با سألۀ ازدواج دخترانت همیشه به یک گونه بوده است. وقتی من ازدواج کردم باعث شدی فکر کنم کارم اشتباه بوده است. در مورد ازدواج دخترانم نیز به همان گونه رفتار کرده ای. تو با خلق و خویی که در پیش گرفتی همه آنها را

آزرده خاطر ساختی. آلیس را به حال خود بگذار. او شاد و سرخوش است.» آهی کشید و نگاهش لختی بر روی باغ گسترده در زیر نور آفتاب خیره ماند. او ماه آینده ازدواج خواهد کرد. دلیلی برای انتظار وجود ندارد.

پیر مرد با ناباوری پرسید: «تو گفته ای که آنها می توانند ازدواج کنند؟»

دختر با خونسردی در حالی که خیاطی اش را به دست می گرفت گفت: «بله پدر. چرا ازدواج نکنند.»

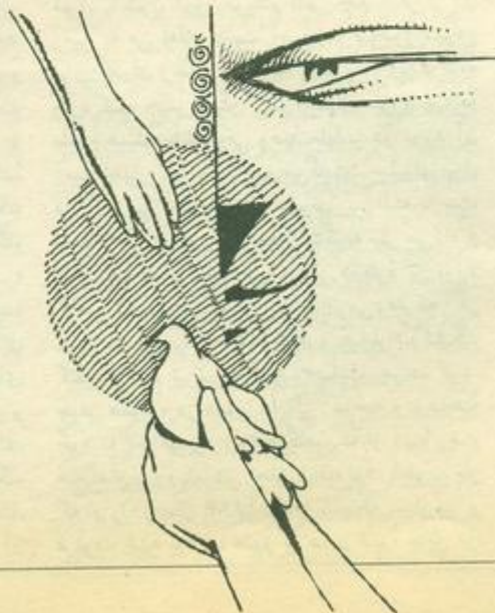
پیر مرد سوزشی در چشمان خود احساس کرد، به ایوان رفت. قطرات اشک بر گونه هایش جاری شد، دستمالش را بیرون آورد و همه صورتش را با آن پاک کرد. باغ خالی بود. زوج جوان از گشت و گذار خویش در اطراف باغ بازگشتند اما در چهره هایشان کینه و عداوتی نسبت به او دیده نمی شد. در دستان پسر رئیس پست کیوتر جوانی قرار داشت که نور آفتاب بر سینه اش پرتو افکنده بود.

پیر مرد پرسید: «این برای من است؟» قطرات اشک بر چهره اش سرازیر شد. «برای من؟» دختر خود را به بازوی پیر مرد آویخت و پرسید: «پدر بزرگ، دوستش داری؟ آن مال توست. استیون آن را برای شما آورده.» آن دو او را با علاقه و مهربانی در میان گرفتند و سعی کردند اشک و خشم را از چشمانش بزایند. دستانش را گرفتند و او را به سوی قفس پرندگان پیش می بردند، نوازشش کردند و در خموشی و سکوت گفتند که هیچ چیز تغییر نخواهد کرد و آنها برای همیشه با او خواهند بود. آنها از میان چشمان به زیر افکنده خود و نگاه های حاکی از رضایت و خوشنودی که گه گاه بر او می افکندند می گفتند که این پرنده خود دلیل اثبات این مدعاست.

هر دو هنگامی که پیر مرد پرنده را در دستش گرفته بود و پشت صاف و نرمش را نوازش می داد و بال هایش را واری می کرد تماشا کردند.

دختر با لحنی صمیمانه گفت: «اگر چه این پرنده این جا را خانه خود می داند، شما نیز باید گه گاه او را رها کنید» پیر مرد غرغرکنان گفت: «من گول نمی خورم.»

همان طور که به حرف هایش می خندیدند بازگشتند و او را که هنوز قدری عصبانی بود به



حال خود رها کردند. گفتند: «خوشحالم که آن را پسندیدید.» پشتشان به او بود، در گوش هم نجوا می کردند و به سوی دروازه باز می گشتند ولی این بار جدی و هدفدار. بلوغ جدیت در آنها بیش از هر عامل دیگری سبب متوقف ساختن مخالفت های او گردید، اگر چه این امر باعث تنهایی اش می شد در عین حال سبب آرامش نیز بود. او به سرزنش های خود در رابطه با جست و خیزهای آنان در میان چمن ها که در نزد او همچون رفتار توله سگ ها می نمود خاتمه بخشید.

آنها دوباره او را از یاد برده بودند. پیر مرد خود را با این اندیشه که خب، بالاخره آنها باید او را فراموش کنند تسلی داد، احساس کرد بغض گلویی را می فشرد و لبانش می گرزید. کیوتر را به نزدیک صورتش برد و پره های ابریشمینش را نوازش کرد. سپس آن را به لانه انداخت و سوزگی اش را بیرون آورد.

با صدای بلند گفت: «حالا می توانی بروی.» در حالی که به هر دو می نگریست کیوتر را در دستانش گرفت و آماده پرواز کرد، درد جدایی بر دلش چنگ زد، پرنده را بر روی دستانش بالا برد و پرواز آن را بر بلندای آسمان نظاره کرد. صدای دیررور گشوده شدن بال ها بود و پرواز توده انبوهی از پرندگان قفس در آسمان غروب.

آلیس و استیون که در کنار دروازه ایستاده بودند حرفشان را فراموش کردند و به پرندگان نگریستند. دخترش بر روی ایوان ایستاده بود، دستش را که هنوز ابزار خیاطی را گرفته بود بر چشمش سایه بان کرد و به آسمان چشم دوخت.

به نظر پیر مرد رسید که در تمام طول بعد از ظهر، همه چیز اطرافش در تماشای حالت تسلط بر نفس او را کد و خاموش مانده، حتی برگ درختان نیز از حرکت باز ایستاده اند.

آرام شده بود، دیگر اشتیاقی به گریستن نداشت. دستانش را پایین آورد، قامتش را راست کرد و به آسمان چشم دوخت. توده انبوهی از کیوتران نقره قام با صفیر گشوده شدن بالهایشان به پرواز در آمده بود و بر فراز خاک تیره خیش خورده و حصار سیاه درختان و چمن های درهم فرو رفته درخشان بالا و بالا تر می رفتند تا جایی که در افق و در امواج دریای نور خورشید چون توده ای از گرد و غبار غوطه ور شدند.

کیوتران در دایره وسیعی می چرخیدند و با به اهتزاز در آوردن بال هایشان پرتوی از نور خورشید را منعکس می کردند، پرتوی در پی پرتو دیگر. سپس یکی پس از دیگری از فراز آسمان به سوی زمین فرود آمدند و در تاریکی، بر فراز درختان، چمن ها، مزارع، به سوی دره، این جان پناه شب بازگشتند.

از بازگشت پرندگان در باغ و لوله ای بر پا شد. لختی بعد سکوت بود و آسمان خالی. پیر مرد به آرامی بازگشت، ساختش را نگاه کرد و با لبخندی غرورآمیز به نوه اش در پایین باغ نگریست. دختر به پیر مرد خیره شده بود. لبخندی بر لب نداشت، در زیر سایه های سرد و تاریک شب چشمانش در آن چهره رنگ پریده بی فروغ می نمود و پیر مرد غلتیدن اشک را بر گونه های او نظاره کرد.

مارک تواین از زبان مارک تواین

نیلوفر صولتی دهکردی

مارک تواین یکی از مشهورترین و محبوب‌ترین نویسندگان آمریکایی است. تاکنون هیچ نویسنده‌ای مانند او نتوانسته است اوضاع آمریکای نوپا را در روند رشد، چنین ماهرانه و پر احساس و در بعضی مواقع با زبان طنز توصیف و تشریح کند. دو کتاب او به نام تام سایر و هکل بری فین از مشهورترین کتب نوشته شده مخصوص نوجوانان می‌باشند. کتاب "زندگی نامه مارک تواین" داستان زندگی اوست که به قلم توانایش به رشته تحریر در آمده است. این کتاب شامل ماجراهای شگفت‌انگیز زندگی او از زمان بچگی در کنار سواحل رودخانه می‌سی‌سی‌پی است که از لحاظ ادبی و هم از جهت سرگرمی ارزشمند و جذاب می‌باشد. جهت آشنایی بیشتر خوانندگان چند فصل از آن کتاب را معرفی می‌کنیم.

سرگرم می‌کرد و همانند گذشته نورشادی در چشمهایش می‌درخشید و امید در قلبش موج می‌زد. او هنوز هم می‌توانست در خیالاتش ثروت‌های ناشناخته دنیا را با من تقسیم کند.

در سال ۱۸۴۹ هنگامی که چهارده سال بیشتر نداشتم در کنار خانواده‌ام در هنیبال در ساحل می‌سی‌سی‌پی و در خانه‌ای نوساز که به دست پدرم پنج سال پیش از آن ساخته شده بود زندگی می‌کردم. تعدادی از ما در بخشی از خانه که نوسازتر بود به سر می‌بردیم و عده‌ای دیگر در بخش کهنه ساز عقب خانه جای گرفته بودند.

در پائیز همان سال خواهرم مهمانی بزرگی ترتیب داد و در آن از جوانان دم‌بخت دهکده دعوت به عمل آورد. البته من در آن زمان بچه‌تر از آن بودم که با دخترهای جوان بجوشم و به همین خاطر نیز برای حضور از ابتدا تا انتهای مهمانی دعوت نشده بودم بلکه فقط ده دقیقه حق شرکت داشتم.

من آنشب می‌بایست نقش خرس را در یک نمایشنامه بازی می‌کردم بنابراین لازم بود یک لباس پشمالوی قهوه‌ای که مناسب خرس باشد به تن کنم. حدود ساعت ده ونیم بود که به من گفته شد جهت تعویض لباس به اتاق بروم که ناگهان تصمیم عوض شد و چون قصد داشتم بیشتر تمرین کنم و آن اتاق بسیار کوچک بود، به سمت خانه‌ای متروک که در کنار جاده اصلی دهکده قرار داشت حرکت کردم. البته نمی‌دانستم که عده‌ای دیگر از بچه‌ها برای تعویض لباس جهت ایفای نقش به آن خانه رفته‌اند. من، دوستم سندی را نیز با خود بردم و اتاق خالی و بزرگ طبقه دوم را انتخاب کردم. ما در حالی که صحبت می‌کردیم وارد اتاق شدیم و همین باعث شد تا دو دختری که در آن جا مشغول تعویض لباس بودند پشت پرده مخفی شوند. البته لباس‌ها و وسایلشان به دستگیره پشت در آویزان بود ولی من اصلاً متوجه آنها نشده بودم. پرده‌ای وسط اتاق کشیده شده بود که سوراخ‌های زیادی داشت اما چون نمی‌دانستم چند دختر پشت آن مخفی شده‌اند، این مسأله زیاد

مقداری نخ دریافت می‌کرد و اگر مردی چیزی خریداری می‌کرد می‌توانست هر چقدر که بخواهد شراب بتوشد.

پدرم جان مارشال کلمنز^۱ اهل ویرجینیا بود و مادر جین لمپتن^۲ از اهالی کنتاکی محسوب می‌شد. مادر و پدرم در سال ۱۸۲۳ در لزینگتون^۳ ازدواج کردند. مادرم به هنگام ازدواج بیست ساله و پدرم بیست و چهار ساله بود. هیچ‌کدام از آن دو مال و منالی نداشتند. مادرم فقط چند پرده سیاه پوست به خانه پدرم آورد. آنها سپس به دهکده جیمزتون^۴ در کوهستان نقل مکان کردند. در آن محل بود که اولین فرزندشان به دنیا آمد. اما چون من مدتی بعد به دنیا آمدم از آن زمان چیزی به خاطر ندارم. من خود در محلی ناشناخته و تشنه رونق به نام میسوری پای به جهان گذاشتم.

پدرم قطعه مرغوبی را به مساحت ۷۵ هزار آکر در منطقه‌ای اطراف جیمزتون رها کرد و وقتی که از دنیا رفت بیست سال از تملک آن زمین می‌گذشت. او همیشه می‌گفت: "این زمین در زمان من از ارزش چندانی برخوردار نشد اما امیدوارم روزی برای تأمین آتیه فرزندانم سودمند واقع شود." اکنون آرزو می‌کنم کاش چند آکر از آن زمین به من تعلق داشت آن وقت مجبور نبودم برای گذران زندگی میادرت به نوشتن زندگی‌نامه خود کنم. جیمز لمپتن^۱ پسر عموی مورد علاقه مادرم همیشه با اشتیاقی وصف‌ناپذیر در مورد آن زمین اظهار نظر می‌کرد و می‌گفت: "میلیونها پول در آن زمین خفته است، میلیونها..." البته درست است که او در مورد هر چیز اینگونه نظر می‌داد و اغلب هم دچار اشتباه می‌شد ولی درباره این مورد خاص درست می‌گفت. این نشان می‌دهد که اگر کسی دل و جرأت داشته باشد و به اطراف شلیک کند بالاخره تیرش به هدف اصابت خواهد کرد. جیمز همواره در دنیایی خیالی ساخته و پرداخته خود به سر می‌برد و تا هنگامی که از دنیا رفت هیچ‌کدام از رویاهایش تحقق نیافته بود. آخرین بار که او را در سال ۱۸۸۴ دیدم، با اینکه بسیار پیر و فرتوت شده بود اما هنوز به همان شیوه سابق مرا

درسی‌ام نوامبر ۱۸۳۵ در دهکده‌ای کوچک از ایالت فلوریدا به نام میسوری^۱ چشم به جهان گشودم. والدینم در اوایل دهه سی به آن جا نقل مکان کرده بودند، البته زمان دقیق آن را به خاطر ندارم چون در آن زمان به دنیا نیامده بودم و همچنین این موضوع برایم از اهمیت چندانی برخوردار نبوده است. جمعیت دهکده ما در آن زمان به صد تن می‌رسید و من با تولد خود جمعیت آن منطقه را به میزان یک درصد افزایش دادم. تاکنون هیچ یک از مردان بزرگ تاریخ، حتی شکسپیر هم نتوانسته است چنین کار بزرگی را در شهر خود انجام دهد. ولی من با افتخار آن را در قبال مردم یعنی اهالی فلوریدا به انجام رساندم!

اخیراً یکی از اهالی میسوری تصویری از خانه‌ای که در آن به دنیا آمده بودم برایم فرستاد. من که تا آن روز محل تولد خود را قصری می‌پنداشتم، از آن به بعد در مورد آن کمی محتاطانه‌تر سخن می‌گویم.

دهکده‌ای که من در آن چشم به جهان گشودم دو خیابان اصلی به طول کمتر از دویست یارد داشت که در فصول بارانی به شدت گلی و در فصول دیگر خشک و خاکی می‌شد. اکثر خانه‌ها از چوب ساخته شده بودند و خانه‌های آجری و سنگی اصلاً وجود نداشتند. در دهکده ما یک کلیسای چوبی نیز دیده می‌شد که در طول هفته به عنوان مدرسه مورد استفاده قرار می‌گرفت. دهکده ما دو فروشگاه نیز داشت که عموی من مالک یکی از آن‌ها محسوب می‌شد. در آن فروشگاه چند توپ پارچه، چند بشکه ماهی شور، شکر، جارو، تیر و سایر ابزار آلات به طور پراکنده دیده می‌شدند. چند کلاه ارزان قیمت و ماهی تابه‌های فلزی نیز به دیوار آویزان شده بودند. در انتهای فروشگاه نیز چند کیسه ساجمه، قالب‌های پنیر و یک یا چند بشکه شراب نیز به چشم می‌خوردند. اگر بچه‌ای به اندازه پنج یا ده سنت از فروشگاه خرید می‌کرد یک مشت شکر به رایگان می‌گرفت. اگر زنی چند یارد پارچه می‌خرید در ازای آن

مرا نگران نمی‌کرد. البته اگر از وجود آنها مطلع بودم هرگز در زیر نور مهتاب که از پنجره بی‌پرده اتاق به داخل می‌تابید لخت نمی‌شدم و مطمئناً از خجالت این کار می‌مردم. پس از اینکه لباسهایم را کاملاً در آوردم، به تمرین مشغول شدم. من خیلی جاه‌طلب و بلندپرواز بودم و تصمیم داشتم تا حتماً از پس این کار درست بیاورم. من که تشنه به دست آوردن شهرت بودم، خود را پس از موفقیت در این نمایش، در انتظار پیشنهادات دیگری در این زمینه می‌دیدم، پس خود را غرق کارم کردم چراکه موفقیت در آتش مساوی بود با آنچه در آرزویش بودم. از یک اتاق به اتاق دیگر می‌پریدم و صدای خرس از خود در می‌آوردم. سندی نیز مرا تشویق می‌کرد. روی سرم می‌ایستادم، از اینسو به آنسو می‌رفتم و می‌رقصیدم و هرکاری که یک خرس می‌تواند انجام دهد و یا هرگز قادر به انجام دادن آن نیست را از خود نشان می‌دادم و هرگز تصور نمی‌کردم به جز سندی کسانی دیگر شاهد حرکاتم باشند. در آخر کار روی سرم ایستادم و چند دقیقه به همان حالت باقی ماندم. در همین حین صدای شلیک خنده دختران از پشت پرده شنیده شد. ناگهان به خود آمدم و پرده را با تمام قدرت کنار کشیدم به نحوی که از جای کنده شد و روی سر آنها افتاد. آن دو همراه با خنده فریادهای بلندی نیز سر داده بودند. بلافاصله لباس‌هایم را برداشتم و شروع به دویدن کردم. سندی نیز پشت سرم می‌دوید. با چنان سرعتی گریختم که حتی لباس‌هایم را در راه به تن کردم. من از سندی قول گرفتم تا با کسی در این مورد صحبت نکند. ما تا پایان مهمانی خود را از چشم انتظار مخفی کردیم. هنگامی که خانه آرام شد و همه به خواب رفتند، جرات کردم تا به منزل بازگردم. خیلی افسرده و دل‌تنگ شده بودم و احساس بدی از این کار به من دست داده بود. روی بالش یک تکه کاغذ با مضمون زیر سنجاق شده بود: "تو نتوانستی نقش خرس را خوب بازی کنی ولی توانایی برهنه‌بازی کردن را داری." (bare به معنی لخت و برهنه می‌باشد و bear به معنی خرس است. هر دو به یک صورت تلفظ می‌شوند ولی دو معنای کاملاً متفاوت دارند، استفاده از این دو کلمه نوعی بازی با کلمات است.)

اما زندگی یک پسر بچه سراسر تفریح و شادی نیست. گاهی وقایع تأسف‌باری نیز در این سن اتفاق می‌افتد. سوختن یک مرد آواره الکلی در زندان مدتها فکر مرا به خود مشغول داشت و این کابوس رهایم نمی‌کرد. آن مرد را می‌دیدم که صورتش را به پنجره کافه چسبانده و آتش جهنم پشت‌سرش مشتعل است انگار با چشمهایش می‌خواست به من بگوید: "اگر تو به من کبریت نداده بودی هرگز این اتفاق نمی‌افتاد." اما من که مسؤول اعمال او نبودم و قصد بدی از دادن کبریت به او نداشتم. او که خود مقصر اصلی مرگ خویش بود فقط ده دقیقه زجر کشید ولی من که در این میان تقصیری نداشتم سه ماه دچار عذاب وجدان

شدم. طی دو سال، دو یا سه حادثه تلخ دیگر اتفاق افتاد و من از روی بدشانسی با آنها ارتباط نزدیکی پیدا می‌کردم. تعلیم و تربیت خاص من، مرا قادر ساخته بود تا با دید عمیق‌تری نسبت به افراد عامی، به این وقایع بنگرم. اصولاً افکار آزاددهنده روزها تاب مقاومت ندارند. آنها در پرتو روشنائی روز خود را مخفی می‌سازند و در تاریکی شب به سراغ انسان می‌آیند. من نیز از این قاعده مستثنی نبودم، روزها را شاد و سرحال سپری می‌کردم، اما به هنگام شب غم و اندوه سراسر وجودم را فرا می‌گرفت. آن زمان هیچ وقت سعی در تغییر نوع نگرش و زندگی خود نکردم و اکنون نیز در این مورد اصلاً فکر نمی‌کنم و در حال حاضر نیز مانند جوانی، شب با خود برایم غم و اندوه به ارمغان می‌آورد. از آن زمان تا به حال حتی یک شب هم آسوده به سر نبرده‌ام.

یکی از وقایع جالبی که از سال ۱۸۵۰ به خاطر من مانده است، از راه رسیدن یک هیپوتیزم کننده به نام سیمونز^۷ به دهکده بود. او در مورد کارش بسیار تبلیغ می‌کرد و از شگفتی‌های آن سخن می‌گفت. تماشای نمایش او برای بزرگترها ۲۵ سنت و برای بچه‌ها و سیاه‌پوستان نصف قیمت تمام می‌شد. مردم دهکده چیزهایی در مورد هیپوتیزم شنیده بودند اما خود از نزدیک ارتباطی با این پدیده نداشتند. شب اول عده کمی برای تماشا رفته بودند و صبح روز بعد با شگفتی اظهار کردند که این شخص طی دوهفته پول خوبی جمع‌آوری خواهد کرد. من آن زمان چهارده - پانزده ساله بودم و همان‌طوری که می‌دانید یک پسر بچه در این سن هرکاری که به نظرش جالب باشد انجام می‌دهد. وقتی نمایش مسخره افراد مورد آزمایش را روی صحنه دیدم و شاهد این بودم که مردم می‌خندند و تحسین می‌کنند تصمیم گرفتم خود یکی از کسانی باشم که مورد آزمایش واقع می‌شوند.

من هر شب در صف کاندیدها می‌نشستم و صفحه‌ای جادویی را با دست می‌گرفتم و به آن خیره می‌شدم و سعی می‌کردم بخوابم اما هر بار موفق نمی‌شدم و همچنان بیدار می‌ماندم. در شب چهارم مقاومت دیگر جایز نبود. پس از اینکه به صفحه خیره شدم تظاهر به خواب رفتن کردم و به چرت زدن پرداختم. هیپوتیزم کننده به سمت من آمد و با دست‌هایش بالای سرم شروع به حرکاتی کرد. سپس صفحه را از من گرفت و گفت که من نمی‌توانم چشم از آن بردارم. من نیز چنین کردم و آهسته از جای برخاستم و درست مانند رفتار افراد هیپوتیزم شده به دنبال صفحه راه افتادم. سپس او دست به ترفندهای دیگری زد. به دستور او من از روی ساراها می‌پریدم، با سطل‌های آب آتش خاموش می‌کردم، به دختری فرضی عشق می‌ورزیدم، از روی صحنه ماهی می‌گرفتم و هر کاری که می‌گفت انجام می‌دادم. در ابتدا بسیار دقت می‌کردم تا او به حرکاتم مشکوک نشود چرا که ممکن بود مرا با شرمندگی از صحنه بیرون

ببندازد، اما به محض اینکه دریافتم خطر رفع شده از خود حرکات جدید نشان می‌دادم و هیپوتیزم کننده نیز رو به تماشاچیان می‌کرد و می‌گفت: "شما اکنون دیدید که چطور این اعمال شگفت‌انگیز از این پسر سر می‌زند، حال خواهید دید که چگونه او بدون فرمان من، ذهن مرا خوانده و به آن عمل می‌کند و از عهده کوچکترین جزئیات آن نیز برمی‌آید."

من ناخودآگاه به صورت یک قهرمان در آمده بودم. هیچ وقت به آن اندازه از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدم. ترس من پس از ایفای نقش به عنوان فرمانبر دستورهای ذهنی کم کم از بین رفت و با خود چنین اندیشیدم که اگر در انجام یک مورد از خواسته‌های او موفق شوم می‌توانم روی سایر موارد موفقیت آمیز حساب کنم. من درست فکر می‌کردم و هیپوتیزم کننده نیز وانمود می‌کرد آنچه از طریق ذهن از من می‌خواهد به درستی انجام می‌دهم. پس از گذشت چهارمین شب نمایش، من تنها کسی بودم که به ارائه نقش می‌پرداختم. سیمونز سایر کاندیدها را کنار گذاشته بود و من طی دو هفته هر شب نقشی تازه بازی می‌کردم. وقتی برنامه او به پایان رسید، به جز من حتی یک نفر هم در دهکده باقی نمانده بود تا به او و کارهایش اعتقاد پیدا نکرده باشد. ولی من هنوز پس از گذشت پنجاه سال نسبت به آن ایمانی ندارم. حقیقت این بود که من از بدست آوردن آن همه موفقیت خسته نمی‌شدم حتی اگر سی شب هم به طول می‌انجامید. شهرتی که براساس دروغ ایجاد شود به جز دردسر چیز دیگری به همراه ندارد. قبولاندن دروغ به مردم کار ساده‌ای است ولی زدودن آن از اذهان ایشان بسیار دشوار به نظر می‌رسد. من سی و پنج سال بعد مادر مرا پس از ده سال دوری ملاقات کردم و با خود فکر کردم که باید در مورد آن عمل فریبکارانه خود نزد او اعتراف کنم. ابتدا می‌خواستم از این تصمیم منصرف شوم ولی سرانجام حقیقت را آشکار کردم. او حرفهای مرا باور نکرد و من از اینکه مجبور بودم به او این حقیقت را بقبولانم احساس رضایت نمی‌کردم. اقرار کردم که تمام تک تک حرکاتی که آن شبها از خود نشان می‌دادم دروغی بیش نبوده است. اما او به آرامی سرخود را تکان داد و گفت که خود بهتر می‌تواند راست و دروغ را از هم تشخیص بدهد. آن بازی فریبکارانه من به صورت حقیقی انکار ناپذیر تا آخرین روز حیات در ذهن و روح او باقی ماند. کارلایل می‌گوید: "دروغ عمر طولانی ندارد." این نشان می‌دهد که او مسلماً نمی‌دانسته چطور دروغ بگوید!

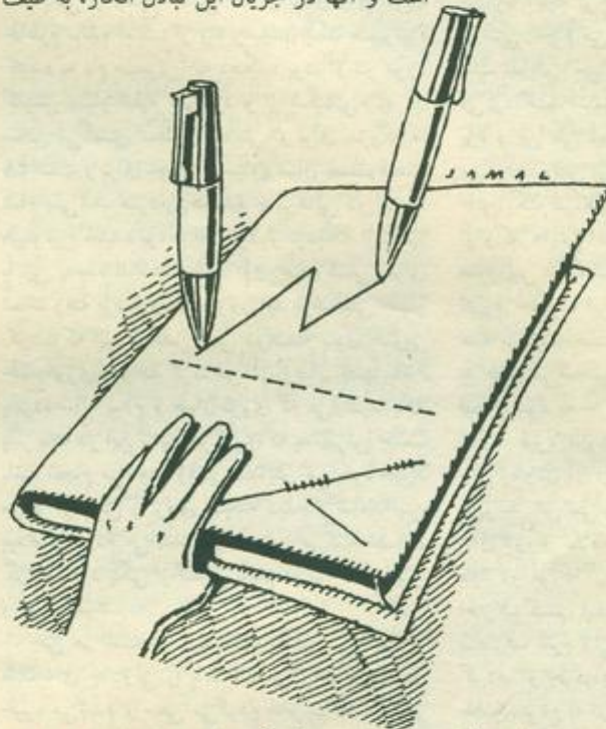
1. Missouri
2. John Marshal Clemens
3. Jane Lampton
4. Lexington
5. Jamestown
6. James Lampton
7. Simmons

«صدای آسیا» کتابی است که هنوز به زبان فارسی ترجمه نشده است این کتاب در برگزیده چندین نوشته کوتاه از دو چهره شاخص آسیایی است که در آنها یک رشته مسایل اساسی که امروز، در آستانه قرن بیست و یکم، در برابر فائزه کهن و ملل آن قرار گرفته، مطرح شده است. آنچه به این کتاب کم قطر ویژگی و اهمیت می بخشد اینست که نویسندگان آن روشنفکران برج عاج نشینی که در عالم تجرید و بدور از واقعیت های امروز جهان به تفکر نشسته و برای کار و کردار امروز و فردای ساکنان آسیا نسخه نوشته باشند نیستند. آنها مردانی اند که طی چند دهه، در صحنه سیاست و اقتصاد کشورهای خود حضور فعال و مستمر داشته و در تکوین و هدایت رستاخیز بزرگ صنعتی آسیای جنوب شرقی سهم عمده ای را عهده دار بوده اند. این کتاب دو سال پیش به زبان های ژاپنی و مالزیایی انتشار یافت و ترجمه انگلیسی آن نیز سال گذشته در تیراژ وسیعی در امریکا منتشر شد.

دوم به این سو قدرت را تقریباً به طور مستمر در آن کشور در دست داشته است پیوست و تا سال ۱۹۹۵ که از عضویت در پارلمان استعفا داد به عنوان یکی از مستفدترین و توانمندترین سیاستمداران ژاپنی مطرح بود. وی در دولت های گذشته ژاپن مسؤولیت های مختلف به عهده داشته است. از نوشته های اخیر او که در ژاپن و امریکا با استقبال وسیعی مواجه شد می توان به کتاب «ژاپن می تواند نه بگوید» اشاره کرد.

آنچه در کتاب حاضر آمده و واقع تعاطی اندیشه و تبادل نظری میان این دو شخصیت برجسته آسیایی است که بخشی به صورت مکاتبه و بخشی دیگر به شکل گفت و شنود و در جریان دیدارهایی که آن دو با یکدیگر داشته اند انجام پذیرفته است.

کتاب مشتمل بر ۶ بخش است و تقریباً نیمی از صفحات آن منعکس کننده نظرگاه های مهاتیر محمد و نیم دیگر در برگزیده دیدگاه های شینتارو ایشهارا است و آنها در جریان این تبادل افکار، به طیف



صدای آسیا

اردشیر لطفعلیان

برانگیزنده، ما را با آنچه که شینتارو به «واقعیت برجسته نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ - عقب نشینی غرب و تحرک روز افزون آسیا» تعبیر می کند آشنا می سازد.

در بخش آغازین کتاب، مهاتیر محمد زیر عنوان «عصر حوزه اقیانوس آرام» به این نکته اشاره می کند که طی چندین قرن اروپا و سپس جامعه آتلانتیک شمالی به صورت کانون اصلی قدرت جهان درآمده و سرنوشت آسیا به تصمیمات این کانون سلطه جوئی و قدرت وابسته بود. در این مدت آسیا به حاشیه جهان رانده شده بود و در این میان آسیای جنوب شرقی حتی نقش حاشیه ای تر و کم اهمیت تری داشت، به همین سبب از آن به نام خاور دور یاد می کردند. اما این خطه امروز در گریو دار تحولی عمیق است و ارقام و آمار فصیح تر از هر زبان دیگر واقعیت اوضاع را در این منطقه بازگو می کنند. در سال ۱۹۸۸ میانگین رشد سالانه اقتصادی آسیای جنوب شرقی ۹/۴ درصد بود در حالی که نرخ رشد متوسط اقتصادی در بقیه جهان از ۴/۱ درصد تجاوز نمی کرد. در ۱۹۸۹ این منطقه به رشد سالانه ۵/۴ درصد دست یافت ولی رشد متوسط اقتصاد جهانی فقط در حدود ۳/۲ درصد بود.

از آن پس با آنکه رشد اقتصادی در دیگر کشورهای جهان به سبب پایان گرفتن جنگ سرد و مداخله برخی عوامل ساختاری دچار رکود شده، آسیای جنوب شرقی با آهنگی شتاب آلود همچنان به رشد خود ادامه داده است چنانکه صاحب نظران پیش بینی می کنند که تولید ناخالص ملی آسیا به انضمام ژاپن، در سال دوهزار، بر مجموع تولید اروپا و امریکا فزونی خواهد گرفت.

به نوشته نخست وزیر مالزی اگر سال های ۱۹۸۰ به عنوان دهه اقتصادهای نوپای صنعتی توصیف می شد، دهه ۱۹۹۰ را باید عصر آسیا خواند و چنانچه سر رشته داران و کارشناسان اقتصاد و بازرگانی اظهار نظر می کنند، کشورهای حوزه اقیانوس آرام، در قرن آینده به عنوان کانون اصلی رشد اقتصادی جهان جای دنیای غرب را خواهند گرفت به اعتقاد مهاتیر محمد، آسیا می تواند به آنچه که ظرف ۵۰ سال گذشته انجام داده است مباحث کند. ژاپن طی این مدت توانسته است از میان آتش و خاکستر جنگ قد علم کند. به دومین قدرت اقتصادی جهان تبدیل شود. دیگر کشورهای جنوب شرقی آسیا مانند کره جنوبی، سنگاپور، مالزی، چین و تایلند و حتی اندونزی با گام هایی بلند و پرشتاب در جاده رشد صنعتی و بهزیستی اقتصادی در حرکت هستند. و براساس این نوشته از نظر تاریخی جایگزینی غرب به وسیله آسیا، به عنوان قدرت فائقه اقتصادی و صنعتی در قرن آینده امری احتراز ناپذیر است. الگویی که تا دهه ۱۹۸۰ مورد عمل بود و به غرب امکان می داد که برتری خود را بر آسیا حفظ کند از این پس دیگر کارساز نیست. آسیا در بسیاری از رشته های فن و صنعت، فاصله خود را با غرب از میان برداشته و در برخی نیز بر آن پیشی گرفته است. امروز دیگر کشورهای جنوب شرقی آسیا نه وابسته و دنباله رو، بلکه رقیب غریب و در میدان رقابت حتی از توش و توان بیشتری برخوردارند. آسیا برای آنکه بتواند آهنگ رشد کنونی خود را در سال های آینده نیز حفظ کند، چاره ای جز توسل به روش های ابداعی و پایین نگاهداشتن

وسعی از مسایلی که برای جوامع امروزی و به ویژه به موضوعاتی که در روابط میان شرق و غرب مطرح است پرداخته اند.

چکیده سخنان و استدلال های این دو دولتمرد اندیشمند آسیایی چنین است که آینده متعلق به آسیا است.

پیشرفت های مستمر اقتصادی همراه با یک نظم استوار اجتماعی، آسیای شرقی را طی چند دهه اخیر یکباره دگرگون کرده است. به دنبال جهش خیره کننده ژاپن در میدان فن و صنعت که این کشور را ظرف مدتی کوتاه به دومین قدرت اقتصادی جهان تبدیل کرده است، اکنون کشورهای دیگری مانند چین، کره جنوبی، سنگاپور و مالزی در شرق آسیا سربرداشته و با تکیه بر مایه دانش و بینش نوین و تمدن و سنت دیرین و دیرپای خود، برتری جویی دنیای غرب را به چالش طلبیده اند. «صدای آسیا» کتابی است که به گونه ای

یکی از دو نویسنده کتاب، مهاتیر محمد، از سال ۱۹۸۱ تا کنون نخست وزیر مالزی است و بخش قابل توجهی از تحول صنعتی و اجتماعی این کشور از هنگام وصول به استقلال (۱۹۵۷) در دوران تضدی وی صورت گرفته است. او در سال ۱۹۵۳ تحصیلات خود را در رشته پزشکی به پایان رساند و پس از چند سالی طبابت در سال ۱۹۶۴ به نمایندگی پارلمان انتخاب شد. در سال ۱۹۷۴ به وزارت فرهنگ و در ۱۹۷۶ به معاونت نخست وزیر مالزی رسید و در ۱۹۸۱ بر مسند نخست وزیری این کشور قرار گرفت. نویسنده دیگر، شینتارو ایشهارا (Shintaro Ishihara)، طی چهاردهم گذشته از چهره های نام آور صحنه ادبیات و سیاست ژاپن بوده است. او در سال ۱۹۵۵ با انتشار داستان «فصل خشونت» به شهرت رسید. شینتارو سپس به حزب لیبرال دموکرات که از پایان جنگ جهانی

هزینه تولید ندارد. آنچه که در سال‌های اخیر توسط ژاپن برای انتقال صنایع خود به نقاط دیگری از منطقه جنوب شرق آسیا برای استفاده از نیروی کار ارزان قیمت انجام گرفته نشان می‌دهد که رهبران صنعتی و اقتصادی آسیا به مقتضیات کار خود به خوبی آگاهند و برخلاف آنچه که تاکنون درباره ژاپن گفته شده است از انتقال تکنولوژی پیشرفته به کشورهای دیگر منطقه نیز اجتناب نمی‌کند.

مهاجر محمد در این بخش از کتاب با ارائه یک رشته آمار و ارقام، جهش سریع اقتصادی و صنعتی کشور خود را از هنگام دستیابی به استقلال (۱۹۵۷) تاکنون، بخوبی باز نموده است. به عنوان مثال در حالی که در سال ۱۹۶۷ فرآورده‌های صنعتی در این کشور تنها ۱۲ درصد از درآمد ناخالص ملی را تشکیل می‌داد، در سال ۱۹۸۹ این نسبت به ۲۵ درصد رسید. کشور مالزی امروز از نظر صادرات وسایل الکترونیکی، تلویزیون، کاست و دستگاه‌های ضبط ویدئو و ضبط صوت در مقام پیشرفته‌ای قرار گرفته است. صنایع سنگین نیز با سرعت در این کشور در حال رشد است. با آنکه اکثریت مردم مالزی مسلمانند و دین رسمی کشور اسلام است دولت‌مردان مالزی از آن مایه توانایی و اعتدالی برخوردار بوده‌اند که از به کار بردن مذهب به عنوان یک ابزار سیاسی برای حفظ قدرت خود بهره‌نیزند و محیطی آزاد برای همگان به وجود آورند. برای مثال با وجود پایبندی شدید بسیاری از مردم این کشور به شعائر اسلامی، حجاب برای زنان اجباری نیست بلکه این امر به تشخیص و تمایل خود آنها واگذار شده است، چنانکه بعضی از زنان در مالزی با حجاب و برخی دیگر بی‌حجاب در انظار ظاهر می‌شوند. غایت تعصبات مذهبی و عدم مداخله رهبران دینی در امور کشورداری سبب شده است تا وسایل رشد اقتصادی و اجتماعی کشوری که عمر استقلال آن به ۴۰ سال هم نمی‌رسد با سرعت و سهولت بیشتری فراهم آید و بسیاری از صنایع بزرگ جهانی برای سود جستن از نیروی انسانی کارآموز و نسبتاً ارزان و محیط مطبوع اجتماعی شعایر خود را به این کشور منتقل کنند.

نخست وزیر مالزی یکی از شرایط اصلی پیشرفت آسیا را در دهه‌های آینده برخورداری از نظام‌های حکومتی کارآمد و خدمتگزار مردم می‌داند و این سخنی است که کمتر کسی می‌تواند در درستی آن تردیدی به خود راه دهد.

جبهه ملی مالزی که ائتلافی از چند حزب سیاسی است در انتخابات آوریل ۱۹۹۵ این کشور تحت رهبری مهاجر محمد با احراز بیش از ۸۱ درصد آراء پیروزی درخشانی به دست آورده و به این ترتیب ثبات سیاسی مالزی طی چندین سال آینده به صورت امری تضمین شده در آمد. دولت مالزی برای خود هدفی در نظر گرفته است و آن چنین است که می‌خواهد با به اجرا درآوردن یک رشته برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی، تا سال ۲۰۲۰ در شمار پیشرفته‌ترین کشورهای جهان قرار گیرد. «مهاجر محمد» در کتاب صدای آسیا در این باره می‌نویسد: «ما باید مشخص کنیم که منظورمان از «کشور پیشرفته» چیست. آیا این منظور، تنها با رساندن در آمد سرانه کشور به ۱۶ هزار دلار حاصل می‌شود یا اصطلاح پیشرفته ثبات

و استحکام ارزشهای اخلاقی را هم در برمی‌گیرد؟ همه این عوامل را باید در این جا در مد نظر داشت ولی قدر مسلم آن است که با ثروت تنها پیشرفت حاصل نمی‌شود. اگر کشوری فقط پول دارد ولی فاقد تکنولوژی است پیشرفته شمرده نمی‌شود. عربستان سعودی مثال بارزی برای اینگونه کشورها است. وجود نفت برای این کشور ثروت سرشاری به ارمغان آورده ولی تنها بر این مبنا نمی‌توان آن را پیشرفته به شمار آورد. به اعتقاد ما، هر کشوری هم که ثروت و تکنولوژی هر دو را داراست ولی به ارزش‌های استوار اخلاقی مجهز نیست نمی‌توان نام پیشرفته نهاد. برای مثال بسیاری از جوامع غربی از نظر اخلاقی دچار انحطاطند. احترام به نهادهای خانواده و ازدواج در این جوامع رو به کاستی است و برخی از آنها حتی ازدواج میان افراد همجنس را اجازه می‌دهند. از نظر ما به چنین وضعی پیشرفت نمی‌توان گفت. به اعتقاد ما پاسداری از ارزش‌های فرهنگی و اخلاقی یک ضرورت است. هدف ما تنها این نیست که به یک کشور ثروتمند تبدیل شویم».

در بخش بعدی کتاب شینتارو ایشیهارا زیر عنوان «یک نظم نوین بین‌المللی» از رشد اقتصادی سریع آسیا به عنوان نشانه عمده‌ای از روند آینده جهان نام می‌برد و می‌نویسد که سقوط کمونیسم و آغاز حرکت نزولی غرب بیان‌کننده پایان «مدرنیسم» اروپایی است که تا مدت‌ها، قوه محرکه تغییر و تحول در سطح جهانی شمرده می‌شد. اکنون قرن آسیا در حال فرارسیدن است. ایشیهارا برای آنکه عقب نشینی غرب را در برابر حرکت تعرضی آسیا در صحنه اقتصاد بهتر نشان دهد به مقایسه‌ای میان ارزش پول کشورهای عمده غربی با ژاپن پرداخته است. تا همین چند سال قبل یک دلار آمریکایی معادل ۳۶۰ ین ژاپن بود. امروز ارزش دلار به کمتر از ۱۰۰ ین تقلیل یافته است. چند سال قبل یک روبل با ۵۰۰ ین برابری می‌کرد. امروز ارزش برابری روبل روسیه تا حد ۱۰ ین سقوط کرده است. از سال ۱۹۹۱ تا کنون مارک و فرانک ۵۰ درصد از ارزش خود را در برابر ین از دست داده‌اند. تنها طی سال گذشته پوند (لیره انگلیسی) از نظر ارزش برابری، از ۲۵۰ به ۱۵۰ ین تنزل یافت. این سیاستمدار لیبرال ژاپنی گفته‌ای را از لنین نقد می‌کند، بدین مضمون که: رونق اقتصادی اروپا برپایه برداری از نیروی کار مستعمرات و منابع سرشار طبیعی آنها استوار است. وقتی که این عبارت آزمندانه پایان گیرد، خورشید شوکت و مکتب اروپا نیز روی به غروب خواهد نهاد.

او همچنین پیش‌بینی «اسوالد اسپنگر» (Oswald Spengler) نویسنده و فیلسوف آلمانی را در کتاب «انحطاط غرب» خود به یاد می‌آورد که نوشت: غرب سرانجام آنچه را که کاشته است خواهد دروید. در عصر جدید، آسیای شرقی که چنان بی‌رحمانه غارت شده، به زیر همبستر استعمار درآمد و در معرض چپاول قرار گرفت به صورت تکیه گاهی برای رونق اقتصاد جهانی در خواهد آمد.

شینتارو ایشیهارا در این بخش به برخی از اشتباهات بزرگ غرب که به اعتقاد وی موجبات سیر نزولی آن را فراهم آورده، از جمله هزینه‌های عظیم نظامی آمریکا که به تحریک اقتصادی آن کشور آسیب رسانده است اشاره می‌کند. به اعتقاد

وی در قرن بیستم، جهان به ضابطه جدیدی برای دموکراسی نیاز دارد زیرا دیگر دموکراسی اتکلو ساکن کارساز نیست و با مقتضیات بسیاری از جوامع انطباق نمی‌تواند یافت.

«ایشیهارا» بر خلاف سخنانی که درباره یک قطبی شدن جهان در پی فروپاشیدن اردوگاه کمونیسم عنوان می‌شود، روند کنونی دنیا را در جهت سه قطبی شدن - میان آمریکا، اروپا و آسیای شرقی می‌بیند. وی در عین حال اعتقاد دارد که وحدت اروپا هیچ‌گاه به معنای واقعی تحقق نخواهد پذیرفت زیرا اختلافات زبانی و نژادی و فرهنگی میان کشورهای آن قاره بیشتر از آن است که چنان وحدتی امکان پذیر باشد. این اندیشمند ژاپنی همچنین تأکید می‌ورزد که برخلاف عملکرد غرب طی دو قرن گذشته، گرایش کلی در آسیای شرقی که در حال تبدیل شدن به یکی از سه قطب اصلی قدرت در جهان است بر این پایه قرار دارد که هیچ ملتی نباید از توان اقتصادی، سیاسی یا نظامی خود برای سلطه‌گری دیگران و تحمیل خواست‌های خود بر آنها سود جوید.

لبه تیز انتقاد در این جا متوجه آمریکا است که به انواع وسایل می‌کوشد از پایه گرفتن قدرت بازرگانی آسیا جلوگیری کند و حتی از اخلاص در کار اتحادیه‌های اقتصادی و بازرگانی منطقه‌ای دریغ نمی‌ورزد.

شینتارو ایشیهارا در این نوشته هشدار می‌دهد که غرب هنوز در رویای تجدید افتخارات گذشته است و آسیا باید هوشیارانه مراقب باشد و به علاج واقعه قبل از وقوع برخیزد. چنانکه در این نوشته آمده، آسیا در پی سلطه اقتصادی بر جهان نیست بلکه خواستار تقسیم رونق اقتصادی میان همه ملت‌ها است.

براساس آنچه که ایشیهارا نوشته، تولید ناخالص آسیای شرقی اکنون به حد آمریکایی شمالی نزدیک شده است و به زودی از آن در خواهد گذشت. وی قولی را که مدعی است آسیا بدون غرب نمی‌تواند به زندگی ادامه دهد رد می‌کند و عکس این موضوع را صادق می‌داند زیرا به اعتقاد او در حالی که کشورهای شرق آسیا با آهنگی استوار در جهت رونق هر چه بیشتر اقتصادی در حرکت هستند آثار ضعف و انحطاط را در اقتصاد آمریکا همه جا می‌توان دید. آمریکا به ویژه، از یک بحران عمیق اجتماعی رنج می‌برد.

در باور شینتارو ایشیهارا آنچه که امروز زیر بنای اصلی قدرت کشورها را تشکیل می‌دهد اقتصاد است نه نیروی نظامی. او با ارائه آمار و ارقام نشان می‌دهد که توان بالقوه آسیا در این میدان به مراتب از غرب بیشتر است و در این زمینه چنین می‌نویسد: «از ۵ میلیارد نفر جمعیت جهان ۳/۱ میلیارد در آسیا زندگی می‌کنند حال آن که شمار نفوس اروپا از ۵۰۰ میلیون نفر تجاوز نمی‌کند. از نظر وسعت خاک نیز برتری، با داشتن ۲۸ میلیون کیلومتر مربع در برابر ۵ میلیون کیلومتر مربع، با آسیا است. من نمی‌خواهم بگویم هر چه بزرگتر است همیشه بهتر هم هست، اما آسیا از توان بالقوه عظیمی برخوردار است. آرنولد جی. توین بی (Arnold J. Toynbee) مورخ (مشهور انگلیسی) درباره این توان نهفته آسیا هشدار داده و نوشته است که تأثیر به جای مانده از آسیا بر زندگی غربی

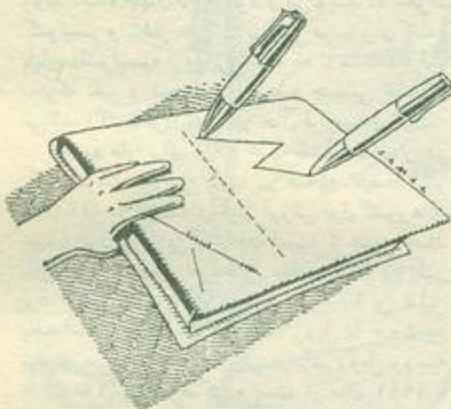
ممکن است به مراتب از روسیه کمونیست بیشتر باشد. ایشپهاریا در جای دیگری از نوشته خود می‌گوید: «با آنکه ژاپن را از نظر تقسیم‌بندی دنیا، معمولاً در اردوگاه غرب می‌گذرانند ولی ژاپنی‌ها آسیایی هستند. ژاپنی‌ها خون و فرهنگ آسیایی دارند». وی همچنین یادآوری می‌کند که به رغم پیمان‌های دفاعی و امنیتی که میان ژاپن و آمریکا وجود دارد، ژاپن را نباید ایالت پنجاه و یکم آمریکا به شمار آورد. ژاپن یک کشور آسیایی است و منافع آن بیشتر با آسیا پیوسته است تا به آمریکا. «ایشپهاریا» آنگاه به مازاد تراز بازرگانی ژاپن با آمریکا که در سال ۱۹۹۳ به ۵۰/۸ میلیارد دلار رسید و بارزترین نشانه پویایی اقتصادی آن کشور و برتری مصنوعات آن بود و واکنش‌های خصمانه و تهدیدآمیز آمریکا اشاره می‌کند و می‌نویسد که در همین مدت، مازاد بازرگانی تراز ژاپن با کشورهای آسیای شرقی به ۵۶/۹ میلیارد دلار رسید اما نه تنها هیچ‌گونه واکنش خصمانه‌ای پدید نیامد، بلکه کشورهای منطقه ژاپن را تشویق می‌کردند که نقش فعالانه‌تری در اقتصاد آن‌ها به عهده داشته باشد و این خود بیان‌کننده این حقیقت است که خانه واقعی ژاپن آسیا است. در حالی که سرمایه‌گذاری اروپا و آمریکا در ژاپن طی سال‌های اخیر روند نزولی داشته، کشورهای آسیایی به طرز چشم‌گیری سرمایه‌های خود را در ژاپن افزوده‌اند و این خود بیان‌کننده همبستگی عمیق این کشورها با آسیاست.

در بخش بعدی باردیگر مهاتیر محمد است که رشته کلام را به دست می‌گیرد و در بخش زیر عنوان «آسیا در حال حرکت» به بیان این نکته می‌پردازد که سربرداشتن آسیا غرب را به شدت نگران ساخته و به اختیار روش‌های تهدیدآمیز و مذبذبه و یا ایجاد حصارهای گمرکی، برخلاف ادعای پای بندی به آزادی بازرگانی در برابر مصنوعات آسیایی واداشته است. به نوشته نخست‌وزیر مالزی یکی از شیوه‌های مورد استفاده غرب در این زمینه توسل به اتهاماتی از قبیل غیبت دموکراسی و نقض حقوق بشر است. از جمله چنان که مهاتیر محمد می‌نویسد آمریکا سعی دارد با زنده کردن خاطره تلخ دوران اشغال بعضی از کشورهای منطقه در جریان جنگ دوم جهانی توسط ژاپن آن‌ها را از بابت تهدید بالقوه ژاپن نسبت به موجودیشان نگران کند. نخست‌وزیر مالزی معتقد است که ژاپن الگوی رفتار خود را نسبت به همسایگان خود به کلی تغییر داده است و بنا را با آنها بر همکاری و همبستگی گذاشته است. مهاتیر محمد اظهار نظر می‌کند که خطر واقعی امروز از جانب آمریکا متوجه این کشورها است که می‌کوشد به عناوین مختلف رشد آن‌ها را در منطقه حفظ کند.

نکته دیگری که نخست‌وزیر مالزی در نوشته خود مورد بحث قرار می‌دهد این است که غرب دیگر مدافع آزادی بازرگانی در جهان نیست زیرا در شرایط آزادی از عهده رقابت با تکنولوژی آسیای جنوب شرقی برنی‌آید. این است که به روش‌های زورگویانه و تهدیدآمیز و ایجاد حصارهای تجاری در برابر مصنوعات برتر آسیایی متوسل شده است. شیتارو ایشپهاریا در بخش دیگری با عنوان

«آسیا هوشیار است» به نوبه خود بسیاری از روش‌های دنیای غرب را در صحنه سیاست و اقتصاد زیر تازیانه انتقاد می‌گیرد. او غرب را در مواجهه با آسیا به رفتار متفرعانه، دورویی و عدم صداقت متهم می‌کند و معتقد است که رجال غربی هنوز در همان چهارچوب تنگ افکار گذشته که مبتنی بر تحقیر آداب مشرق زمین بود زندگی می‌کنند.

یکی از انتقادات تند ایشپهاریا به آمریکا و اروپا تحمیل خرید اسلحه به کشورهای دیگر بدون توجه به نیازهای واقعی آنهاست. او در این بخش فاش می‌کند که چگونه ریگن و بوش رؤسای جمهوری پیشین آمریکا برای مسلح کردن صدام حسین تا دندان، ژاپن را تحت فشار گذاشتند تا اعتبارات عظیمی تحت عنوان «کمک‌های آبادانی» در اختیار عراق بگذارد و در واقع ۶۵ درصد از اعتبارات خارجی که تا قبل از هجوم نظامی عراق به کویت به خزانه دولت صدام حسین سرازیر گردید از جیب مالیات دهندگان ژاپنی پرداخته شد. او همچنین در این بخش به کتاب «تار عنکبوت» نوشته یک روزنامه‌نگار آمریکایی به نام «آلن فریدمن» اشاره می‌کند که از فعل و انفعالات پشت پرده در زمینه فروش اسلحه از



طرف آمریکا به عراق که از عوامل عمده شعله ور شدن جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ بود پرده برمی‌دارد. این روزنامه‌نگار حقیقت‌نویس در پی انتشار کتاب «تار عنکبوت» موردتهدید واقع شد و امنیت جانیش به طور جدی در معرض خطر قرار گرفت.

ایشپهاریا به آمریکا توصیه می‌کند که به جای مداخله در امور دیگران به سامان دادن وضع پریشان داخلی و درمان دردهای عمیق اجتماعی خود بپردازد.

وی با اشاره به روش زورگویانه آمریکا در تحمیل مجازات‌های اقتصادی به دیگران می‌گوید که تحریم اقتصادی شمشیر دو دمی است که بیشتر از این‌که به دیگران آسیب برساند، دست و پای خود آمریکا را خواهد برید. «ایشپهاریا» برای مقابله با زورگویی‌ها و باج‌طلبی‌های آمریکا تشکیل اتحادیه‌ای از کشورهای آسیایی را توصیه می‌کند. این مرد سیاست و قلم تأکید می‌کند که پشتیبان برقراری یک «گفت و شنود معقول» میان شرق و غرب است به اعتقاد او دورانی که طی آن غرب به شرق نهیب می‌زد که «خفه شو و فقط گوش بده، حرف تو نامربوط است، فقط آنچه که من می‌گویم درست است» دیگر به سر آمده است.

مهاتیر محمد و شیتارو ایشپهاریا در بقیه صفحات کتاب نیز با بیانی مستدل و صریح جنبه‌های دیگر رفتار غرب و برتری جویی‌های بی‌منطق آن را بر مبنای رنگ پوست، نژاد و مذهب مطرح می‌کنند و پس از اثبات نادرستی آن بر لزوم برقراری مبادله و مراوده دوستانه میان شرق و غرب براساس تساوی کامل حقوق و اصل آزادی بازرگانی تأکید می‌ورزند. این اصل طی دو قرن گذشته وسیله عمده‌ای در دست غرب بوده است تا در بازارهای دنیای شرق نفوذ کند و به چپاول ثروت‌های مشرق زمین بپردازد، اما اکنون که خود را با حریفی نیرومندتر مواجه می‌بیند، حتی به آنچه هم که این همه برایش تقدس داشت پشت پا می‌زند.

ایشپهاریا در قسمتی از نوشته‌های خود به پیداکسری‌های استعمار غرب در سرزمین‌های آسیایی و زیر پا گذاشتن ابتدایی‌ترین ضوابط عدل و انصاف از جانب غربیان در قبال مردم آسیا و افریقا اشاره می‌کند و به ویژه نمونه‌هایی از رفتار متفرعانه و دور از انسانیت انگلیسیان را در چین برمی‌شمارد. به عقیده او با چنین سابقه‌ای شنیدن رجزخوانی‌های غرب درباره حقوق بشر واقعاً خنده‌انگیز است. به نوشته وی در بخشی از دهه‌های پایانی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم که غربیان بر چین سلطه شده بودند و هر کدام منطقه نفوذ انحصاری برای خود در آن سرزمین ایجاد کرده بودند، انگلیسی‌ها در نقاطی که مخصوص آمد و رفت آنها بود تابلوهایی با این مضمون می‌آویختند که «ورود سگ و چینی ممنوع» است. یکی از کارگزاران بلند پایه انگلیسی هنگام عبور از معابر پکن مردم بومی را با عصای بلندی که در دست داشت تنگ می‌زد. او نام چوبدستی خود را «عصای فرهنگی» گذاشته و معتقد بود که برای خارج کردن چینی‌ها از دنیای خودمختاری و تنبلی باید با آن عصا بر سرشان کوبید.

در همین مقوله ایشپهاریا نوشته است که چند سال قبل هنگامی «جان میجر» نخست‌وزیر انگلستان به چین سفر کرده بود در دیدار خود با «ژیانگ زمین» رئیس جمهوری این کشور، به تقلید از آمریکا موضوع حقوق بشر را به میان کشید. «ژیانگ زمین» بدون اینکه پاسخ مستقیمی به او بدهد داستان «عصای فرهنگی» را برای وی نقل کرد و «جان میجر» بدون اینکه مطلب دیگری در این زمینه مطرح کند خاموش شد.

نکات بدیع و خواندنی در کتاب «صدای آسیا» بی‌شمار است که در این مقال به تمامی آنها نمی‌توان پرداخت. خواننده در صورتی که خود به این کتاب موجز ولی پرمحتوا مراجعه نکند به عمق و ارزش و تازگی اندیشه‌هایی که در آن مطرح شده است، چنان که باید پی نخواهد برد. این بررسی را با نقل چند سطر از آخرین تأملات مهاتیر محمد و شیتارو ایشپهاریا پیرامون یک نظم برتر جهانی به پایان می‌بریم.

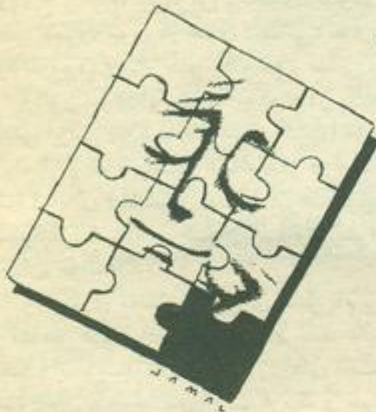
مهاتیر محمد:

«همان‌گونه که ما یک ملت را موجودیتی واحد محسوب می‌داریم کره ارض را نیز باید از دیدگاه زیست محیطی موجودیتی یگانه به شمار آوریم و در چنین حالی ثروت اغنیای باید به تساوی میان فقرا تقسیم شود. این بدان معنی نیست که فقرا دست تکدی در برابر اغنیای دراز کنند، بلکه

جهانی بدون ایران

نکاتی چند در باب «فرهنگ ادبیات جهان»

شهلا لاهیجی



«فرهنگ ادبیات جهان»

نوشته: زهرای خائوری

انتشارات: خوارزمی ۱۳۷۶

قیمت: ۸۰/۰۰۰ ریال

اداره هم...

شاید به همین دلیل هنگامی که شنیدم کتاب از خطر جسته و با همان شکل شکلی و دست نخورده به بازار عرضه شده، به رغم آن که قیمتش با جیب ناتوان من هم خوانی نداشت، دل به دریا زدم و کتاب را خریدم و چون جان عزیز به سینه فشردم و در خلوت من این عزیز از خطر جسته را گشودم تا در پس آن جلد آلبالویی زیبا، آن خم دلپذیر اوراق سفید را دریابم و بخوانم و بدانم، «فرهنگ ادبیات جهان» را و شاید به دلیل همان سودا و شور و اشتیاق پیشین هنگامی که محتوا را نه آن گونه دیدم که می‌پنداشتم، چنین برآشفته و مغبون این سطور را قلمی می‌کنم.

کتاب را ورق می‌زنیم:

در پیشگفتار سرویراستار که ناشر کتاب نیز هست، با قلمی دو پهلو و مخلوطی از نیش و نوش، پس از تعارفاتی چند، از کمبودهای کار صاحب اثر، به هنگام ارائه آن (در حدود ۲۰ سال پیش) و رنج و مرارت ویراستاران و سرویراستار در جهت قابل عرضه کردنش بسیار گفته شده اما این که عاقبت اثر ترجمه یا تالیف و یا تلفیقی از این دو است برای خواننده مکث می‌ماند. و مکثات بسیار دیگر. در مقدمه می‌ؤلف آمده است:

«... در این زمینه گسترده، تنها به معرفی شاعران و نویسندگانی اکتفا شده که شهرتی جهانی داشته و یا در کشور خود مقام ممتازی به دست آورده و نفوذ قابل توجهی برجا گذارده‌اند. از عهد باستان تا زمان حال، اما درباره ادبیات شرقی که خود دنیای پهناوری است و به تالیفی جداگانه نیازمند، به کوتاهی پرداخته و تنها چندتن از نویسندگان نامی را معرفی کرده است...»

در تمامی سال‌هایی که درگیر کار نشر کتاب بوده‌ام، هر بار که سخن از محکومیت یا «محو» کتابی بوده است، چیزی مثل غم باد، راه گلویم را بسته و احساس خفگی کرده‌ام. درست مثل این که بخواهند یک موجود زنده را در مقابل چشمانم سر ببرند. فارغ از دآوری و حق و ناحق در باب محتوا، حتی تصور مرگ و نابودی یک مدون مکتوب، خارج از توان و تحملم بوده است.

بارها و بارها برای تمامی آثاری که در طول حیات فرهنگ مکتوب، سوزانده، خمیر و یا پاره پاره شده‌اند، اشک ریخته‌ام و برای آنهایی که به هر دلیل اجازه‌ی انتشار پیدا نکرده‌اند، دل سوزانده‌ام زیر به باور من، محکومیت یا مرگ یک اثر مکتوب، دست کم برای پدید آورنده، به منزله‌ی داغ مرگ فرزند است که حتی ناخلفش از مایه‌ی جان‌زاده و به خون جگر پرورده شده است. به همین خاطر، آن روزها که در راهروهای اداره‌ی ویژه‌ی کتاب نجوای مرگ چند کتاب از جمله «فرهنگ ادبیات جهان» زمزمه می‌شد، چشمانم از وحشت به دود می‌افتاد و بغض راه نفسم را می‌بست و برای آن که بیشتر نشنوم از آن‌جا فرار می‌کردم.

روزی تصادفاً کتاب را روی میز یکی از اتاق‌ها دیدم. خود خودش بود. فرهنگ ادبیات جهان نوشته‌ی زهرای خائوری. با آن جلد گالینگور قرمز صدفی و آن صحافی زیبا مثل کودکی بی‌خیال و بی‌خبر از سرنوشتی که گویا در انتظارش بود، روی میز جا خوش کرده بود. وسوسه به جانم افتاد که برش دارم، لمسش کنم، ورش بزنم... اما به موقع جلوی خودم را گرفتم. ترسیدم. ترسیدم مهرش به دلم بنشیند و جانم بیشتر به درد آید. از اتاق فرار کردم، از

خود عین انصاف و عدالت است. این در واقع مشابه همان اصلی است که از نظر وضع مالیات و میزان درآمد شرکت‌ها حاکم است. گفته می‌شود که یکی از علل عمده آلودگی محیط زیست جمعیت بیش از اندازه بعضی از کشورهای در حال رشد است و براین‌گونه کشورها واجب است که با تقلید از کشورهای پیشرفته نرخ رشد جمعیت خود را در سطحی پایین نگاهدارند. رونق و رفاه اقتصادی روند کاهش رشد جمعیت را نیز به همراه دارد. اما کشورهای پیشرفته غالباً چنین استدلال می‌کنند که کشورهای عقب مانده باید برای تقلیل جمعیت، رشد خود را متوقف سازند. ۲۵ درصد از جمعیت جهانی که در دنیای پیشرفته زندگی می‌کند به تنهایی ۸۵ درصد ثروت جهان را در اختیار دارد و ۹۰ درصد از فضولات جهانی را همین بخش از جمعیت تولید می‌کند. اگر کشورهای ثروتمند مصرف خود را تنها به میزان ۲۵ درصد کاهش دهند، آلودگی جهانی تا ۲۲/۵ درصد کاهش خواهد یافت. در همان حال اگر ۷۵ درصد از جمعیت کشورهای فقیر، مصرف خود را یک‌باره نیز متوقف کنند، تنها به میزان ۱۰ درصد از آلودگی محیط زیست کاسته می‌شود. نکته مد نظر من در اینجا این است که آن چه کشورهای غنی می‌کنند در وضع محیط زیست تأثیر می‌گذارد نه عمل کشورهای فقیر. در نتیجه این کشورهای غنی هستند که باید شیوه زندگی خود را تغییر دهند. اما آنها اصرار می‌ورزند که مصرف‌کننده حق دارد شیوه دلخواه خود را برای زندگی برگزیند و به طور غیر معقولی پاک‌کننده‌ی گازکربن و دیگر گازهای زیان بار مخالفت می‌کنند. سبب هم آنست که ایجاد این محدودیت برای آنها گران تمام می‌شود و رشد اقتصادی‌شان را به تأخیر می‌اندازد. اما در عین حال انتظار دارند که کشورهای فقیر به چنان محدودیت‌هایی گردن نهند» (ص ۱۲۸ - ۱۲۷)

شیتارو ایشهارا:

«ما باید به روابط بین‌المللی به شیوه اروپایی پشت کنیم زیرا در این مکتب جنگ به عنوان یک تلاش مقدس معرفی شده است. با چنین کاری جهان را از حاکمیتی که در آمیخته با سبزه جویی است نجات بخشیده‌ایم... با پایان جنگ سرد ما می‌توانیم قالبی را که غرب برای روابط بین‌المللی تعیین کرده و جز خشونت و تیره روزی برای بشریت ارمغان نداشته است درهم بشکنیم. دلیل بارز نادرستی و حُقم شیوه کهنه، زرادخانه‌های اتمی است که با هزینه‌های سرسام‌آور ایجاد شده‌اند و کمترین سودی از آنها (برای بشریت) متصور نیست. آسیا می‌تواند راه و رسمی انعطاف‌پذیر را تمینی بر تقوایی فراگیر جانشین قدرت نظامی کند. هر کشوری باید تعقیب یک سیاست خارجی نیکخواهانه و توأم با نزاکت را هدف ملی خود قرار دهد... البته این نظم با حفظ قدرت کافی نظامی برای دفاع کشورها از بقاء و موجودیت خود و توسل به قوه قهریه در محدوده برنامه‌های سازمان ملل متحد منافاتی ندارد.

همستگی روحی یک ملت تنها از ضوابط اخلاقی مایه و نشأت می‌گیرد. رهنمودهای اخلاقی است که روح انسان را ارتقاء می‌بخشد و او را از رفتار تجاوزکارانه باز می‌دارد.»

نیویورک ۱۵ مرداد ۷۶

در پی نویسندگان و بزرگان ادب کشورم که خیال می‌کردم هر چند سهم مشرق‌زمین از سهمیه جهان (همچون همیشه) کم باشد، نویسنده‌ی ایرانی از آنان چشم‌پوشی نخواهد کرد فهرست اسامی را که پر از نام‌های ناآشنا بود زیر و رو کردم، نشانی نیافتم: ح - حافظ نبود، خ - خیام، نبود، س - سعدی، نبود، ن - ناصر خسرو، نبود، باز هم ن - نظامی، نبود - م - مولانا، نبود، و... از هیچ یک نام و نشانی نبود. اکنون سؤال این است: چگونه در یک اثر تالیفی ایرانی (به شهادت عنوان کتاب) مؤلف، ویراستار و سرویراستار (ناشر) از درج نام و زندگینامه‌ی قلم‌نشان ادب و فرهنگ ایران صرف‌نظر کرده و جهانی بدون ایران را «جهان» خوانده‌اند.

روزگاری محققان شوروی سابق نام برخی از مشاهیر علم و ادب ما را در فهرست عالمان، ادبا و نویسندگان جمهوری‌های جنوبی خودشان «زورچیان» می‌کردند و پیروان ایرانی‌شان در پاسخ اعتراض ما عنوان می‌کردند که «اینان به جهان تعلق دارند». اما هرگز نه آنان و نه «برادر بزرگتر» شان جرأت حذف نامشان را نداشتند. حالا اگر بخواهم خیلی «ناسیونالیست بازی» در آورم، می‌توانم بگویم: جهانی را که ایران در آن نباشد، به رسمیت نمی‌شناسم. اما این روزها، محافل توشه‌ام و می‌دانم «ملی‌گرایی» از سوی بزرگان قوم کالای پر خریداری نیست، اما حذف نام نویسندگان کشورم در چنین مجموعه‌ای و باز آن را «ادبیات جهان» خواندن، از تحمل خارج است. گمان نکنید که «فرهنگ ادبیات جهان» یک سره از نام نویسندگان مشرق زمین خالی است، (که در این صورت شاید توجه بهتری می‌داشت و می‌شد به وعده‌ی سرخرمن مولف، گروه ویراستاران و سرویراستار، دل خوش کرد) اما عزیزن، صمیم فراه‌نژاد، عبدالحق حامد و چند تنی دیگر از مصر و ترکیه حضور دارند. آیا به راستی نامداران ادب ایران «ارزش ادبی» نداشتند و نفوذ ادبی قابل توجهی در این سرزمین سرچا نگذاشته‌اند؟ و یا تهیه‌ی زندگینامه‌شان آن چنان دشوار بوده که نویسنده و گروه ویراستاران به رغم «مرارتی» که برای تدوین اثر متحمل شده‌اند، از پس آن برنیاورده‌اند؟!

حتی اگر تعارف سرویراستار و نویسنده را بپذیریم و فرض کنیم که نویسنده و ناشر قصد تالیف فرهنگ جداگانه‌ای برای نویسندگان مشرق زمین و ایران را داشته یا دارند، آیا می‌توان نام فعلی کتاب یعنی «فرهنگ ادبیات جهان» را بی‌ذکر نام فردوسی و حافظ و سعدی و خیام و ده‌ها نویسنده از ایران و مشرق زمین به سادگی پذیرفت؟ (جالب این که خاور دور در این جهان می‌گنجد اما خاورمیانه و نزدیک به جز مصر و ترکیه آن هم مختصر و گذرا در آن

جایی ندارند!)

کتاب به ظاهر تالیف است چون روی جلد «نوشته‌ی زهرای خانلری» با حروف طلاکوب به چشم می‌خورد. اما سبک و سیاق متن به وضوح نشان می‌دهد که بخش عمده‌ای از کتاب، ترجمه از منابع دیگر است که البته هیچ اشکالی ندارد، چرا که اقتضای تدارک دایره‌المعارف، بهره‌گیری از تمامی منابع اصلی و مهم در آن رشته است و زمانی که قرار باشد فرهنگ ادبیات جهان، آن هم جهانی بدون ایران تدوین شود، صد البته استفاده از منابع خارجی جایز و شاید هم رکن اصلی کار باشد. اما عجیب این جاست که مؤلف و ناشر به بهره‌گیری از منابع خارجی، هیچ جا اشاره‌ای نکرده‌اند حال آن که در مقدمه به استفاده از شیوه‌ی ضبیط علائم و نحوه‌ی گزینش زندگینامه‌ها و آثار از منابع خارجی اشاره شده است. شاید سرویراستار محترم که به ذکر مرارت سالیان در تهیه و تدوین و انتشار کتاب بسیار پرداخته‌اند، به این نکته توجه نکرده‌اند که ذکر کلیه‌ی منابع در چنین آثاری نه تنها از ارزش آن نمی‌کاهد، بلکه غنای محتوا را افزایش می‌دهد. علاوه بر آن به خواننده یاری می‌رساند که بداند از کدام منظر به شرح احوال نویسنده نگاه می‌کند. در بند ۶ از مقدمه‌ی خانم خانلری آمده است:

«... به طور کلی در این فرهنگنامه به سبب آن که علاوه بر شرح حال و زندگی نویسنده و ذکر آثار و اشاره به موضوع کتاب، تحلیل کوتاهی از بعضی آثارش به عمل آمده است و ارزش و مقامی که آن آثار در میان سایر آثار نویسنده یا شاعر دارد، تعیین گردیده، ناچار عبارات‌ها و جمله‌ها از حالت ایجاز و قالب خاص فرهنگنامه‌ای خارج شده و شکل مبسوط‌تری از نظر جمله‌بندی پیدا کرده است که تا حدی به کتاب جنبه‌ی آموزشی داده است...»

مطالعه‌ی قسمت‌های کوتاهی از کتاب که در این چند روزه میسر گردید، ابهاماتی را برمکومات قلبی افزود

اول آن که روش و شیوه و گونه‌ی تحلیل آثار برای خواننده توضیح داده نشده که مثلاً آیا تحلیل آثار هر یک جداگانه صورت گرفته یا تحلیل کلی آثار است و یا تحلیل تکاملی و تاریخی اثر است. مطالعه‌ی خود تحلیل‌ها هم این ابهامات را روشن نمی‌کند.

دوم آن که در جای‌جای کتاب بعضاً تحلیل‌های جامع از آثار برخی نویسندگان صورت گرفته که باز مشخص نیست نظر شخص خانم خانلری است یا ترجمه از فرهنگ‌های خارجی و یا برابندی از تحلیل‌های گوناگون؟ که پذیرش هر یک از این احتمالات، پرسش‌های دیگری را فراوری خواننده قرار می‌دهد. بدیهی است اگر تحلیل

آثار نویسندگان ارزیابی شخصی خانم خانلری باشد، به آن معناست که ایشان خود تمام آثار نویسنده‌ی مورد بحث را مطالعه و مقابله کرده و با یکدیگر تطبیق داده‌اند در این صورت روش این مقابله و مطالعه و تدقیق بر خواننده پوشیده است. نگارنده‌ی این سطور معتقد است که به احتمال زیاد این تحلیل‌ها نیز از منابع خارجی استنتاج شده است. (با مقایسه‌ی سبک نگارش خانم خانلری در آثار قبلی‌شان و آن چه در این کتاب آمده است) که در این صورت حق خواننده است که منبع مورد استفاده را بشناسد.

همان‌گونه که اشاره شد و فهرست مداخل کتاب نیز نشان می‌دهد، در این فرهنگ از نویسندگان و ادیبان ایرانی و فارسی زبان نشانی نیست، از دیگر نویسندگان مشرق‌زمین نیز سخن چندانی گفته نشده، از طرفی کتاب شامل آثار و اسامی تمامی ادیبان مطرح و به نام جهان غرب هم نیست. شگفت‌تر آن که خواننده هیچ توضیحی در باب روش گزینش مداخل نه در مقدمه‌ی سرویراستار و نه در پیشگفتار نویسنده نمی‌یابد و معیار گزینش، همچنان مبهم است.

در خاتمه، ضمن ارج نهادن به اصل پرداختن به تألیف و نشر چنین فرهنگ‌ها که طبیعتاً تنها در توان ناشران توانمندی چون انتشارات خوارزمی است و ضمن ستایش از زیبایی کتاب و صحافی کم نظیر آن که در همان نگاه اول دل از من ناشر یک لاقب را ربود، به خصوص پروردی زیبای عطف و شیرازه‌بندی فوق‌العاده که بی‌شک متضمن هزینه و کار بسیار بوده است و عرض خسته نباشید به مسؤولین محترم انتشارات معظم خوارزمی، تنها به عنوان یک خواننده که همه‌ی بودجه‌ی شش ماهه‌ی کتاب‌خوانیش را صرف خرید کتاب حاضر کرده است و با بهره‌گیری از تاکید ناشر و سرویراستار که خواهان دریافت نظر همگان درباره‌ی اثر است، اصل شاگردی و بجه مرشدی را به یک سو نهاده و به استاد و پیش‌کسوتی چون ناشر اثر یادآور می‌شوم که خطا از ما تازه‌کاران قابل چشم‌پوشی است و از بزرگان، نه. کاری چنین سترک یعنی تدوین «فرهنگ ادبیات جهان» نیازمند دقتی سترک به همه‌ی جوانب است و این گونه است که خواننده‌ی مشتاق به ویژه دانشجویان و پژوهندگانی که کمتر امکان دستیابی به منابع اصلی در تحقیق و تحلیل آثار ادبی دارند، به بهره‌مندی کامل می‌رسند. و گر نه حجم زیاد، هزینه‌ی سنگین و قیمت بالای کتاب متناسب با میزان سوددهی به خواننده نخواهد بود.

ذکر نکات بیشتر درباره‌ی کتاب «فرهنگ ادبیات جهان» بدون ایران را به پس از مطالعه‌ی دقیق و کامل آن موکول می‌کنم.

والسلام

ایران و تنهایی اش

• ایران و تنهایی اش

• محمد علی اسلامی ندوشن

• شرکت نهایی انتشار / ۱۳۷۶ / چاپ اول



(سکولاریزه) کردنِ امر الهی است. در واقع با «مرگِ خدا» رو به رویم، مرگی که نتیجه‌ی طبیعی محدود کردن، خدایان است، زیرا با انکار هرگونه قلمرویی خارج از قلمرو محدود و متناهی انسان، هر چیزی که می‌تواند محمولی برای ادعای انسان در مورد هویت، تداوم و معنا باشد نیز می‌میرد. در چنین موقعیتی به قول نیچه «هر ارزش‌گذاری اخلاقی به نیهیلیسم ختم می‌شود». حال اگر این ادعای، پست مدرنی، مبنی بر عدم راستایی تک خطی برای تاریخ، را بپذیریم، و این که مدرنیته دوره‌هایی تکرار شونده در تاریخ است؛ باید بگوییم ما در یونان با عصر مدرنیته روبه روئیم، در حالی که در همان زمان، در ایران با نوعی غیر - مدرنیته.

۳. بلافاصله باید بگوییم که درست است که عصر یونان را مدرنیته می‌نامیم و ایران را غیر مدرنیته، ولی از نقدِ خرد ایرانی نیز غفلت نمی‌کنیم. نویسنده‌ی کتاب در مقاله‌ی «همه راه‌ها بسته است» به این موضوع می‌پردازد. یکی از حملات اصلی به «پوشیده فکری» و «فرهنگِ حجاب» ایرانیان است که به ریا و دورویی ختم می‌شود. خرد ایرانی در سیر خویش از کلام مرسل به اثر پیچیده و مجاز و ابهام رسیده است؛ یعنی یونانیان در عصر زرین خویش هر چه بیش‌تر به صراحت نزدیک می‌شوند و برای بیان افکار خویش حتا به برهنه کردن تن‌های خویش (در تئاتر) پرداخته‌اند، ایرانیان در سیر تاریخی خود حجاب را برگزیده‌اند و آن را امن و عافیت یافته‌اند. یکی از دلایل این امر، به زعم آقای ندوشن، «محیط نا امن» است، و «تا زمانی که ایرانی دوچهرگی خود را تعدیل نکرده، دلیل بر آن است که در عدم امنیت روانی به سر می‌برد». ص ۲۹ دلیل دیگر را باید در تشرع جست. چه در دوره‌ی ساسانیان و چه در دوران بنی‌امیه و بنی‌عباس حکومت مشروعیت خویش را از مذهب اخذ می‌کرد، به همین دلیل بر جنبه‌های ظاهری و نمایان آن، یعنی شریعت، بیش‌تر تکیه می‌شد. همین امر صورت‌بندی اندیشه و رفتار اجتماعی را به سوی زرق و ریا کشانده است. در ضمن آن‌جا که حرفی در نقد این نظام فکری بوده، سریعاً منکوب می‌شده است؛ شهیدان این مبارزه کم نبوده‌اند: سهروردی، عین‌القضات همدانی، حلاج و به گونه‌ای شمس تبریزی. بنابراین عجیب نیست که اندیشه به نوعی تقیه، و در صورت افراطی خود دورویی، پناه برد. به همین دلیل میراث فرهنگی فارسی بیش‌تر شعر است تا نثر، میراثی که برگزیده و مجاز تکیه دارد. در همین جا باید از اندیشه‌ای نیز نام برد که این نظام فکری پوشیده‌گی را شدیداً به چالش کشید، و آن عرفان و تصوف است.

۴. صحبت از عرفان و تصوف، خواه‌ناخواه، اندیشه‌ی اشراقی را به میان می‌کشد. نویسنده در مقاله‌ی «اندیشه‌ی گراینده

ادعای‌اش به زاینده‌گی خاطره‌ی قومی ایران اشاره می‌کند، به چنگ زدنِ فردوسی به ریسمان اساطیر کهن ایران و یا عمل سهروردی مبنی بر زنده کردنِ حکمتِ خسروانی در دلِ مذهب اسلام. نویسنده به این موضع اشاره می‌کند که تاریخ ایران با صرفِ نظر از گسست‌های مقطعی، تداومی عجیب داشته است؛ و این تداوم را مروهون وحدت با کل و حفظ خاطره‌ی تاریخی خویش می‌داند. نویسنده به این موضوع هم اشاره می‌کند که ایرانیان همواره در پی هجوم اقوام غیر ایرانی ولایت سیاسی را به آنان سپرده‌اند، ولی در عرصه‌ی فرهنگی حضور خویش را پررنگ‌تر از پیش ادامه داده‌اند. به عبارت دیگر پس از استیلای سیاسی اقوام دیگر بر ایرانیان، این قوم ایرانی بوده است که بر آن‌ها استیلای فرهنگی یافته است. دلیل بر این مدعا هم وزیران بی‌شماری است که از میان ایرانیان انتخاب کرده‌اند، یا تلاش آنان برای آبادانی این سرزمین.

۲. هایدگر کل سنت فلسفی اروپا را حدیث غفلت از وجود و ناآشکاره‌گی حقیقت می‌داند. او نام دیگری نیز بر این ناآگاهی می‌نهد و آن «یونان زدگی» فلسفه است. هایدگر همواره به عصر پیش - سقراطی فلسفه اشاره می‌کند، و همواره روزگاری را خسرت می‌خورد که تقسیم‌بندی‌های سوژه و ابژه نشده بود، و حقیقت گشودگی هستی بود نه تطابق داشتن امر واقع با دانسته‌ها. در بخشی از کتاب «ایران و...» ما به تقابل فلسفه‌ی ایران و فلسفه‌ی یونان برمی‌خوریم: «یونانیان رب‌النوع پرست نبودند، و برای ایزدان متعدّد خود همان شخصیت انسانی قائل می‌شدند، در حالی که ایرانیان به ایزد یگانه‌ی غیر جسمانی اعتقاد داشتند». ص ۳۲ به عبارتی فلسفه‌ی یونانی نوعی نگاه سوّمی به انسان دارد؛ یعنی او را خاستگاه معنا دانست، از این رو نامتاهی‌اش را هم با ایده گرفتن از صورت انسان می‌سازد. از نظر یونانی «انسان سنجه‌ی همه چیز است، سنجه‌ی هستی آن چه هست و سنجه‌ی نیستی آن چه نیست - پروتاگوراس». در ضمن ما با جریان دیگری نیز روبه رویم، و آن دنیوی

۱. در عصری زندگی می‌کنیم که زمانه‌ی پرسش است، زمانه‌ای که با شکِ دکارت و «کوژتو» او شروع شد، و هم اکنون نیز با نفی این «کوژتو» ادامه می‌یابد. عصر پرسش از تارخ خویش و حتا نفی هویت در نزد اندیشه‌مندان چون فوکو. هنگامی که ایده‌ی جهان‌شمول بودن مورد شک قرار گیرد، هویت‌های محلی سربرمی‌آورند و زمان آن می‌رسد که ما از تاریخ خویشتن بپرسیم، از تاریخی که ما را می‌سازد. در این میان به نظر می‌رسد اندیشه‌مندان شرق رسالتی خاص بر عهده دارند، چه این گونه می‌نماید که آسیا مورد هجوم نیروی نابود کننده‌ای است که خود در نحوه‌ی تکوین‌اش دخالتی نداشته است: مدرنیته‌ی غربی. اما نکته‌ی دیگری که باید به آن توجه کرد این است که «مدرنیته تقدیر ما است» و نمی‌توانیم جاهلانه آن را رد و انکار کنیم، و یا برعکس با آغوش باز پذیرای‌اش باشیم؛ چرا که هر دوی این‌ها تجلی یک صورت‌اند و آن غفلت از ماهیت مدرنیته است. پس شاید بهتر آن باشد که با تحلیل سیستم‌های فکری تاریخی خویش و با معاصر کردن آن صورت‌بندی‌های به فراسوی مدرنیته حرکت کنیم. مطالعه تاریخ ایرانی هم از این رو واجد اهمیت است. کتاب «ایران و تنهایی‌اش» کوششی است برای درک هویت ایرانی. در نگاه اول ممکن است چنین به نظر برسد که این کوششی است در راستای ملی‌گرایی، روشی فکری که بیش‌تر غربی است تا شرقی. در این تفکر «ملیت» جای‌گزین «قومیت» می‌شود، و این پدیده یکی از وجوه سیاسی جریان دنیوی شدن است که ریشه در مدرنیته دارد؛ به عبارتی واضح‌تر، ملی‌گرایی کوششی است برای جعلِ قومیت ایرانی در مقابل قومیت اسلامی. نویسنده‌ی کتاب «ایران و...» در پی آن است که نشان دهد فرهنگ ایرانی با وجود نزدیکی‌اش به فرهنگ اسلامی فرهنگی دیگرگونه است در مقابل فرهنگ‌های مثلاً مصر یا بین‌النهرین: «اگر اسلام ایران را گرفت، ایران هم اسلام را گرفت، یعنی اسلام بعد از فتح ایران دیگر آن چه بود، نماند». ص ۱۲۵. نویسنده برای اثبات

کاتبِ وحیِ مکتوب

شهریار و فنی‌پور

هر که شاخ را گرفت، شکست و فرو افتاد
و هر که درخت را گرفت، همنی شاخ آن اوست



نم‌نم باران
علی باباچاهی

نشر دایونوش، تهران، چاپ اول، زمستان ۷۵

۱. می‌خواهیم به مجموعه شعری نگاه کنیم، بگشاییم، تمهیدات و ضلّ تمهیداتش را فاش کنیم. می‌خواهیم نشان دهیم که آن کس، که شاعرش می‌نامیم، دچار نوعی «پارانویا» است، ترس مدام از آن که حرف‌هایش را دیگری گفته باشد یا آن که حرف دیگری را بگوید؛ و البته که این دغدغه‌ها به خودی خود شاعر نمی‌سازد. به نگاه شاعر هم نگاه می‌کنیم تا بفهمیم شاعر چه قدر از شعرش جدا است. پس «نم‌نم باران» را برمی‌داریم، و در پی آن خواهیم بود که جایگاهش را در ادبیات معاصر ایرانی پیدا کنیم؛ هر چند که این کار مانعست، و اصلاً در این برهه کار کسی نیست؛ چرا که «آن که غریبان دارد، از پس کاروان می‌آید»

۲. اگر بخواهیم به ساده‌ترین تعریف شعر قناعت کنیم، باید بگوییم، جمله‌ای است همه جانبه به سمت زبان معیار و متعارف. حرکت دیالکتیکی شعر که متضمن همین امر است؛ یعنی اگر بخواهیم کمی «هکلی» به موضوع نگاه کنیم: به زبانی شعر را بنویسیم که زبان نباشد؛ یعنی زبان شعر حاصل حرکت زبان متعارف به سوی یک ضلّ زبان است، شعر هم چیزی جز این پروسه نیست: شعر مولوی حرکتی است از زبان فارسی قرن هفتمی به سوی ضد زبان مولویانه. پس به هر شعر باید در این حرکتش نگاه کرد. از این نظر لغو نیست اگر بگوییم در شعرهای «نم‌نم باران» از این حرکت، کمتر خبری هست:

در این میان فقط تو ضرر می‌کنی □ زیرا کسی که زیر سنگ لحد خفته است □ تا این سه چار شاخه‌ی میخک را □ نقاشی کند □ یک عمر □ با سفید و صورتی و قرمز □ بازی کرده است □ ... امثال تو برای وصف گلی آفریده شدند □ که حوا □ یک روز / صبح زود □ بر لب رودی که ایستاده بود □ آن را به کسی داد □ که عیناً شبیه تو بود □ ... با این که حق به جانب رؤیای توست □ در این میان اگر تو ضرر می‌کنی □ تقصیر هیچ شاخه گلی نیست.

من زیر سنگ صص ۸-۳۶
وقتی درخت‌های کنار خیابان / با من حرف می‌زنند □ من به «شما» تبدیل می‌شوم □ و فکر می‌کنم که زبان / صرفاً برای بیان واقعیت نیست □ ارجاع من به آن چه شما فکر می‌کنید، نیست □ و هر کسی می‌تواند جای مرا عوض کند در سراسر این متن □ حتی اگر مرا صدا نزن...

سفیدی‌ها را بخوان ۱ - صص ۴-۸۳
چه طور می‌توانی از لابه‌لای این همه اشیا □ که به دور □ یا فرض کن که به دریا می‌ریزند □ از بین قاب‌ها که به تصویرهای پریروز □ و از لابه لای ترک‌ها که به عمر آینه مربوط است، □ چهره‌ی خط خورده‌ای را پیدا کنی □ که مثل توتا دیروز □ خط خوشی داشت □ و فردا □ بر هر چه خط و □ خال سیاه است / خط می‌کشد...

سری به صدف‌ها بزن - صص ۳۰ و ۲۹
در نمونه‌های ارائه شده ما با پیش - شعر روبه روایم نه شعر. می‌گوییم پیش - شعر، چرا که از آن حرکت در آن‌ها خبری نیست، از آن فرا روی زبان به سوی ضد زبان، از فضا به سوی ضد فضا، از شعر به سوی ضد شعر. اما منظورمان از فضا چیست؟

۳. در فرهنگ دیداری و شنیداری و زیستی،

برسد □ ابر سیاهی بیاید و / او را □ با خود به گوشه‌ای ببرد □ ... از ترس این که مقصد اشیا را گم نکند □ قطعاً به جای چتر آینه‌ای برمی‌دارد □ از ترس خود اجازه ندارد حتا □ مرگ پرندگان بر آب روان را □ در عالم خیال □ او / روی ترس راه می‌رود □ روی زمین لرزه‌ای که پشت پرده‌های اتاق □ ... و دم به دم به آسمان پشت سر خود نگاه می‌کند □ ابری اگر بیاید و او را □ توفان که در گرفت؟

فکر می‌کنده، صص ۶-۶۴
در قطعه‌ی بالا تمام اشیا و مکان‌ها برای آن به کار می‌روند، تا ترس «قهرمان» شعر را باز نمایند؛ به عبارتی دیگر تمام اشیا در قطعه بالا حول مرکزی که ترس فرد باشد، متمرکز شده‌اند؛ و این ایده اصلی است که به آنها مفهوم می‌بخشد. کار شعر مرکززدایی از کلام است، به زیر سوال بردن مرکزها، و در نهایت تکثیر معنا.

برای آن دو کلاغ احترام بیشتری قابل بود □ که هر دوروی شاخه لختی □ و هر دو یکی بودند □ و این یکی به جای دیگری / انگار □ که عین خودش بود □ به رنگ‌های دیگری اصلاً نگاه نمی‌کرد □ آدم / وقتی کلاغ باشد و □ از خبر هر چه رنگ سفید است بگذرد □ فرقی نمی‌کند □ ... او در ازل میانه خوبی نداشت □ با طوطی و سه چار رنگ حاضر و آماده دیگر □ پروانه‌ها که به طور قطع □ با ضربدری / تندتند □ باطل می‌شدند □ ...

کلاغ کامل صص ۲-۶۱
در شعر بالا، کلاغ مرکز کلام است، و لاجرم شاخه لخت، رنگ سیاه، رنگ دیگر و طوطی‌ها ... دور آن جمع می‌شوند. ما در این جا هم با فضایی رو به رو هستیم که به سوی فضاهای دیگر شکسته نمی‌شود، و این محدود کردن حرکت زبان، چیزی نیست جز اعمال دیکتاتورانه‌ی اندیشیدن در کار خلاقه‌ی شاعری.

۴. باباچاهی به تقلید از مقاله‌ی «اثر و متن» دولان باوت می‌نویسد که: «خواننده باید در این قرائت تازه بتواند نانوشتها یا نوشته‌های نامرئی (سفیدی متن) را بخواند و به جای افعال غایب و به جای نیمه مفقود برخی جمله‌ها در شعر ببیند. صص ۱۳۲ او-آیده» کوشش خواننده برای ساختن متن □ را از باوت می‌گیرد، ولی آن را به کار نمی‌بندد. این ایده مستلزم نگرش دموکراتیک به متن است، یعنی متن متشکر است و هر کس می‌تواند آن را به گونه‌ای بازی کند. اما وقتی باباچاهی اصرار می‌ورزد که شعر به همان گونه که او می‌خواهد، خوانده شود، کجا می‌توان ردی از دموکراسی ادبی دید؟!

حتماً هنوز در راه است □ آن اتفاقی ساده که یک روز □ پشت اناری قرمز / می‌افتد □ و ناگزیر تا حالا □ شکل عجیبی به خود گرفته □ از پس که زیر درخت سیب و / پشت شاخه انگور و در کنار تو □ با این حساب □ اصلاً به فکر پس زدن رنگ‌های مانده بر اشیا □ و پرده‌ی کشیده بر انگور و □ سیب □ و انار / نباش □ حتماً هنوز

اتفاق نیفتاده، صص ۱۰-۹
در قطعه ذکر شده، خواننده مجبور است متن را آن گونه بخواند که باباچاهی می‌خواهد؛ چرا که «حتماً هنوز» دوم صرفاً خلاصه شده عبارت اولی شعر است و یا وقتی می‌گوید:

و به عبارتی در زیست جهان ما، یک سری اشیا به هم دیگر تعلق دارند؛ یعنی از دیدگاه عادت زده‌ی ما، میز همواره به صندلی تعلق دارد و فنجان به قهوه و استکان به چای، وقتی ما سخن گفتن از دریا را آغاز کنیم، خواه ناخواه عناصری از قبیل کشتی، ملاح، ماهی، نهنگ، توفان و ... هم به ذهن‌مان هجوم می‌آورد. اگر ما بخواهیم در یک شعر، از دریا حرکت کنیم و به کشتی و ملاح و ... برسیم، کار هنری انجام نشده چرا که اولاً از یک فضا به غیر آن فرازوی نکرده‌ایم، ثانیاً چون در مسیر عادت حرکت کرده‌ایم، خلق و ابداعی انجام نشده است. باباچاهی تا وقتی بخواهد در فضایی یگانه حرف بزند، شعر نگفته است؛ حالا هر چند سعی کرده باشد حرف‌های قشنگ را کنار هم بچیند. یکی از مشخصات تخیل، نفی زمان خطی و نفی مکان است. تخیل از فضایی به فضایی حرکت می‌کند و اشیا نااهمخوان را با یکدیگر ترکیب می‌کند. باباچاهی تا وقتی اسیر دیکتاتور دهن خود باشد، در استفاده از محور همیشینی کلام، موضوعی تک گانه را مطرح کرده و عملاً شعری نمی‌گوید:

ترش را از هیچ کس پنهان نمی‌کند □ و با جرأت تمام می‌ترسد □ نکند آسمان به زمین

چه طور می‌توانستیم/ ناگهان بلند شوم □ و هرچه دیده و نادیده را □ آن قدر که آخرین پیک سیگار را روی نیمکتی در پارک؟

عقل کوچک من، صص ۴-۱۱۳
ما ناچاریم همان‌گونه بخوانیم که منظور او بوده است. البته باباچاهی به گفته‌ی خودش منظور دیگری هم از این کار داشته و آن حمله به زبان متعارف است. ما این ادعا را رد می‌کنیم، به این دلایل: اول آن که ما در این حمله به زبان متعارف، از خود زبان معمول استفاده می‌کنیم بی‌که تضادهایش را آشکار کنیم دوم آن که این تکنیک آن قدر در کل مجموعه تکرار می‌شود، که خود جزوی از نرم زبان می‌شود. شعر نه تنها باید نحو زبان روزمره را بشکند، بلکه باید نحوی را هم که خود می‌سازد، بشکند؛ یعنی برای آفریدن شعر، شاعر باید از جهان به سوی متنی ساختارزدایی کند که خود آن هم توسط متنی که داخل شعر است، ساختارزدایی شود. شاعر باید دنبال نوشته‌ای باشد که از تمرکز به غیر اورگانیکی کردن تمرکزها و حذف بیان و ارجاع خارجی زبان حرکت کند. اما وقتی شاعری اصرار دارد به صورت مکانیستی شعر بگوید و نخواهد از بیان خودش ساختار زدایی کند، سر و کار او با ارجاع خارجی خواهد بود. چرا که زبان دیگر آن یگانه بودن و حادث بودنش را از دست می‌دهد، و به قول هایدگر، شفاف می‌شود و به ناچار دیگر نمی‌تواند موضوع خود باشد، پس به بیرون از خود اشاره می‌کند. در ضمن، اینگونه نوشتن همان کلیشه‌ی زبان روزمره (فاعل + مفعول + فعل) را به سرعت به ذهن متبادر می‌کند یعنی باز هم ما مغلوب نحو زبان شده‌ایم: نه تنها آن نحوی که اندیشیدن را ممکن می‌سازد، بل همان نحو آشکارتر، که از رهگذر آن جمله می‌سازیم. به عبارت بهتر، ساختار دیکتاتورانه زبان شکسته نشده است.

۵. ما به ساختار دیکتاتورانه زبان، که در اشعار «نم نم باران» دست ناخورده باقی می‌ماند، اشاره کردیم. بدنیست ساخت استبدادی ذهن شاعر آن را هم نشان دهیم. باباچاهی، با این اشعار، اثبات می‌کند که از نظر ذهنی هنوز در دوران قطعیات و احکام صدرصدی زندگی می‌کند؛ و اگر هم شعر به اصطلاح انقلابی نمی‌گوید، به دلیل شکستی است که هم در عرصه‌ی گفتمان‌های بخشی اجتماعی در جهان اتفاق افتاده است و هم حاصل شکستی که او از شعر نیمایی، سپید و پاسبیدی خورده است. اما دلیل ما بر مدعایمان چیست؟ لحن تخطایی شعرهای «نم نم باران» که شاعر در آنها در مقام سبزه قرار گرفته، به توصیف و روایت جهان می‌پردازد، بی‌که به صداهای دیگر گوش دهد. صدایی که از اول تا به آخر، گفتنی‌ها را می‌گوید و به دیالوگ با دیگر صداها تن در نمی‌دهد. شعر تک صدایی او، شعر جهان دیگر مکان (به قول فوکو) نیست، یعنی شعری که به سوی ناهمگن‌ها حرکت کند، به سوی تسلسل دیگرها در دیگرها. برای مشاهده‌ی این امر، می‌توانید به شعرهای «اتفاق نیفتاده»، «آدم‌های یکی»، «در فراق خود»، «خدایا چطور» و ... نگاه کنید.

۶. ارجاعات خارجی در اشعار مجموعه‌ی «نم نم ...» وقتی آزاددهنده‌تر می‌شود، که باباچاهی می‌خواهد کارش را توضیح دهد و با سر هم کردن چند اصطلاح مشهور، خودش را به

جریان‌های پسمادرن ربط می‌دهد. شاعر نمی‌تواند شعری بنویسد که موضوعش نوشتن همان شعر باشد، و هم آن شعر را توضیح دهد؛ چرا که اصلاً توضیح به مقوله‌ی نثر تعلق دارد و دیگر آن که وقتی شاعری در هنگام اجرای شعرش به توضیح آن فکر می‌کند، عملاً تئوری را مقدم بر خلاقیت قرار داده، به عبارت دیگر اجرا را به تعویق می‌اندازد تا تئوری خود را نشان دهد و از آن جاکه تئوری هم قبلاً خواننده شده است، شاعر عملاً تکنیک «فاصله‌گذاری» (با اجازه‌ی شکلوفسکی) را نیز به کار نبرده است، زیرا امر ناآشنا (شعر) را تعطیل کرده است تا امر آشنا (تئوری ادبی) خود نمایا کند.

و فکر می‌کنم که زبان/ صرفاً برای بیان واقعیت نیست □ ارجاع من به آن چه شما فکر می‌کنید، نیست □ و هر کسی می‌تواند جای مرا عوض کند در سراسر این متن

سفیدی‌ها را بخوان، صص ۸۴
و هر چه بیشتر منتظرت ماندم □ متن/ از معنا شدن پرهیز داشت □ و از بس که زیر هر کلمه / هر سطر ... □ مولف مرده به خواب من آمد

سفیدی‌ها را بخوان صص ۱-۹۰
۷. از توضیح شعر یک شاعر توسط خود او، گفتم. اصولاً دو نوع شاعر وجود دارند: آنهایی که می‌توانند کارشان را توضیح دهند مثل نیما و شاملو. و آن‌هایی که نمی‌توانند چنین کاری کنند، مثل علی باباچاهی. با این حال او در موخره کتاب «نم نم ...» ظاهراً به توضیح اشعارش پرداخته است، اما بحث تئوریک او سراسر حاوی تناقض‌های آشکار و پنهان، بدفهمی‌های شاعر از تئوری‌های ادبی معاصر و التقاطی‌گری ناهشیار او است. باباچاهی در ابتدای موخره «قرائت چهارم و شعر امروز ایران» می‌نویسد: «شعر امروز ایران در پیوند با خواننده‌ی خود تا این مقطع با چهار نوع قرائت رو به رو بوده است.» صص ۱۲۳ سپس ادامه می‌دهد که: «منظور من از قرائت این است که خواننده در حین خواندن، اشراق هوشمندانه‌ای بر فرایندهای ذهنی و زبانی شعر امروز، تمهیدات و ضد تمهیدات رایج کلامی، اشکال و ساختارها، جریان‌ها و مرحله‌های مختلف آن، پیچیدگی‌های ناگزیر و ساده‌گی‌های غیر منتظره‌ی یک اثر داشته باشد تا جایی که خواننده، خود، تداعی‌ها، تصویرها، معناها، جمله‌های تعلیقی و بالاخره سطرها و عبارات‌های شعر را در حین مطالعه تصحیح یا تکمیل کند و سرانجام به تأیید یا تکذیب امضای شاعر بپردازد.» صص ۱۲۳ حالا این سؤال مطرح می‌شود که آیا قرائت مسأله‌ای است که تنها برای شعر امروز مطرح شود یا برای تمام اشعار صادق است؟ باباچاهی در چند سطر پایین‌تر حرف خود را نفی می‌کند و آن را متعلق به «قصیده‌ای از خاقانی و شعری از حافظ» نیز می‌داند. اما از نظر او چنین خواننده‌ی با هوش و فعالی که امضای شاعر را تأیید یا تکذیب می‌کند، در برخورد با اشعار حافظ، قالب حاضر و آماده قرائتش را هدایت می‌کند و عبارت‌های شعر را در حین مطالعه تصحیح و تکمیل نمی‌کند. بزرگ‌ترین اشتباه باباچاهی نیز در همین جا است. او قرائت را به یک تاریخ تقویمی محدود می‌کند، از این رو می‌تواند آن را به «پیش‌نیایی، نیمایی، غیر نیمایی و پسانمایی» تقسیم کند. او «متن» را

مفهومی متعلق به قرن بیستم می‌داند، یعنی باز هم فکر می‌کند که تئوری مقدم بر خلاقیت است، از این رو هم معتقد است که شعر مثلاً حافظ تکثیر معنا ندارد. در صورتی که هنوز شعر او خواننده می‌شود و تفسیرهای مختلفی از آن به دست داده می‌شود. چرا؟ چون شعر او «قرائت خواننده را هدایت» نمی‌کند، بلکه قرائت‌های مختلف را می‌طلبد. افلاطون هم متن می‌نویسد، از این رو لیوتار آن را بازخوانی می‌کند. مارکس را هم «تئین» می‌خواند، هم «آلتوسر» و هم «دریدا»، و قرائت هر کدام با دیگری متفاوت است. ناسیونال سوسیالیسم بیجه را می‌خواند فوکو و دلوز هم می‌خواند، و باز هم حاصل متفاوت است. پس قرائت فعال مسأله‌ای نیست که صرفاً برای شعر پسانمایی مطرح باشد، مسأله‌ای است برای تمام متون، از کتاب مقدس گرفته تا سرزمین هوزلیوت، و تقسیم خواندن‌ها به «پیش نیمایی و ...» تقبیمی نادرست است.

باباچاهی در قسمتی از مقاله، مؤلفه‌های شعر پسانمایی را این گونه بر می‌شمارد: «از زبان هر روزه تغذیه می‌کند، گویا انشعاب شعریت یافته زبان روزمره است.» صص ۱۲۸ و در جای دیگر «شورش علیه راحت‌طلبی زبان، آن هم وقتی که زبان شعر، تا حد رابطهای انتفاعی تقلیل می‌یابد» صص ۱۲۹ باید گفت این دو حکم برخاسته از دو دیدگاه متضاد است. دیدگاه اول معتقد است رسالت شعر پاسداری از عرصه‌ی زبان است، باید بارورش کرد دلالت‌ها و قدرتش را افزون کرد و از این جا تمامی توان‌های معنایی‌اش را به زبان بازگرداند. اما دیدگاه دوم، زبان را از معنایش تهی می‌بیند و در ثانی تمام هم و غمش این است که از قدرتی که به وسیله‌ی زبان بر انسان اعمال می‌شود، رهایی یابد.

دیدگاه اول، شاعری را در افزون کردن قدرت زبان می‌داند و دیگری آن را درهم شکستن آن قدرت می‌خواهد. به همین علت بعد نیست که «بل ویکو» هرمنوتیک از دیدگاه اول دفاع می‌کند و «فوکو» یست مدرن از دیدگاه دوم.

از شعارها و ادعاهای بدون اثبات و احکام بدون ارجاع به شعری می‌گذریم و خلاصه می‌گوییم: خواندن نظریات مطرح غربی، آن هم از راه ترجمه‌ها و سپس رونویسی و توضیح ناقص آنها کسی را شاعر و منتقد نمی‌کند. باباچاهی با مسوقیتی طسزآمیز رو به رو است. او از «خواندن»‌ها می‌گوید. و به ناچار خواندن او از مقوله‌ی تئوری «یست مدرن» هم باید نقد شود، یعنی باید بدفهمی‌های او نیز روشن شود، مثلاً وقتی می‌گوید: «در این نوع قرائت [نیمایی] خواننده پیش از آن که نگران بدخوانی متن باشد، نگران بدفهمی تصویرها و نمادهای گوناگون است.» صص ۱۲۵ یعنی باباچاهی هنوز با دیدگاه دکارتی رو به رواست که معتقد به ترکیب است؛ یعنی تصویرها و نمادها را جدای از متن می‌داند و آن‌ها را مواردی می‌داند که پس از ساخته شدن متن به آن افزوده می‌شود.

سخن آخر آن که: بزرگی می‌گفت: «بعضی کاتب وحی‌اند و بعضی محل وحی‌اند. جهدکن تا هر دو باشی، هم محل وحی باشی و هم کاتب وحی خود باشی.» و اما گویا زمانه، زمانه‌ی کتابت است. زمانه‌ی نوشتن وحی دیگران. ■

پیرمرد ساعت ساز، با روپوشی سفید درازش مثل دکترها، پس از معاینه ساعت گفت: مبتلا به سرطان است!

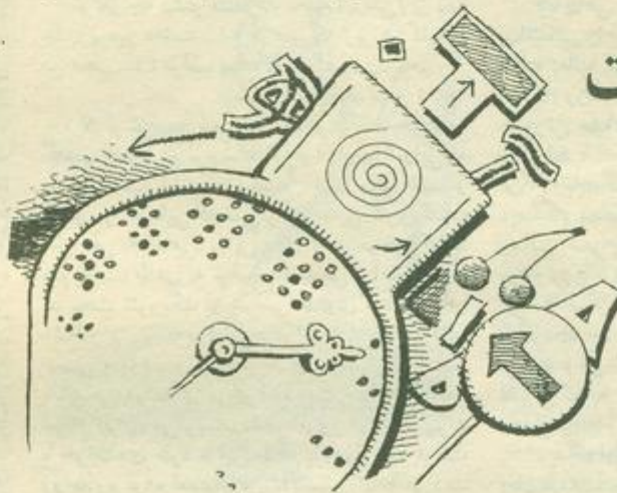
لکه‌های سیاه مثل غده را، روی صفحه و پاندول ساعت نشانم داد. چیزی شبیه زنگ زدگی و فرسودگی فلز، گفت: این سرطان ساعت است! کارگاه ساعت ساز، یک ساختمان قدیمی کهنه بود، پر از ساعت‌های دیواری جوراجور که هیچ کدام کار نمی‌کرد. مثل گورستان ساعت‌ها. فضای کارگاه به خزینه حمام می‌مانست. نور بود و بوی کافور می‌داد.

من خیس عرق بودم، ساعت ساز با دستمال عرق پیشانی مرا پاک کرد و نبض مرا گرفت. ضربان قلبم توی مغزم می‌پیچید. پرسیدم: ساعت چنده؟ امروز چه روزیه؟ ساعت ساز گفت: کار این ساعت تمام است و حال شما هم خوب نیست.

سرطان ساعت

پرویز کلاتری

تقدیم به پروین امیرقلی



بهمین، می‌شود نوه عموی پدرم، گاهی وقت‌ها، سالی یک بار، از ده به دیدن ما می‌آید. ولی مادرم چشم دیدنش را ندارد! مادر، خرافاتی است و او را بد یمن می‌پندارد. اول از همه اسفند دود می‌کند تا مبادا چشم زخمی به ما برسد. می‌گوید چشمش شور است! پدر، اما احترامش را نگه می‌دارد.

از بخت بد، این بار وقتی سر و کله‌اش پیدا شد، انگاری همه ابرهای تیره و تار جهان به آسمان ما هجوم آورد. همراه طوفان و رگبار، سه هفته تمام باران، یک بند بارید و سیل راه افتاد. مردم با انباشتن کبسه‌های شن، جلوی خانه‌ها را سد کردند تا سیل به خانه‌هایشان سرازیر نشود. مردان پاچه‌های شلوار را بالا زدند و با زنبه و سطل و قلابه، از خانه‌هایشان گل و لجن بیرون می‌کشیدند. روز آخر، طوفان شدید شد. آسمان برقی زد و بعد با غرش رعد، چنان خانه لرزید که شیشه‌ها شکست. از توی کوچه صدای همه مردم و شکستن شیشه‌ها به گوش می‌رسید. شاید هم زلزله بود.

ساعت دیواری خانه، با صدای مهیبی از روی دیوار سقوط کرد و از کار افتاد. ساعت قشنگی بود، قد یک آدم. رنگ طلایی پاندول و صدای زنگش، خاطرات کودکی را برام زنده می‌کرد. از

گذشته‌ام با سیل اشک بر صفحه کاغذ جاری شد. نوشتن وصیتنامه، با آن خط زشت و ناخوانا و انشاء سوزناک و مبتذل شرم آور بود، نوشتن کار من نبود. بی‌اختیار نقاشی کردم، وصیتنامه‌ام شد یک صفحه کاغذ سفید که در گوشه آن طرحی از دو تا گیلان دو قلو نقاشی شد.

آن پزشک محترم، مرا نمی‌شناخت و فقط عکس مرا تصادفاً توی روزنامه دیده بود، گفته بود: یک کسی به اطلاع این آقا برساند که: ایشان مشکل جدی تیروئید دارند!

و سرانجام خود آقای دکتر، پسران پسران تلفن مرا پیدا کرد و زنگ زد: بیماری تیروئیدی شما جدی است و تا دیر نشده هر چه زودتر به پزشک مراجعه کنید. اما من نگران ساعت بودم.

بعضی‌ها گفته‌اند: اگر آمدن ما به اختیار خودمان نبود، اختیار چگونه رفتن را داریم. آرتور کویتلر گفت: مرگ اختیاری!

به بودن یا نبودن؟ بحث در اینست: کایا عقل را شایسته‌تر آنکه، مدام از منجیق وتیر دوران جغرافیای ستم بردن؟ و یا بر روی یک دریا مصائب، تیر آهختن، و از راه خلاف، ایام را به سر

بردن؟... این ترجمه زیبایی مجتبی مینوی است از هاملت.

سرکار صفیه خانم روحی ترجمه‌ای از شعر زیبای «ژاک پرور» را در اختیارم گذاشتند. آموزگار به شامرد:

هاملت*
شامرد هاملت (در حالی که از جامی جهد)
هان... بله... چی، ببخشید... چه اتفاقی افتاده... چی شده...

آموزگار (با اوقات تلخی)
نمی‌توانید مثل همه بگویید: حاضر؟ واهیا که در عالم هیروت هستید.

شامرد هاملت:
بودن یا نبودن در عالم هیروت
آموزگار:

کافی است آفتاب را در نیابرد و فعل بودن را صرف کنید. مثل همه، فقط همین یک کار را از شما می‌خواهم.
شامرد هاملت:

To be....
آموزگار:

خواهش می‌کنم به فرانسه صرف کنید، مثل همه.
شامرد هاملت:
چشم آقا (صرف می‌کند):
هستم یا نیستم
هستی یا نیستی
هست یا نیست
هستم یا نیستم

آموزگار (با اوقات تلخی فوق‌العاده زیاد):
اما ای رفیق عزیز این شماست که اصلاً در باغ نیستید
شامرد هاملت:
درست است آقا آموزگار
(من "آنجا" هستم که نیستم)
و در واقع، هان، وقتی خوب فکرت را می‌کنیم
(بودن "آنجا" نبودن)
و راستی، شاید اصلاً سؤال همین است.

طعم خوش گیلان، مرد را از دغدغه بودن یا نبودن منصرف می‌کند. ولی درگیری مهاجرین در غربت: بودن آن‌جا که نباید بودن است.

عباس گفت: با طعم خوش گیلان دریافتم که خودکشی در همه ادیان الهی حرام است. در بخشی از آلبوم عکس‌های خانوادگی ما عباس و پروین حضور دارند. هنوز بهمین به دنیا نیامده بود که به لاهیجان رفته بودیم. عباس و پروین و احمد و زرین کلک و اهل و عیالش و ناصر ستاره سنج و فریده توی عکس‌ها هستند. بچه‌های ما همبازی بودند. احمد و تکار و تونه و فرهنگ. پروین مدام در کار بافتن بود. رنگ‌ها را با سلفه جور می‌کرد. به او گفتم: خداوند عالم، رنگ‌های پاییزی جنگل و در و دشت را برای بافتنی‌های تو و نقاشی‌های من مدل قرار داد. احمد با سوالات کودکانه‌اش ما را چنان غافلگیر می‌کرد که فریده از خنده ریه می‌رفت. زندگی با مهر و مهربانی بود. جای دیگر فریاد و گریه و شیروانلو و فریده فرجام هستند و توی عکس‌های بعدی. با دکتر داوران و هلن و فرشته و دکتر میلانی و داریوش مهرجویی و چند تایی دیگر هستیم. اردی می‌پرسد: نازنینم عباس، چرا شبها هم عینک آفتابی می‌زنی؟

عباس می‌خندد و فقط می‌پرسد: ساعت چنده؟ امروز چندم برجه؟
عمه خانم که بساط شام را روی میز می‌چیند می‌گوید: اول برج سرطانه! و می‌رود پی کارش.
ولی اواخر برج سرطان بود که غزاله علیزاده به جنگل‌های زیبای گیلان رفت و برنگشت

جای دیگر عباس و پروین به مناسبت فیلم «گزارش» میهمانی بزرگی ترتیب داده‌اند. اول بهمن فرمان آرا و بعد عباس چند کلمه‌ای صحبت کردند. با اینکه فضای آپارتمان کوچک بود. تقریباً همه سینماگران و برویجه‌های کانون بودند. علی حاتمی تصنیف‌های با نمک حسن کچل را همراه تار مفرد زاده زمزمه می‌کرد. هنرپیشه فیلم، با طنازی وارد شد ولی آیدین نیامده بود. فرشید عظامی دست تورا را گرفته بود و مثل نقاشی‌های شاگال با یک سبد گل از پنجره داخل شد. یک نوازنده ویلن که تازه از کنسرواتوار اتریش آمده بود بنا به درخواست جمع قطعه‌ای از برامس را می‌نواخت که اکبر صادقی هم با لودگی به شیوه نقال‌ها: صبح که آفتاب عالمتاب از جانب مشرق سرکشید. همراه با سپاه ایرانیان به جنگ با توراتیان با اسب نوبی اتاق، تاراخ، تاراخ، تاراخ، تاراخ، تاراخ تا رسید به فیروزه شیوانلو و از او دعوت کرد برای کشتی. شیروانلو که از خجالت سرخ شده بود تن به قضا نمی‌داد: از طرف دیگر نوازنده برامس، در میانه جنگ ایرانیان و توراتیان، نیمه کاره از برامس خداحافظی کرده بود و داشت ویولن را توی جعبه می‌گذاشت که اکبر صادقی او را کشان کشان به وسط میدان کشید و خوشبختانه ایشان هم از کشتی گرفتن به مراتب راضی‌تر از نواختن برامس در آن مجلس بودند.
از اکبر صادقی انتظار نداشته باش مقاله بنویسد و یا سخنرانی کند ولی او به همان اندازه که در خلق آثارش تواناست، در شوخی بی‌پرواست!

سیروس طاهباز زمزمه می‌کرد:
ای فاشه فاشه فاشه
ای خدنگ ترا من نشانه
ای علاج دل ای داروی درد
همه گریه‌های شبانه

با من سوخته در چه کاری؟
فروزش معلوم نبود از شدت خنده از کارهای اکبر صادقی و یا تحت تاثیر شعر نیما و یا موسیقی برامس، اشک می‌ریخت؟
اشرف، تخمه می‌شکست ولی ظرف تخمه در اثر کشتی باستانی، ولو شد روی فرش.
مروتی ممیز با تشریفات: اینجامگه جای کشتیه؟
زیرین کلک و روحی در بلژیک با واسول سروه پالوده می‌خورند و دو نفر از کتابداران کانون گفت‌گویشان درباره خانم امیراجمند کشید به دیالکتیک و جبر تاریخ! و رسید به زیر بنا و روتبا... در پایان بحث و جدل داغ، خوشبختانه برگشتند به غیبت‌های شیرین خاله‌زنکی، ولی بحث داغ فریدون معزی مقدم با بهمن فرمان‌آرا از سینمای قلبی شروع شده بود که به سادتر رسید و کم کم پای مولوی، با دعوا و مرافعه کشیده می‌شد به وسط!

به احمد رضا احمدی گفتم: عجب بحث تندی؟
گفت: این که چیزی نیست. اگر بحث میان

شاهرخ مسکوب و سیماکوبان در بگیرد، چه بکوب بکوبی خواهد شد؟
پرویز دهبی چند بار تا کوچه آب‌سردار و سه راه ژاله رفت و برگشت. یک بار همراه فواتیس کافکا و بار دیگر با آلفرد هیچکاک. ناگهان ساعت دیواری ۱۲ ضربه ناوخت.

پروین با نگرانی گفت: زنگ این ساعت، در این وقت شب، همسایه‌ها را بد خواب می‌کند. علی حاتمی گفت: بگذار لااقل زنگ این ساعت، همسایه‌ها را از خواب غفلت بیدار کند.
شب و شادمانی ادامه داشت، تا یانگ خروسی که از دور دست‌ها پایان شب را اعلام می‌کرد. احمد رضا گفت: باران!

ماگمان کردیم شعر می‌خواند، قطره‌های باران به پنجره می‌کوبید. آسمان برق زد و از غرش رعد خانه لرزید و ساعت دیواری از کار افتاد.
سحر شده بود، میهمانان با اینکه چتر نداشتند، با شتاب در زیر رگبار، پی کارشان رفتند. سال‌هاست که رفته‌اند. شاید برای معنی کردن کلمه تنهایی رفته‌اند!

بهر آنست که برخیزم، رنگ بردارم، روی تنهایی خود نقش مرغی بکشم.
نمی‌دانم کدام هنرمند با ذوقی طرح مرغ کانون را کشیده است؟ ولی این مرغ در پرواز دور و درازش به جشنواره‌های فیلم، جوایز بی‌شماری برای عباس به ارمغان آورد.

از مهاجرت می‌گفتم، که خیلی‌ها در غربت به آخر خط رسیدند.

سردبیر پرسید: آخر خط کجاست؟
گفتم: آخر خط برای عاشق دلخسته، توی چمدانی بود که در آسمان پرواز می‌کرد، عاشقی که ناگزیر بود با شوهرش مهاجرت کند و چون نتوانسته بود ویزا بگیرد، در چمدان پنهان شد.
آخر خط، برای شوهر درمانده‌اش همان گورستانی بود که او را با همسرش در غربت به خاک سپردند، آخر خط برای آن نازنین ۲۱ ساله، بزرگ راه ۱۰۱ در کالیفرنیا بود که سر تا پای خود را به بنزین آغشته کرد و با سرعت ۱۵۰ مایل در ساعت با اتومبیل خود را شعله‌ور ساخت.

اگر به تحلیل‌های روانشناختی علاقمندی، بپرداز به سبیل‌های «راه بزرگ» و تحلیل عدد ۱۰۱ و موضوع «رفتن»
آخر خط برای آقای یکناله. عرشه کشتی متروکه در ساحل نیویورک بود. بپرداز به مفهوم سمبلیک و اساطیری «عرشه کشتی» و «دریا»
آخر خط برای اسلام کاظمیه، در تعطیل آخر هفته بود. با سسی که از بیگانه‌ای خریده بود و کیسه نایلونی که بر سر کشیده بود. بپرداز به: روز هفتم که بنا به روایات دینی روزی است که خداوند عالم، پس از آفرینش جهان به استراحت پرداخت.
و آخر خط برای هژیر داریوش....
شاید مسأله اینست: بودن آنجا که نباید بودن!

این مرحوم ساعت دیواری را، برای نمایشگاه ویژه‌ای کفن خواهم کرد، تا بر بوم نقاشی زیر کاهگل دفن شود. آنگاه به یادگار خواهم نوشت: با «طعم خوش گیلان» زندگی کن، پیش از آنکه ساعت از کار افتد!

فرم اشتراک نشریه دنیای سخن

بهای اشتراک یک ساله داخل کشور را به حساب جاری ۷۷۰۹۸ ۳۵۴ بانک تجارت شعبه میرداماد واریز فرمایید و فیش پرداختی یا فتوکی آن را همراه با فتوکی این فرم به صندوق پستی تهران ۱۹۳۵ - ۱۴۱۵۵ ارسال نمایید.

- تهران ۳۰۰۰ تومان
- شهرستان ۳۲۰۰ تومان
- اروپا ۹۰۰۰ تومان
- آمریکا/کانادا ۱۰۰۰۰ تومان

نام و نام خانوادگی
شروع اشتراک
نشانی
کدپستی
شماره تلفن

به زودی منتشر می‌شود:

تازه‌ترین سرودهای سید علی صالحی

● ساده‌بودم، تو
نبودی، باران بود
انتشارات دارینوش
۸۰۲۵۷۵۹

● آسمانی‌ها
و
● رویاهای قاصدک غمگینی
که از جنوب آمده بود
انتشارات تهران
۲۵۴۵۲۱۹

دیدار با شاعران

خورشید شب

از: استاد صحبت‌الله معینی

دیشب از خورشید رخسارت نقاب افتاده بود
در دل شب چشم جان بر آفتاب افتاده بود
سنبل زلفت که کاری جز دل آزاری نداشت
بهر دل بردن به جان شیخ و شاب افتاده بود
بعد تاراج دل و دین، آن کمند مشکسای
بار دیگر باز هم در پیچ و تاب افتاده بود
چشم مست پیرعقابت، داشت بر حال منظر
در شگفتم، از چه در راه صواب افتاده بود
شمع از شوق جمالت بود، غرق اشک شوق
یک طرف پروانه هم در التهاب افتاده بود
از پی یک بوسه، زان یاقوت لب، دل بی‌قرار
هم دهان غنچه در گلزار، آب افتاده بود
اندر آن محفل، معینی هم ز عشقت بی‌قرار
یاد ایام گل و عهد شباب افتاده بود



علی عبادی
شاعری وارسته و شیرین سخن



معینی

شاعری توانا و شیرین سخن



گل میخ شب

از: علی عبادی

دیده دلواپس فرد است کسی می‌داند
چشم لبریز تمناست کسی می‌داند
ساکن کوچه احساس که همسایه ماست
روزگاری است که تنهاست کسی می‌داند
عشق را بر سرگل میخ شب آویخته‌اند
آسمان غرق تماشااست کسی می‌داند
دل به آغوش سحر می‌رود از قصه شب
قصه در هاله رویاست کسی می‌داند
من به بن بست خیالی نظر انداخته‌ام
این سخن مثل معماست کسی می‌داند
دلخوشم از تپش پونه در آئینه رود
خواهی کوچک و زیباست کسی می‌داند
خیل ابری به بلندای زمان می‌آید
غرضی در دل دریاست کسی می‌داند
جنگل از ترس تیردار به خود می‌لرزد
خبر از حادثه آنجاست کسی می‌داند
سُرکی می‌کشد آهسته صنوبر آتش
وحشتی در دل صحراست کسی می‌داند

علی عبادی یکی از شعرای شیرین سخن و سخن‌سنج کرج است وی در سال ۱۳۱۸ شمسی در شهرستان کرج به دنیا آمده است و فعالیت ادبی را از سال ۱۳۳۲ و در هنگام تحصیل در دبیرستان آغاز کرده و اولین مجموعه شعر او تحت عنوان «اشک» در سال ۱۳۴۳ چاپ و منتشر گردیده است. عبادی از سال‌های ۱۳۴۰ به مدت هشت سال با نام‌های مستعار «بچه کرج» و «بچه دهاتی» با نشریه گرامی توفیق همکاری داشته و در حال حاضر مجموعه دیگری از اشعار او تحت نام «در کوی عشق» در جریان چاپ و انتشار می‌باشد. دو کتاب دیگر نیز یکی شامل غزل‌های عرفانی با نام «حدیث آرزومندی» و دیگری شامل اشعار نیمایی با نام «حجم سبز مهربانی» آماده چاپ دارد اشعار طنزی را نیز که در مدت ۴۰ سال فعالیت ادبی خود سروده و اغلب آنها در نشریات طنز چاپ گردیده جمع‌آوری کرده است که در فرصت مناسب به چاپ برساند. عبادی فارغ‌التحصیل تربیت معلم است و سال‌ها در آموزش و پرورش کرج در خدمت فرهنگ و ادب فارسی بوده است وی انسانی آرام، وارسته و در فروتنی و آداب دانی هم‌تا ندارد. غزلیات ناب و دلنشین او نیز هر از گاهی زینت بخش دنیای سخن می‌گردد موفقیت او را در همه امور زندگی آرزو داریم

صحبت‌الله معینی فرزند شادروان رحیم‌خان معین‌السلطنه یکی از شعرای شیرین سخن و توانانی معاصر است. وی به سال ۱۲۹۵ شمسی در خرم‌آباد لرستان متولد گردیده و تحصیلات خود را تا کلاس ششم ابتدایی در زادگاه خود انجام داده و در سال ۱۳۱۱ به استخدام وزارت دارایی در آمده است. معینی در سال ۱۳۲۹ به تهران منتقل و به سمت رئیس داراری شیمران منصوب گردید.

صحبت‌الله معینی از سال‌های نوجوانی و جوانی طبع شعری داشت و در تهران در مجالست با شاعران و ادیبان سرشناس طبع او شکوفا شد و شروع به سرودن شعر نمود و مجموعه شعرا و اولین کتاب چاپ شده بود که در سال ۱۳۲۵ در خرم‌آباد چاپ و منتشر گردید. استاد معینی سال‌ها در سمت ذیحساب وزارت دارایی در آموزش و پرورش خدمت می‌کرد و در سال ۱۳۵۶ شمسی از خدمت بازنشسته گردید و در حال حاضر مشغول جمع‌آوری غزلیاتش می‌باشد که در فرصتی آنها را به صورت مجموعه‌ای به دست چاپ و انتشار بسپارد. موفقیت ایشان را در خدمت به فرهنگ و ادب فارسی آرزو داریم.



مصرع ابرو

از: ادب یضائی

دیشب دل سودائی من خیره سری کرد
در دیده دربیانی من پرده دری کرد
چون گوهر سلطان زمزه ریخت بدامن
نشست زپا تاره شب را سپری کرد
باکی نتواند که کند برق جهانسوز
دور از تو بمن آنچه که آه سحری کرد
جز نرگس مست تو ندیدیم درین شهر
در ساغر ما آنکه می‌ی‌خبری کرد
در طینت آنکس که بحر جور و جفا نیست
بیاور نتوان کرد وفا یادگری کرد
خواهم که بکوی تو زخم بال و پر، اما
جانا چه توان با غم بی‌بال و پری کرد
هرگرد غمی بود سرشک از رخ من شست
این کودک نوحاسته با من پدیری کرد
از بار غمت تکسلم ایدوست که عمری
آوار گیم را همه جا راهبری کرد
هر بیت مرا با غزلی خواند برابر
تا مصرع ابروی تو صاحب نظری کرد
درد است و غم و درد (ادب) ساقی ایام
هر باده که در ساغر مرد هنری کرد



برکه آئینه

از: فریده چراغی

الیگودرز

با دردهامان گریه پنهانی نکردیم
دل را به پای عشق قربانی نکردیم
آلاله‌ها رفتند و ما پژمرده و زرد
فکری برای این پریشانی نکردیم
افسانه رستم شدن را دوست داریم
اما خیال رفتن از خوانی نکردیم
حتی گلولی سبز اسماعیل دل را
مهمان خنجر هیچ می‌دانی نکردیم؟!
افسوس ما قوی تگاهی آشنا را
در برکه آئینه مهمانی نکردیم
هرگز کویویر خشک و تبادار غزل را
همسایه رویای بارانی نکردیم

بهار عاشقان

از: استاد عماد خراسانی

سودای عمر

از: وحیده مهدویان

در استقبال از کلیم کاشانی

ایدل دریغ و درد که عمر گران گذشت
روزی خبر شدیم که تیر از کمان گذشت
در جستجوی اهل دلی لحظه‌های عمر
با صد هزار ناله و آه و فغان گذشت
ما را به گلستان تجلی و آرزو
بس غنچه‌ها فسرده چو بادخزان گذشت
گشتم بیباغ هستی و یک‌گل در آن نبود
عمرم به حسرت سمن و ارغوان گذشت
بلبل کجا وصحت زاغ و زغن کجا
بی‌گل چها به بلبل بی‌هم‌زبان گذشت
جز آه و جز سرشک زحال دلم کسی
آه نشد که در شب هجران چسان گذشت
غافل مباش زانهمه رنجی که در قفس
بر مرغ پرشکسته بی‌آشیان گذشت
سوداگران به سود و زیان هر دو تن دهند
سودای عمر من همه اندرزبان گذشت
اوراق دفتری که سیه شد بنام عمر
گوید که بر سرم چه از این خاکدان گذشت
پروانه سوخت تا که بماند حدیث عشق
عاشق کسی است کز سر جان رایگان گذشت
بگذشتم از نشان و گریزان شدم زنام
آزاده زیست هر که زسودای آن گذشت
نامی اگر بماند وحیده به روزگار
بر آن کسی بزد که زنام و نشان گذشت



انتظار

داریوش لعل ریاحی

از: دویی

چه کسی می‌داند؟ که چه تنه‌است دلم
چه غریب و چه گرفتار و چه بی‌تاست دلم
زدمش بر در و دیوار که آزاد شوم
هر چه کردم نشد از سینه و اینجاست دلم
نسپر دم بکسی دل که نشانم نکنند
بی‌خبر زانکه ز صد روزنه پیداست دلم
بارها چله نشین در دادار شدم
یک سر مو نشد از آنچه که می‌خواست دلم
من کویرم که در آن راه نیپیموده کی
پهنه خالی و بی‌خاص صحرای دلم
تا به کی باید از این کوچه به امید گذشت
در هوای نظر منجی جانهاست دلم
آتش انداز به جانم. صنم عالم غیب
گوی سرگشته این گنبد میناست دلم
جمع مستان همه رفتند به میخانه مهر
بند این مردم و این خانه زیباست دلم
معتکف گفتم بیا بر سر سجاده عشق
گفتمش بیخبر از عالم بالاست دلم
من سری خواهم و شوری و دعای سحری
گرچه هر جا که غمی هست. همانجاست دلم

عشق جانگداز

از: دکتر شهریار بهاری

ای عشق جانگداز به جانم بتاز باز
ما با تو ساختیم تو با ما بساز باز
ما را به غیر عشق دگر دنوازی نیست
چون زخمه تارجان مرا برنوازی باز
ای واپسین امید دل افروز من بسوز
جان مرا بسوز تگاهی بنواز باز
زان شعله‌ها که به جانم فکنده‌ای
هر لحظه بیشتر به دلم برافراز باز
بی‌عشق و شعله‌اش دل من غرق تیرگی است
جانا مرا بساز بسوز و گداز باز
خواهم چو شعله‌ای که بر آرد زبانه‌ها
در آتش غم تو شوم سرفراز باز
ای آتش از سراسر دل من برون مرو
ای سینه سوز من به تو دارم نیاز باز
سرخش بود به داغ دلی لاله در بهار
ای غم مرو زپیش بهاری به نیاز باز

دنیای شعر و غزل

"بزم امیر" طنزی زیبا از استاد محمد حسن حسامی محولاتی

می‌کنم هر گه نکه بر یار همدم بیشتر!
مثل آهو می‌کنم از دیدنش رم بیشتر!
چون نظر بر روی آن بی‌درد و بی‌غم می‌کنم
می‌نشیند بر دلم هم درد و هم غم بیشتر
هر که با خلق خدا بد تا کند، او را یقین
می‌نماید هر کسی نفرین و من هم بیشتر
یازده ماه دگر هم اشک می‌ریزم، ولی
می‌کنم من گریه در ماه محرم بیشتر
گفت از بار گرانی قامت ما شد کمان
قامت من گفتمش شد از تو هم خم بیشتر
محتکر در پیش من بی‌دینی و بی‌رحمی‌اش
هست از ابن‌زیاد و ابن‌ملجم بیشتر
هر چه می‌خواهی بحر امروز چون تا روز بعد
نرخ مایحتاج می‌گردد مسلم بیشتر
گر مسلمانی چنین باشد که برخی مردمند
می‌شود هر ساعتی اهل جهنم بیشتر
در میان این همه دیو و دد و دام و وحوش
فکنه بر می‌خیزد از اولاد آدم بیشتر
کمتر از نامحرم‌ان در زندگی بینی زبان
در جهان بیند زبان هر کس ز محرم بیشتر
گفت از فرط گرانی شکوه‌ها دارم همی
گفتمش حق با تو باشد بنده دارم بیشتر
گر که من ها ما شود، ما و تو با هم می‌شویم
هم توان و قدرت ما و تو با هم بیشتر
گر گره افتد به کارت دست در جیبیت بکن
چون گره وا می‌کند دینار و درهم بیشتر
هفته‌ای یکبار اگر بر پا شود بزم امیر،
می‌شود اسباب عیش ما فراهم بیشتر



شعر طنزی از: دکتر کریم متحدان

هم‌سرم گفت: دوستم داری؟
گفتمش نازنین گهی آری
دوست دارم، چو خواب و آرامی
وای از جور تو به بیداری!

دل آشفته

از: میرزا ابوالفتح دهقان سامانی مشهور به سیف الشعرا

ای دل، آشفته چو زلفش شده کار من و تو
بی‌رخش رفته ز کف صبر و قرار من و تو
کوه بگداخته از شعله آه تو و من
سنگ بگریسته بر حالت زار من و تو
خیز کز باده بشویم غبار غم دل
پیش از آنی که برد باد غبار من و تو
ای بسا باغ شود سبز و بهار آید و گل
بگذرد ابرو بگرید به مزار من و تو
ای بسا شور قیامت که به پا خواهد شد
در قیامت بهیم افتد چو گذار من و تو

از: قدرت الله شباب
برگرفته از مجموعه باغ ارغوان

تفسیر نگاه

تفسیر نگاه تو، پریشانی من بود
حسن تو، حکایت‌گر حیرانی من بود
در قباب دو چشمان سیاه تو، مجسم
از روز ازل، بی‌سر و سامانی من بود
صد نقش به ره دیدم و از راه نرفتم
نقش غم عشق تو به پیشانی من بود
سوگند که با آن همه کم‌رنگی امید
یاد تو چراغ شب ظلمانی من بود
صهای خیال تو مرا زنده نگهداشت
سودای تو، سر خط‌گران جانی من بود
چشم سیه و شیر شکار تو، غزالم
انگیزه یک عمر غزلخوانی من بود
هم صحت تنهایی شبهای شبایم
رویای تو و گریه پنهانی من بود

زیبای سنگدل

از: مهدی عابدی

وقتی که راه من به تو محدود می‌شود
عشق از دلم فراری و مطرود می‌شود
آتش بیار معرکه، ساکت نشسته‌ای
دارد تمام زندگی‌م دود می‌شود
صیاد آبگیر، نیازی به تور نیست
فصلی که آب برکه گل آلود می‌شود
چندان به پایداری لب‌خند دل میند
این دژ به یک محاصره نابود می‌شود
زیبای سنگدل به کجا چشم دوختی؟
روزی نگاه پنجره مسدود می‌شود

مریض عشق

از: رحیم فضلی

برفت و سوخت دلم را ز داغ هجرانش
فغان ز گردش گردون و مکر و دستانش
بدان امید که آرم به دست، دامن او
نمی‌کنم گله از روزگار هجرانش
بسان کوهکن، از حال خویش بی‌خبرم
به یک تبسم شیرین، ز لعل خندانش
به روزگار پریشان خود، چو، می‌نگرم
به خاطر آیدم آن، گیسوی پریشانش
هر آنکه خنده کند، بر سرشک خونینم
نخورده تیر نگاهی ز چشم فتانش
مریض عشق که درمان اوست داروی وصل
طبییب گو، نبرد، رنج بهر درمانش
بمیر فضلی، اگر، وصلی او همی‌خواهی
گذشت هر که زجان، می‌رسد به جانانش



از: کمال اجنماعی جندقی

«گل‌بانگ»

روی در روی آفتاب

از افق سر زرد آفتاب، بخند
صبح شد، ای گلِ شباب، بخند
همچنان شاخه‌گلی شاداب
روی در روی آفتاب بخند
اشک شوقم ز دیدن رخ توست
تا شود اشک من گلاب، بخند
دل من ساغر بلورین است
تو در آن چون شراب ناب بخند
کی شود غنچه‌وفای تو باز؟
هر که پرسید، در جواب بخند
من نگویم که جاودانه، خموش
همچو عکسی درون قباب بخند،
لیک وقتی که زندگانی و عشق
بر تو خندید بی‌نقاب، بخند
شب چو دامن گشود بر در و دشت
تو به پهنای ماهتاب بخند
تو به روی شکسته گل‌بانگ،
به خدا، می‌کنی ثواب، بخند

از شادروان: سرهنگ اسحق شهنازی

خون دل

گر دهد دست، به دامن تو آویزم من
گوهر اشک به پای تو فرو ریزم من
روز هجران که ز خاک تو برانگیزد گرد
بی‌تو از هستی خود گرد برانگیزم من
تا بروید ز گلستان و زخم لاله عشق
قطره اشک بخواب دل آمیزم من
بر سر تربتم از بوی تو افشاند دست
چون غباری بهوای تو بپاخیزم من
گر چه چون بخت گریزی زیر (شهنازی)

از: نصرت الله زندی تویسرکانی

«پدرام»

عشق یعنی....

عشق یعنی بهترین آغازها
عشق یعنی عامل اعجازها
عشق یعنی یکدلی با یکدیگر
عشق یعنی دوری از سوء نظر
عشق یعنی محور انگیزه‌ها
عشق یعنی سنگر آمیزه‌ها
عشق یعنی درج گنج عاقلان
عشق یعنی تکیه‌گاه بیدلان
عشق یعنی حالت دلباخته
عشق سودای نهان یاخته
عشق آئین بروز رازهاست
عشق انشاء بهین ابرازهاست
عین آن عقد دل و دلبر بود
شین آن در شهید گل مظهر بود
قاف آن تا با قلم دمساز شد
قافیه ساز سخن پرداز شد
در کم از اسرار عین و شین و قاف
عافیت جویی و شوق است و عفاف
چونکه پدرامم بگلزار ادب
نیستم بی بهره از الهام رب
این ندا آمد زسوی کردگار
ای خرد در شاعر شیرین شعار
عشق در پندارها مستور نیست
عاشق از حق و حقیقت دور نیست

تسلیت و همدردی

با کمال تأسف و تأثر در ماه گذشته
شخصیتی وارسته و فرزانه، یار دیرین و
همدوره عزیزمان، **سرهنگ ایوج**
شهریاری دعوت حق را لبیک گفت و به
دیار باقی شتافت. این مصیبت بزرگ را به
خانواده محترم شهریاری تسلیت عرض
می‌کنیم و در غم آنها شریک هستیم.
از طرف همدوره‌ای‌های دوره
یازدهم «ماژور استوار»
سرهنگ احمد پارسا
سرهنگ منصور زرافشان
گردانندگان دنیای سخن نیز در این مصیبت
شریک هستند و به خانواده‌های وابسته تسلیت
می‌گویند.



✓ **تاریخ تاتر جهان** نوشته دکتر اسکار. گک.
براکت. ترجمه هوشنگ آزادی‌ور در سه جلد از
انتشارات مروارید چاپ اول به قیمت ۲۳۰۰ تومان

این مجموعه تاریخچه و چگونگی تاتر در
کشورهای مختلف جهان را بازگو می‌کند که به
صورت نقیسی چاپ و صحافی گردیده است

✓ **بهار سخن** جلد سوم. از انتشارات انجمن
گلستان سعدی به کوشش کاظم حمیدی شیرازی
چاپ اول در ۳۹۰ صفحه به قیمت ۱۲۰۰ تومان
سومین بهار سخن شامل مطالب و عزلیات
حدود یکصد شاعر و نویسندگانی است که در طول
سال گذشته در انجمن گلستان سعدی عرضه
گردیده‌اند. تلاش و کوشش سرهنگ حمیدی در
گردآوری و چاپ و صحافی آن مجموعه قابل
تقدیر می‌باشد.

✓ **از زبان داریوش ...** نوشته خانم
پروفسور هاید ماری کخ ترجمه دکتر پرویز رجبی.
ویراستار ناصر پور پیرار. نشر کارنگ. چاپ اول
در ۳۶۰ صفحه به قیمت ۲۰۰۰ تومان

در مقدمه این کتاب آمده است: به ایران
بیندیشیم که سه هزاره است تا به همت فرزندان
نخبه‌ی خویش به جهان سربلند زیسته است. به
مردم ایران بیندیشیم که اتحادی نانوشته و حتی
ناگفته را که مایه‌ی بقای هویت و استقلالشان بوده،
به زبان نیاز چندان محترم داشته، جدی گرفته‌اند
که در حیات خود، بارها ناظر از هم گسیختن رسن
اتحاد مکتوب و مقدس ملت‌های متعددی بوده، که
تمدن خود را ابدی می‌انگاشتند.

✓ **مگر این پنج روزه ...** یا سعدی
آخرالزمان. بازخوانی انتقادی مقدمه گلستان
سعدی به قلم ناصر پور پیرار. نشر کارنگ. چاپ
اول در ۲۱۰ صفحه به قیمت ۶۰۰ تومان

نویسنده در مقدمه کتاب آورده است: این
دفتر تلاش برای گشودن کلاف بی‌سری است که از
گذران سعدی در روایات جاری پیچیده‌اند و
تردیدی است در زندگی‌نامه رسمی شیخ، که به
ترسیمی تازه از حیات او منتج می‌شود.
درباره این کتاب نقد و نظری داریم که در
شماره‌های آینده خواهد آمد.



اول بچه‌ها

سمینار حقوق کودک

سمینار حقوق کودک با این نشانه جلسات
خود را برگزار کرد که جریان امر در صفحات
پژواک آمده است. از خانم‌ها صنعتی و عاطفه
جلالی که برای تهیه گزارش آن سمینار
همکاری کردند سپاسگزاریم.

اخبار جمعیت‌ها

وانجمن‌های ادبی و فرهنگی

انجمن فروغی بسطامی - مثل مشهوری است
که می‌گویند زمانی که یک مدرسه یا دانشگاهی باز
می‌شود درب زندانی بسته می‌گردد. در این دو
روزمان جمعیت‌ها و انجمن‌های ادبی کار یک
دانشکده فرهنگی را انجام می‌دهند و به فرهنگ و
ادب فارسی خدمت می‌کنند.

اخیراً به همت دوست فرزانه آقای دکتر
نوشین، انجمن ادبی فروغی بسطامی در یکی از
سالن‌های بزرگ تهران اعلام موجودیت کرد و
اولین جلسه خود را با شرکت تعدادی از شاعران،
ادیبان و سخنوران کشورمان برگزار نمود.

دکتر نوشین در سخنرانی افتتاحیه انجمن
اظهار داشت: هدف ما بررسی و نقد اشعار و
نوشتار شاعران و نویسندگان صاحب نظر است که
کارهایشان بدون عیب و نقص به آیندگان برسد
بدون اینکه انتقاد یا تعریف بی‌موردی از کسی به
عمل آید. موفقیت آقای دکتر نوشین که خود
شاعر، نویسنده و عارف به تمام معنا است، در
انجام خدمتی بزرگ که آغاز کرده آرزو داریم.

انجمن سخنوران. انجمن سخنوران که
سال‌هاست همه هفته روزهای سه‌شنبه به مدیریت
استاد احمد نیکو همت در سالن کتابخانه کانون
بازنشستگان کشوری جلسات را برگزار می‌نماید،
اخیراً به علت بیماری استاد به حالت تعلیق در
آمده بود که خوشبختانه با بهبودی استاد و با
همکاری آقای زیادلو «حشمت» که ایشان نیز یکی
از شعرای خوب معاصر است انجمن سخنوران
دوام و قوام خود را پیدا کرد. آرزوی سلامتی
برای استاد نیکو همت شاعر و روزنامه‌نگار قدیمی
داریم.

گلریز توکلی

ارغنون شمس

تألیف: عطاءاله تدین
انتشارات تهران ۱۳۷۵

کدام صاحب‌دلی است که عاشق مولانا نباشد و کدام سالکی است که قدم در اقیانوس بیکران معانی او نگذاشته باشد؟ براسی مولانا کیست و چرا اشعارش برای ما جنبه تقدس یافته است؟ درباره او و احوالش سخن بسیار رفته و مقالات و کتب فراوانی نگاشته شده اما مسلماً هیچکس نمی‌تواند مدعی باشد که کلیه حالات و اشعار او را شناخته و درک کرده است. با این حال هر تلاشی که جهت شناساندن مولانا به دیگران شود شایسته تقدیر است.

عطاءاله تدین یکی از عاشقان مولانا است که سالهای بسیاری را صرف تحقیق و جستجو در مورد او و اشعارش کرده است. وی تاکنون دو کتاب درباره نامدارترین شاعر قرن هفتم و بلکه تمامی اعصار و قرون ایران به رشته تحریر در آورده و ارغنون شمس سومین کتاب او در همین زمینه است. او دیباچه کتاب را به شرح آشنایی مولانا و شمس تبریزی و تأثیرات کلام شمس بر او اختصاص می‌دهد و در بخشهای دیگر به شرح شعر و احوالات او می‌پردازد. وی در بخشی از دیباچه انگیزه‌اش را برای انتخاب نام کتاب در این شعر مولانا بیان می‌کند:

شمس تبریزی بروحم چنگ زد
لاجرم در عشق ششم ارغنون

این کتاب بنا به گفته مؤلف برگزیده‌ای از تحقیقات و بررسی‌های تازه پژوهشگران و محققان صاحب نام ایران، عرب، ترک و فرانسوی است که درباره اشعار شمرای زمان و بزرگترین دیباخته دوران، جلال‌الدین محمد بلخی مشهور به مولوی به عمل آورده‌اند یا تفسیرهای فاضلانه و ارزشمندی است که در مقوله بزرگترین حماسه عرفانی بشر مثنوی معنوی نگاشته‌اند. این کتاب در ۵۷۰ صفحه با قیمت ۲۴۵۰ تومان در اختیار علاقمندان قرار گرفته است.

راه تحول

مؤلف: شاکتی گواپن
مترجم: مینو خوش‌دل
انتشارات گیل

گویا هر چه به هزاره‌ی نو نزدیک‌تر می‌شویم، مشکلات روانی زندگی نیز با شدت بیشتری رخ می‌نماید. و ما نمی‌دانیم چگونه با این مشکلات رو در رو شویم. شیوه‌های سنتی زندگی و ارتباط با دیگران نیز چندان کمکی نمی‌کند. هم چنین برای ترسیم شیوه‌های تازه و مؤثر، الگوهای چندانی که بتوانند سرشت ما قرار گیرند، نیز در اختیار نداریم. نویسنده این کتاب همه‌ی کوشش خود را به کار بسته تا به این مسایل پاسخ داده و بیش‌هایی ارائه دهد که نویسنده بیش از همه در رویارویی با مشکلات خود و جهان پیرامون با آن رو به رو بوده است. نویسنده معتقد است که از طریق دگرگون کردن آگاهی‌ها می‌توان مشکلات امروز را به شیوه‌ی مؤثر حل کرد.

کرانه‌های جنوبی دریای خزر

مؤلف: مریگوری ملگونوف
مترجم: دکتر امیر هوشنگ امینی
شرکت کتاب سرا، چاپ اول ۱۳۷۶

این کتاب برگردان کار «گریگوری ملگونوف»، اکادمیسین روس است که در اجرای وصیت‌نامه‌ی پترکیر و با هدف‌های کاملاً نظامی تهیه و تدوین شده است. مترجم آلمانی در مقدمه‌ی بر کتاب نوشته است که: «و فوراً مطلب و ابزار توجه زیاد به کار آقای

«ملگونوف» که در سال ۱۸۴۶ به عنوان اثری شایسته دریافت جایزه «مدیوف» به ویژه از نظر نقش برداری و آمار مربوط به استان‌های شمالی ایران به آکادمی امپراتوری در «سنت پترزبورگ» پیشنهاد شد، و در سال ۱۸۶۳ برابر آن داشت تا آن را ترجمه کنیم...» ص ۱۱ کتاب «کرانه‌های...» تک‌نگاری منحصر به فردی است که تاکنون درباره‌ی کرانه‌های جنوبی دریای خزر نوشته شده، و از همان آغاز در بیشتر دانشگاه‌ها و کتابخانه‌های آلمانی - فرانسوی به عنوان مرجع مورد استفاده بوده و هست. عنوان فرعی کتاب «استان‌های شمالی ایران» است.

پرورد کوهستان

(زندگی و هنر نیما یوشیج)

نویسنده: سیروس طاهباز

انتشارات زیرپا - ۱۳۷۵

این کتاب بخشی از یادداشت‌هایی است که سیروس طاهباز از نخستین سال کوشش خود در راه گردآوری، نسخه برداری، تدوین و چاپ آثار نیما یوشیج به مرور ایام به رشته تحریر در آورده است. این اثر با توجه به منابع موثق و دست اولی که نویسنده‌اش به یاری زنده‌یاد عالیجه‌گیر (یوشیج) و شراکیم یوشیج سالها در اختیار داشت، اطلاعات مفید و ارزنده‌ای راجع به زندگی خصوصی و هنری نیما، نامه‌ها و ارتباط او با نویسندگان مشهور معاصرش به دست می‌دهد. و غالب مطالب آن مستند به نوشته‌های خود نیما می‌باشند.

«پرورد کوهستان» به دو بخش اصلی زندگی و هنر نیما تقسیم شده است که هر یک شامل بخش‌های فرعی: زندگی نیما یوشیج (طفل بی‌تاب - جوانی پرخطر و پر ملال - مثل یک تبعیدی - به سوی کمال) و هنر نیما یوشیج (دو کار اساسی - وزن و قافیه - زبان - لازمه کار شاعری - فرجام سخن) می‌باشند. همچنین اشعار شاعر در این کتاب نیز به دو بخش شعرهای سنتی و شعرهای آزاد تقسیم گردیده است. این کتاب با قیمت ۹۵۰۰ ریال در دسترس علاقمندان قرار گرفته است.

و ما باید...

اثر: محمد علی ذوالفقاری
انتشارات: علمی

نام این کتاب در واقع پاره‌ای است از این جمله که «ایران کشور بزرگی است و ما باید کارهای زیادی در آن انجام دهیم». کتاب نوعی زندگینامه است که در آن محمد علی ذوالفقاری، مسایلی را که برای پدرش پیش آمده و او نوانسته مدارج موفقیت را با فراز و نشیب‌های فراوان طی کند به رشته تحریر کشیده است. علاوه بر آن تجربیات ارزنده خود را نیز در خلال صفحات کتاب گنجانده است که می‌تواند برای بسیاری از جوانان مفید و آموزنده باشد. تجربه‌های محمد علی ذوالفقاری گونه‌گون و رنگارنگ است و گنجینه‌ای است که او با بردباری و پشتکار تمام، همه را در این کتاب گرد آورده است.

بر گونه‌های سرخ شکفتن

ویدا فرودی

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، ۱۳۷۶
تیراژ ۲۰۰۰ نسخه بهای ۴۵۰۰ ریال.

مجموعه بر گونه‌های سرخ شکفتن، دفتری از جدیدترین سروده‌های غنایی (غزل‌ها)، مثنوی‌ها و دوبیتی‌های ویدا فرودی می‌باشد. در این اثر ویدا فرودی توانایی خود را با سرودن ۷۶ غزل ۶ مثنوی و چند دوبیتی در بونه آزمایش قرار

می‌دهد، که البته موفقیت چشمگیری نیز در این زمینه کسب می‌نماید. اشعار او دارای سبکی زیبا، موضوعاتی متنوع و ترکیباتی موزون هستند. تشبیهات ظریف، واژگان آهنگین و استعاره‌های نه چندان پیچیده‌ی، انسان را به سرزمین بی‌آلایش اشعار او می‌کشاند. از آثار دیگر ویدا فرودی ترجمه‌ای به نام «آخرین گفتگوهای بورخس» نیز در دست چاپ می‌باشد.

تاریخ فیلم برداری در سینمای ایران

«خاطرات و خطرات فیلم برداران سینمای ایران» پانزدهمین کتابی است که از نویسنده و محقق پُرکار سینمای ایران، غلام حیدری، منتشر شده است. این کتاب، که به شرح زندگی هنری فیلم برداران سینمای ایران اختصاص دارد، گوشه‌های تاریک داستان پیدایش و سیر فعالیت فیلم‌سازی در ایران را از منابع دست اول و به صورت مستند به دست می‌دهد. حیدری کوشیده است از طریق بیان فردی فعالیت پر ماجرا و مخاطره آمیز فعال‌ترین و نام‌آورترین فیلم برداران سینمای ایران نشان بدهد که خودجوشی و تنه‌ور و گذشتن از کوران آزمون و خطا و رفتن به استقبال خطر برای کسب تجربه از مشخصات بارز آن‌ها است. در این کتاب خوانندگان از نسل متقدم و متوسط و متأخر فیلم برداران ایرانی تصویر کمابیش کامل و روشنی به دست خواهند آورد؛ تصویری که مقام و جایگاه فیلم برداران ما را در طول بیش از شش دهه فیلم‌سازی در ایران از حیث جنبه‌های نظری و عملی نشان می‌دهد.

حیدری برای رسیدن به تصویر کمابیش کامل و روشن مورد نظر خود تقریباً با همه فیلم برداران سینمای ایران گفت و گو کرده و در احوال شخصی و هنری آن‌ها به کاوش و جست و جو پرداخته است، و ما در این کتاب نظرگاه و تعبیرات فیلم برداران را از زبان خودشان می‌شنویم. حیدری در یادداشتی که در مقدمه کتاب نوشته است: «تقریباً همه فیلم بردارانی که با آنها تماس گرفتم از راه لطف با پیشنهاد من برای همه‌گونه همکاری در انتشار پیراسته این کتاب و نقل خاطرات خود در یک گفت و گوی صمیمانه به گرمی استقبال کردند. پاره‌ای با یادآوری خاطرات تلخ خنده سرداندند و پاره‌ای با شرح خاطرات رنگین و شیرین روزهای سپری شده اشک به چشم آوردند؛ و نگارنده با بازوی آن چه بر سر فیلم برداران مقدم سینمای ایران آمده است با خودشان بر سر خودشان آورده‌اند، و ثبت نظرگاه و کلام نسل متوسط و متأخر آن‌ها از هزارتوی زمان عبور کرد؛ با تکیه‌ی باشی و منتظرالدین شاه در روز جشن عید گل در بلاد فرنگ شرکت جست، با خان بابا معتضدی و ابراهیم مرادی تلاش برای آشنا ساختن مردان منتقد با صنعت جدید را حس کرد، با دکتر اسماعیل کوشان و مهندس محسن بدیع و عنایت‌الله فمین و احمد شیوازی از راه پر خطر و تازه گشوده عبور کرد، با فریدون فوانلو و نصرت‌الله کنی و مازیار پرتو شاهد مقاومت در برابر سهل انگاری و آسان‌پسندی‌های سایرین بود، و با نعمت حقیقی و هوشنگ بهارلو و علی رضا زرین دست و مهرداد فضیعی و محمود کلاری تلاش خلاقانه و شورانگیز برای شکوفایی صنعت سینما در این ملک را نظاره کرد.

لذا مؤلف فیلم‌شناسی فیلم برداران و عکس آن‌ها را در پشت صفحه فیلم‌های‌شان و نیز فهرست اعلام موجود در کتاب (نام فیلم برداران و نام فیلم‌ها) را در خانه کتاب آورده است. هم چنین واژه‌های فنی مورد استفاده در کتاب، قبل از صفحات مربوط به فهرست اعلام، به ترتیب حروف الفبایی ضبط و به اختصار و دقت معنی شده است؛ زیرا این احتمال وجود دارد که پاره‌ای از خوانندگان با همه واژه‌های فنی سینمایی آشنایی نداشته باشند.

کتاب «خاطرات و خطرات فیلم برداران سینمای ایران» به صورتی پاکیزه و نفیس از سوی دفتر پژوهش‌های فرهنگی طبع و منتشر شده است.



فریدون فریاد و افسانه‌هایی از بهشت

افسانه‌هایی از بهشت عنوان تازه‌ترین کتابی است که از فریدون فریاد شاعر ایرانی ساکن یونان در این کشور از سوی انتشارات «آرموس» منتشر شده است. این کتاب که نخستین کتابی است که در یونان مستقیماً از زبان فارسی به یونانی ترجمه و منتشر می‌شود، حاوی پنج داستان جادویی از ادبیات کهنسال فارسی است. این پنج داستان از هفت گنبد نظامی، منطق افتر عطار، شاهنامه فردوسی و هما و همایون خواجوی کرمانی انتخاب شده‌اند.

کتاب حاوی مقدمه مفصل و روشنگر مترجم درباره ادبیات کهنسال فارسی، ارتباط افسانه‌های مردمی با شاعران بزرگ ایرانی و نقاط مشترک این ادبیات با ادبیات یونانی و تأکید بر نقش و چهره اسکندر در شعر و ادب فارسی است.

پیش از این از فریدون فریاد دو کتاب دیگر به زبان یونانی چاپ و منتشر شده بود: «خواب‌هایم بر از کیوت و بادبادک است» حماسه‌ای کوچک درباره جنگ و صلح با ترجمه یانیس ریتسوس شاعر بزرگ یونانی و «آسمان بی‌گذرنامه» مجموعه اشعار فریاد به یونانی که با مقدمه ستایش آمیز ریتسوس همراه می‌باشد.

این دو کتاب را مطبوعات یونانی با شور و تحسین بسیار استقبال کردند.

منتقد ادبی معروفی در مقاله‌اش با عنوان «اشعار یونانی یک شاعر ایرانی» می‌نویسد:

ما شعر کهنسال فارسی را، تا آنجا و به هر میزان که شناسایی‌اش برایمان مقدور بوده است، از طریق آثار جلال‌الدین رومی و غم‌خیزان که به یونانی ترجمه شده‌اند می‌شناسیم. اکنون به بُمن نگارش دو زیبانه «آسمان بی‌گذرنامه» فریدون فریاد و نیز به بُمن کتاب دیگرش: «خواب‌هایم بر از کیوت و بادبادک است» که با ترجمه یانیس ریتسوس (کیدروس، ۱۹۸۸) منتشر شده است، این امکان را می‌یابیم که لحظه‌ای طعم جستجوگری‌های تازه ادبیات امروز ایران را نیز بچشیم.

فریدون فریاد در این دو ساله اخیر، فعالیت‌های فرهنگی بسیاری در یونان داشته است؛ علاوه بر نگارش مقالاتی درباره ریتسوس در روزنامه‌ها و گاهنامه‌های ادبی، با عناوین: «در جستجوی آثار گمشده ریتسوس» و «یانیس ریتسوس در ایران و زبان فارسی»، شبهای شعر و سخنرانی موفقی در دانشگاه پلی تکنیک آتن و دیگر مراکز فرهنگی و هنری یونان نیز داشته است. در این اجتماعات، مشتاقان یونانی شعر و ادب، به ایران و ادبیات و فرهنگ ایرانی بسیار علاقمند شده‌اند.



زنان داستان‌نویس در ایران

نویسنده: محمد باقر نجف‌زاده (بارفروش)

انتشارات روجا

تیراژ ۳۰۰۰ نسخه، ۱۳۷۵ بهاء: ۱۱۰۰ ریال

مجموعه زنان داستان‌نویس در ایران، اثری گزارشی - پژوهشی است از کوشش و دستاوردهای زنان ایران در گستره ادبیات داستانی.

محمد باقر نجف‌زاده در این کتاب، حضور - هر چند کم رنگ - زنان در ابعاد گوناگون اجتماع را مورد بررسی و تحلیل قرار داده و آثار ارزشمند آنها را در حوزه داستان، رمان، نمایشنامه و فیلمنامه به صورت مجموعه تحقیقی ارائه کرده است. اهتمامی کم نظیر که هر محقق و پژوهشگری به ندرت سراغ از هویت و کشف چنین رشته‌ای گرفته و می‌گیرد، چرا که گردآوری آثار دیگران خاصه در جامعه ما، همواره با

نظرگاه‌هایی مثبت رو به رو نبوده است.

به هر حال و همان‌گونه که در این اثر خواهید دید، زنان در حوزه داستان‌نویسی رقابت چشمگیری با مردان نویسنده دارند و جهت احقاق حقوق اجتماعی و جنسیت و هویت ملی و فرهنگی خود در داستان‌هایشان اغلب به موضوعاتی از قبیل: رنج و ستم زندگی زنان، بارداری و زایمان، عشق‌های زنانه، فشارهای فرهنگی و مسایل مربوط به مردان می‌پردازند. نویسنده در این مجموعه داستان‌های کوتاه نویسندگان مشهور زن مانند سیمین دانشور - راضیه تجار - پری صابری - غزاله علیزاده - منیرو روانی پور - میهن دانشور و غیره را به چاپ رسانده است و سعی کرده که به کمک نقد و تحلیل دیگران، بررسی اجمالی و حتی المقدور متصفانه ارائه دهد. در این بررسی مشکل عمده زنان داستان‌نویس را: کمبود انتقاد سازنده، نبود تبلیغ صحیح و عدم آگاهی از حوزه ادبیات علمی و جهانی می‌داند. این پژوهش به طور کلی در راه معرفی و شناخت زنان اندیشمند ایران امروز و استعدادهای درخشان و فراموش شده آنها گام‌های مؤثری برداشته است. که خود نشان می‌دهد این محقق جوان در حوزه انتخاب و گزینش از دقت و دانشی در خور برخوردار است، و نیت‌نهایی برتالیف خلاقانه بوده است و نه نوعی کتابسازی صرف.



تهران

به کوشش عده‌ای از نویسندگان

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان - ۱۳۷۶

مجله پنجم و ششم کتاب تهران - پس از ۲ سال تأخیر - با کوشش عده‌ای از نویسندگان ایرانی توسط انتشارات روشنگران و مطالعات زنان تدوین و جمع‌آوری شده است. این کتاب ۴۵۷ صفحه‌ای در برگزیده مباحث متنوعی از قبیل تاریخ شهر تهران (مهندس احمد سعیدنیا)، تهران‌شناسی (عبدالله انوار)، جمعیت‌شناسی (اعظم خاتم)، معماری (مهندس بهروز پاکدامن و شیوا ضیفم)، هنر (جمشید مهرپویا، دکتر اکبر تجویدی، حمید امجد و مهکامه پروا)، داستان (سیمین بهبهانی، امیر حسین جهلتن و جمشید مهرپویا)، طنز (ف. سلیمان، دکتر حمید الیاسی، پدram پوزیا و دکتر میناکیان)، شعر (چیترا آویژک، عمران صلاحی و م. ع. سپانلو)، خاطرات (معیر الممالک) و یادواره (محمد افتخاری، باقر بحرالعلومی، ماکان و ج. م. آگاه) می‌باشد.

همچنین در این اثر تعدادی از تصاویر ارزشمند تاریخی تهران قدیم و جدید، طرح‌های سنتی و هنری ایران (مژین به مینا و تذهیب)، نمونه‌هایی از نماها و ساختمان‌های زیبای تهران و برخی از آثار هنری استاد بهزاد طاهرزاده به چشم می‌خورند.

این مجموعه اطلاعات ارزشمندی راجع به پایتخت تهران و موقعیت ویژه آن در زمان پادشاهان قاجار، انقلاب مشروطه و عصر پهلوی به دست می‌دهد.



راهی به آسمان

(موسیقی به زبان ساده)

ریحانه فاضل

انتشارات چشمه

تیراژ ۳۰۰۰ نسخه، ۱۳۷۴ بهاء: ۴۵۰۰ ریال

در «راهی به آسمان» کوشیده شده است که با آماده‌سازی نوشته‌هایی ساده، با روش غیر مستقیم و طرحی داستانی، اطلاعات کلی، عمومی و پایه درباره هنر موسیقی در اختیار همگان به ویژه جوانان قرار داده شود و بدین وسیله راه ارتباط با جهان هموارتر گردد. این کتاب از قسمت‌های مختلف تشکیل شده است

که شامل کلیات موسیقی، معنای موسیقی و تأثیر آن بر انسان - موسیقی کلاسیک، ایرانی و سمفونیک - موسیقیدانان بزرگ دوره کلاسیک و رمانتیک - ارکستراسیون - طنز در موسیقی و نمونه آثار برخی از آهنگسازان بزرگ جهان می‌باشد.

مجموعه «راهی به آسمان» اطلاعات پایه درباره موسیقی غربی و موسیقی ایرانی را در اختیار علاقه‌مندان می‌گذارد.



سروده‌ها

نادره فتح‌اللهی

نشر رود ۱۳۷۶

کتاب سروده‌ها، ظاهراً اولین دفتر چاپ شده از مجموعه شعرهای نادره فتح‌اللهی است که به بازار کتاب راه یافته است. در این مجموعه که قریب ۸۰ شعر را در برمی‌گیرد شاعر، توانایی‌های خود را در بوته آزمایش قرار داده و با زبانی ساده و روان، اندیشه‌های شاعرانه خود را با مخاطب در میان گذاشته است، از لایه‌های اشعار این شاعره چنین پیداست حرفه‌ای که او دارد و در مؤخره کتاب به آن اشاره شده است (دبیری زبان و ادبیات فارسی که کار آنها بیشتر بر روی اشعار کلاسیک است) بیشتر اشعار سبک نیمایی او را تحت تأثیر قرار داده است. حریم سبزه‌ها نمونه‌ای از این دفتر است که با

هم می‌خوانیم
حریم سبزه‌ها

نچشیده داغ شقایق

ندیده حرمت عشق

در حریم سبزه‌ها راهی نیست

ای حلاوت پاک شهادت

صلابت روح شهید

ای سخاوت سبز بهاران

نهایت صبح سپید

بزدل و بر دیده نشین

سوز و شوری بر دل خاموش نشان

ما تشنگان خسته وادی خاک

محتاج جرعه‌ای کرامتیم



نگران نباش، زندگی کن

مؤلف: دیل کارنگی

مترجم: زکسانا هدایت

شرکت کتاب‌سرا، چاپ اول ۱۳۷۶

«هفت امکان که برایتان خوشبختی و آرامش به ارمغان می‌آورد» یکی از فصل‌های این کتاب است، که در آن نویسنده در پی آن بوده که نشان دهد «زندگی ما محصول افکار ما است» و با توجه به این کلیه مشکلات زندگی را حل کند. نویسنده معتقد است که «یک مرد می‌تواند به مشکلات خود فکر کند و در عین حال نیز با سری افزاشته و یک گل میخک در بخت کش راه برود» ۱۵۲

کتاب «نگران نباش، زندگی کن» می‌خواهد خوانندگان را وادارد تا با تجزیه و تحلیل ترس‌ها، تا به آن جا که ممکن است آن‌ها را رفع کنند و با دور کردن خستگی و نگرانی، خویش را از انرژی سرشار نسازند. نویسنده با ارائه گزارش‌ها و داستان‌های واقعی درباره ترس، در پی آن بوده که نشان دهد چگونه هزاران فرد بزرگسال بر احساس ترس و نگرانی خود غلبه کردند و به گفته‌ای خود نویسنده: «محتوی اصلی این کتاب نیز دقیقاً همین است: مجموعه‌ای از نسخه‌های مؤثر و امتحان شده برای رهایی انسان از ترس‌ها و نگرانی‌های بشر» ص ۱۲

فلاً از کارنگی کتاب‌های پر فروش دیگری نظیر «آئین زندگی» و «آئین دوست‌یابی» منتشر شده است.

شیخون تمدن به شهر نیک...

(بخش نخستین)

یونان: آفریدگار خدایانی تبهکار^۱، پایتخت جهانی پُرسش از حقیقت جهان و موجود، دانشگاه فلسفه، پروشگاه درخشان هندسه و درنگ در علوم.
و ایران: ققنوس تاریخ، پیام آور توحید اهورایی، نیک اندیشی و نیکوکاری، مشرق عارفان وجود، نایشگاه شعر متعالی، شاهانش به جز کمتر از ده تن همه جبار،
ایران شهر زیباترین رسوم...
ایران و یونان، دریغا «ایران میوهی خویش بخشیده»^۲ که هر یک به صورتی «عرصه انکار و غدر و وُهن و بیدادست»^۳ هنوز... ایران و یونان، دو بزرگ
سرداران فز و هنگ آفرین، زاده در کوره‌هایی کوشور، بالیده در زرفگستره‌های روشنی بخش پیوندشان، عظیم و عزیز، شگفت‌ترین پیوند: مسیح‌آم و مرگ آمیز...
هم گرانباترین ثمرات فرهنگ سازنده و تمدن نازنده‌شان را به هم بخشیده‌اند، و ختم، بسا موزه‌ها که از آثار بی‌شماری هنر و معماری و خاندان یکدیگر را به
آتش کشیده‌اند... چه شعله «خیر» زرقشت که در اندیشه افلاتون گرفت، و چه نفس گرم افلاتون و ارسطو که در فیلسوفان ما، چه آتش ارتش یونان در شهر سارد پایتخت
لیدی (هم پیمان و مطیع امپراتوری ایران)، و چه ارتش آتش به فرماندهی خشایارشا در آتن پایتخت یونان. و از این گونه بسیار، چه و چهای دردناکیز و حسرت بار.
فرمانروایان یونانی در سارد، و فرماندهان ایرانی به رهبری خشایارشا به بهانه انتقام و تلافی در آتن، همه خود را به تنگ جنایت آلودند. بخش دوم این منظومه به
شاهکار خشایارشا در آتن اختصاص دارد، و بخش سوم به جنایت بزرگ اسکندر در نایشگاه‌های مقدس تخت جمشید. بخش دوم را تمام کرده‌ام، در شماره بعدی
«دنیای سخن» مطالعه خواهید فرمود. لازم است بگویم سارد که یونانیانش شهر طلایی می‌نامیدند (بس که پادشاهانش آلیات و به ویژه پسرش کروزوس، آباد و ثروتمندش
کرده بودند) و آتن که از اندیشه و پیکرتراشی می‌درخشید، هر دو، چنان در رستاخیز آتش از هر سو فرو می‌ریختند، که گویی دست تقدیر، هیچ حادثه‌یی را بیرون از
صحنه‌های آتش، بازی نمی‌توانست کرد. چندان که دور بین خیالم تاگزیر در این منظومه، آتش و شعله و سوختن و نعره‌های شعله‌ور را «الترام» کرده است...

... و، سرانجام

به روشنی

فرارسیده بود

غروب خدایان ظلام!

سرپرده رهنه دلان را

روشن می‌کرد،

امیدی روشن را

خاموش،

و شهر سیر خورده، خفته سرگران،

تا بوی هراس انگیز خیانت شنود

از دیده بان هوش،

کاسه خشک و مدفون شدند و محو

چاه‌های عمیق خواب،

در زیر هزاران خروار

سیلابش بیدار

و نیلوفران آه

پیچان به ساقه‌های هیچ،

تازه

سبز می‌شدند

از دل چاه -

کبودینه تارو بود

که ناگاه

پیچان به خویشتن از میان نیک شهر

به دامن صحرا گریخت

ازدهای شعله‌ور زود،

اما

جزر و مد شانه‌هایی شادازاد

که تنها

تسلیم آسمان زیسته بودند،

شد می‌شد

در برابر موجش

از هر سو

که زد می‌شد

سپاه سرخپوش باد!

شهاب شهاب، اما

صفیر نیزه‌های زهرالود

دریچه‌ها را می‌درید

و پرده پرده دل‌ها و آرزوها را

به هم می‌دوخت،

دود

از قانون پیران

بلند بود

و روح کروزوس با شکوه^۷

در آستان سارد

بر پیر زنان

می‌سوخت،

گیسوان شعله‌ور مادران

با مشعل‌های روانه در کوچه‌های

[ستیزان

می‌آمیخت،

انگشتا

گم‌شد^۸

بردست و پای رُطیل

افگند،

از آن سویی پرده‌های جلال

آشکارا

وقار مرموز شب و روز

ورقی دیگر

بر می‌گردانید

ظاهر و نهان جهان را...

و، رُطیل هفت سر سیاه

همین که از کمین گه غربی‌اش فروجهید

به روی ماه،

سفیر آتش از اردوی باد

به سرعت شایعه

به راه افتاد،

از هر کرانه ناپدید

روانه سرزمین دوگانه^۹ مهر

سایه رُطیل سیاه

بر شانه زمین بی‌افق،

استادانه و یکدست

تار به تار

پرده بر سر پرده

می‌بست،

و کلاف تنگ‌ها

بی‌خطر، گشوده بود - از پیش -

تا بیچ انتها!

مارپیچ سرخ بی‌شمار^۵

بیرون جبهه از تنق جون،

چهارگامه و

یکنواخت

بر تخت سینه زمین

می‌نواخت،

و چون

له له زان کاسه‌های خون

در فرارگاه مهر^۶

فروغشت،

هزاران نیلوفر کبود

از سر محله‌ها برخاست!

پا به هر خانه تا می‌نهاد

سفیر سرخپوش،

کمانه مشعلی در پرواز

آرام آرام

شاخ و برگ پرده‌ها

بر تپه‌های خارابی ستیغ

می‌خشد و می‌کسیخت،

ورق، برنگشته بود؛ هنوز...

و ریشه کن، پربار

تا غفلت خدای کهن

بر جهید

فواره‌های سرخ سرنگون بر خاک

- آدین باغ‌های همیشه تاریخ -

در پرتو آذرخش چکاچاک

فریادهای آتش گرفته کودکان

تسّم کریم خدایان را روشن می‌کرد

و، کودکانه

اشک بر آتش خود می‌ریخت

اهورای^۹ خیره سرد...

رودابه - الهه زیبایی - را

نیروی مسلح و مسخ

- از جنگل خُرس آباد^{۱۰} -

کشان کشان به میدان آزمون آورد

(مگرد آفریدی ماه

که زنگبار تیرهایش

از کنگرئ^{۱۱} برج خویشتندارگرگا دمخوکان و خُشوکان^{۱۲} را

در می‌غلطانید!

و دست نامرد، به کمرگاه زن پیچید

تُف بر آن صورت بی‌سیرت افگند

(که حیانتش بر سر نجابتش می‌سوخت)

فقهه دیوانه وارشم را سرداد

نیبه آسوربالی پال^{۱۳}

چنگال آدمید

به چهره اله زد

هاشور،

تنیوش ارغوانی‌اش را درید

(خوین، کشاله رانش

تااید

ایراندخت سلحشور^{۱۴})

بای بی‌بنیاد

از آن پیش‌تر نهاد

پس افتاده از عقرب نهادی پست،

ماده پلنگ ایرانی را

به ستون نمره زنان مردش استوار

- چهره به چهره یکدیگر - بست

و همه‌ها را

زیر پای‌شان افروخت!

از دام تماشا
شرم خیره اش را پوشاند
در دست های هراش،
شاعری اهورایی ۱۳
شعل به دست و
دلش خیره در سرو شعله ور
خود را به آخرین میدان بی کمن افکند
ادبیر از بوسه های دو قهرمان
که بر هینه ها می سوخت؛
اندکنار آن دو دریا دل فروزان
در آسمان نهاد و
سرود:
«کجایی؟
ای گنجخانه دولتمند
[از فقر جنگ و جدال
شهر طلایی؟
کجایی؟
عروس با وفای تو
دختر زیبای آلیات - پدر لیدیه -
هوخ شتره خیزد پیوند ۱۴
آوخ کجایی
ای بزرگ سربازان جاودانه مهر
کوروش
داریوش
آفریدگار کشور و غریبه قانون ۱۵
در جنگل های بورش جنون!
کجایی
که خود ببیند
اکون
درین زمانه خیانت و انحلال
سودای هموطنان و همقسمان را
تن به تن
در شهر طلا
با بهره های سکه سکه زر سرخ
به ضرب سر نیزه تمدن طلایی -
بر سینه برهنه شان مدال...
شاعر بنیادی را
حلقه آدمیگران
در میان گرفت
ناسبه
غوطه اش دادند
سرنگون
به تابه آتشی خودسوز
که یک روز
در تار و بود آن
در می خواهد گرفت...
و دیگر
سپل آتش از سر شهر گذشته بود
آب و مهراب، امید و سراب
می سوخت، می سوخت، می سوخت
آیین و راز و نیاز، آمین و امان
می سوخت
آتش و عطش می سوخت، می سوخت
آذین و شهر و قصر و زمین و زمان
می سوخت
و فرزندان نور
تا خاکستر نژاده خویش
جنگیدند...
و جنگل مقدس ۱۷
ایستاده سر در آسمان

می سوخت؛
تواضع بیل مجنون و
شیون شیون آشیانه ها
تلاوت مرغ شب، معابد حضور
آیه آیه آسمان در رنگ های ترانه ها،
کرشمه ماه سپیده در چشمه آهوان رام،
آهنگی جاده ها و
شباب عبور،
آشیانه های آتش بس
رنگبار بوسه های زبانه کشان،
آیینۀ پر دلالت دل ها
خانه های صلاح، ایمان ساده لوح،
جوانه های رنگارنگ و
باغ های رقص افشان،
خوشه های رنج، آرامش حاصل ها،
پرنده های روح و
آب های بی کرائگی
و ساحل نرسیدن،
الهه زیبایی
و جادوی لیل و نهار ۱۸،
تورۀ جاودانگی
و نگین اهریمن
در نگاه مار،
رؤیاهای شاعران جوان و
آهنگله سپید میوان روزگار
با هم، همه در جاده های باد
نهرهای خاکستر می گذشتند
که ناگاه
شیور عریضه یی کور
با همه آدمیگران از خیمه خیمه
[دیوانگان
برخواست:
«آی
قهرمان تاج بر سر پادشاه
ای خاک عالم کشیده به تو بره
بگو
به نام اهورا مزدا و آینه اش خورشید
برکتی های و شکوه مند سرکشته ات بنگارند
کاین قهر سرفراز
برچمدار آتش ژئوس ۱۹
چه گونه خاک خادمان بی پاک تو را
به یک خوی نفسش به تو بره کشیده
آن شب، ژیطیلی سیاه
سایه بر فلک بزرگ افکند بود
آنگاه بود از نفس های مرگ،
آهنگ باد
و زنده از تورۀ لیل و نهار...
و چون خورشید
از سنگر سر در آسمان
به میدان گسترندۀ آتش
فروغلتید،
هایوی سیاه مست غرور
گرداگرد نعلی سوخته سارد
پاکوبان و سرود خوان
می رقصید و
می رقصید،
و غروب خدایان
از آن سوی پرده های جلال
به روشنی نیمروز ایران شهر
فرامی رسید...
اشارات و تنبیهات:

۱. اساطیر یونان و روم را مطالعه کنید، با این که گاه بسیار زیباست،
کمتر خدا و خدایان می ست که به انواع حیلها و جنایات آشکار و
پنهان، دستش آلوده نشده باشد. اگر چه این همه اساطیر و افسانه اند،
اما ناشی از خیال و اندیشه آفرینندگان شانند. اما اساطیر ایرانی
همچو گونه جنایت و مردم آزاری را برناییده است، به جز به دست

اهریمن و اهرمن صفات. و این نیز ناشی از خیال و اندیشه آفرینندگان
ایرانی آنهاست.
۲ و ۳ - وام از شعر «آخر شاهنامه، سروده استاد مهدی اخوان ثالث.
۴. سرزمین دوگانه مهر: چون که لیدیه در اختیار ایرانیان و از توابع
مخامشیان بود. قرارگاه های داریوش و ایرانیان در سارد
وجود داشت، اما کوروش و داریوش به حکم توبیت صحیح و
مسئودات دینی شان، مردمان مغلوب را نمی آزرده. مورخان
یونانی و غیر یونانی، به صراحت از این واقعیات اقتضار آفرین، بسیار
نوشتند. لیدی ها در دین و مراسم دینی شان آزاد بودند. پس در لیدیه
هم آیین مهر و دین زرتشتی بود چون پایگاه ایرانیان بود، و هم نبود
چون لیدی ها مذهبی دیگر و البته ناشناخته داشتند. از این روی لیدیه
را سرزمین دوگانه یی مهر خوانده ام.
۵. یونانی ها به ویژه اسپارتن ها دارای شل سرخ بودند، و بیشتر البته
در مراسم نظامی و جنگ ها.
۶. اشاره به ساحل داریوش در سارد.
۷. «کروژوس، پسر آلیات، به آبادی مملکت و مخصوصاً ترین
پای تخت خود که موسوم به سارد بود پرداخته، رونق آن را به
درجه یی رسانید که یونانی ها سارد طلایی اش می نامیدند. اشیاء
نفسه، خزائن و ثروت کروژوس به قدری بود که چشم حکماء و
مشاهیر یونانی را از قیبل شل و فیاس و غیره که به سارد دعوت
می شدند غیره می کرد. حسن پیولیا، تاریخ ایران، فصل کوروش
بزرگ.
۸. اناهیتا ایزد بانوی آبها و ... در اساطیر ایران، پر از آیه یی زمین و
«کنند آذرخش» در دست، دیده می شود. همواره خدایه ها به سود
نیکی و نیکان، کمر بندی زمین دارد و تاجی گویا نشان... اوستا:
فصل ابان پشت
۹. در بخش دوم منظومه روشن خواهد شد که چرا؟ و چرا دو گونه
آتش در جهان آفریده شده است...
۱۰. «علاقه ام به یونان باعث شد آتش زدن آن زن قهرمان و همسر
دلاورش را به یک آشوری مزدور جنگی در سیاه آتش نسبت بدهم.
آشوری ها آدمخوار و دیوانه بودند. خرس آباد از نواحی دولت
آشور بود.
۱۱. خشوک: (به ضمه اول و دوم) یعنی حرامزاده، مولوی فرمود:
«در وجود ما هزاران گرگ و خوک / صالح و ناصالح و خوب و
خشوک: فرهنگ جهانگیری - مجلد دوم ص ۱۳۶۹.
۱۲. آسوریانی پال پادشاه جنایتکار و خون آشام آشور در ۶۴۵
قبل از میلاد مسیح، سرزمین ایرانی عیلام و شوش زیارتین و
آبادترین شهر آن روزگار را با خاک یکسان کرد.
۱۳. این شاعر اهورایی در بخش دوم منظومه، نقش تعیین کننده
بازی خواهد کرد و در دریای خون فرو ریخته، سروشی که جغد
جنگ خواهد آمد...
۱۴. هوخ شتره عاقل برای تحکیم صلح و دوستی با لیدیه، دختر
پادشاه آن کشور را برای پسرش ایختوویکو به زنی گرفت
۱۵ و ۱۶. کوروش بزرگ و داریوش: در شماره ۴ از آنان گفتیم.
هسروئت که غرض وزی هم از خصوصیات اوست در برابر
شخصیت ایرانیان، ناگزیر به اعتراف بود اما یک از هزار را می گفت.
او نوشته است: «ایرانیان، هیچ چیز را به قدر «دروغ» موجب
شرمساری نمی دانند و بعد از آن قرض گرفتن را زاری می گفتند آن که
قرض دارد ناچار دروغ هم می گوید. و نیز: «مردم ایران برخلاف
قوم آشور، تنها به کشورستانی نمی پرداختند بلکه این نکته را نیز
وجه امت خود قرار می دادند که بلاد مفتوحه را سر و سامان بدهند.
اولین دهنه یی که سلب شرق روی صلح و آرامش دیده و
مطیع اداره یی منظم گردیدند وقتی بود که در تحت
استیلا یی ایرانیان قرار گرفتند. نظم و نسق در مملکت ایران به
دست داریوش انجام گرفت... و نیز «دایه گفته هروئت تربت
اطفال در ایران بسیار ساده و یگانه غرض این آن بود که مردمانی
دوست و سربازانی قابل پرورش دهد. بعضی از مردم یونان این طرز
تربیت را بسیار پسندیدند چنان که گزنفون نویسنده معروف در
ضمن افسانه یی که در زیر عنوان «توبیت کوروش» نوشته آن را به
طور سرمشق ذکر کرده است.
ایرانیان در سرفره بر سر مطالب جدی بحث می کردند.
بسیار مبادی آداب بودند. مغزی باز داشتند. به درک عادات و
رسوم بیگانگان و غنی نشان داده و به سهرلت، آن را قبول می کردند.
هروئت می نویسد قوم پارسی، لباس مد را اعد کردند زیرا به گمان
خوش آن را از مال خود زیباتر می دانست. به همین دلیل هم بود که
به سرعتی خارق العاده در تاریخ بالیدند و در دیگر ملت ها اثر نهادند.
«هگل»، خاتم الفلاسفه غرب پس از تحلیل و تفسیرهای بسیار نتیجه
می گیرد که: ایرانیان نخستین ملتی بودند که با ظهور آنان،
«تاریخ جهان» به معنی حقیقی کلمه ظهور کرد، آنان نه تنها
تاریخ را متحقق کردند بلکه ملت های دیگر را با خو وارد
تاریخ واقعی کرده اند. نقل از کتاب «تاریخ ملل شرق و یونان»
تألیف البرماله و ژول ایزاک ترجمه عبدالحسین مزیر، به ترتیب از
صفحه ۱۶۲ و ۱۶۳ و عقل در تاریخ اثر مگل ترجمه
شادروان دکتر حمید عنايت، آخرین فصل الحالی کتاب از سخنان
مگل.
۱۷. - یونانی ها سارد را تصرف کرده، خود شهر و «جنگل
مقدس» آن را آتش زدند و لیکن به گرفتن ارک آن از جهت
استحکاماتی که داشت موفق نشدند... حسن پیرنیا / تاریخ ایران،
فصل داریوش بزرگ، بخش «جنگ با یونان».
۱۸. وام از «مکر لیل و النهار» قرآن کریم.
۱۹. ژئوس: خدای خدایان یونانی.

به اشراق علل تاریخی رشد چنین اندیشه‌ای را بیان می‌کند و آن را بزرگ‌ترین معارض اسلام اشرافیت، که اختراع ایرانیان بود، و اسلام تشرع، که اختراع خلقای عرب بود، می‌داند. وی پس از ذکر این مورد، دو موضوع را خاطرنشان می‌کند: اول آن که هر اندیشه‌ای می‌تواند مورد سوء استفاده‌ی سیستم قرار بگیرد؛ و دیگر آن که هر صورت‌بندی دانی، تاریخی است؛ از این رو نمی‌تواند شکل آن ثابت بماند و محتوای‌اش تغییر نکند. شاید بزرگ‌ترین آسیبی که اندیشه‌ی اشراقی در ایران دیده، عدم توجه به این مورد دوم بوده است؛ یعنی روگرداندن از تقدیر خود در عصر حاضر، که تکنولوژی است. ماهیت تکنولوژی مشتمل است، یعنی قاعده‌بندی و قالب‌بندی کردن دریافت‌ها، اما اندیشه‌ی اشراقی اندیشه‌ای رها و نامنجم، و به عبارتی ناسیستماتیزه است؛ و شاید به همین دلیل است که می‌تواند در برابر موج دنیوی کردن مدرنیته بایستد. اما سؤال این است: آیا با اندیشه‌ی اشراقی می‌توان در برابر تکنولوژی ایمن شد؟ آیا می‌توان در برابر جهانی شدن مدرنیته مقاومت کرد؟

۵. مالرو اعتقاد داشت که قرن بیست و یکم یا قرن معنویت خواهد بود یا به کل وجود نخواهد داشت. بحران جهان امروز بحران معنا است نه بحران دفاع از حکومت‌های دموکراتیک، یا چیزهایی نظیر آن. بحران تفکری است که به طبیعت به مثابه منبع انرژی تعرض می‌کند، و این عمل را تا حد نهایت، یعنی تعرض به انسان ادامه می‌دهد. بحران امروز بحران تفکری است که با نفی خدایان، ارزش‌های اخلاقی را نیز نفی کرده است. بحران عصر ما بحران نهیلیسم است، عصر سرشکسته‌گی از یونان زده‌گی. در چنین عصری شاید یگانه راه نجات بازگشت به تفکرهای غیر یونانی، یعنی ایرانی، هندی و چینی و... است. پس شاید یکی از رسالت‌های ما بازخوانی تاریخ‌مان باشد - تاریخی که در صورت معاصر شدن می‌تواند راه فلاح و نجات ما باشد.

پانوش:

۱. کوژیتو (Cogito): «می‌اندیشم». دکارت با این جمله شروع می‌کند که «می‌اندیشم» پس هستم. شروع مدرنیته‌ی جدید را می‌توان این جمله دانست، جمله‌ای که خرد انسان را پیش از هستی او قرار می‌دهد، و هستی او را به اندیشه‌گی او تزلزل می‌دهد. کوژیتو می‌تواند هم مجازی بر سوژه‌ی اندیشه‌گر باشد و هم حذب‌ی از غریب انسان از وجود.
۲. گشتل (Ge - Stell): اکنون ما نام آن تعرضی که انسان‌ها را به جمع شدن کنار هم دعوت می‌کند تا «خود آشکار کننده» را به عنوان منبع ذخیره نظام بشناسد، گشتل یا چهارچوبه می‌نامیم... گشتل با همان دز چهارچوبه قرار دادن به معنای گرد هم آوردن برنامه‌ریزی‌هایی است که انسان‌ها برنامه‌ریزی می‌کنند. طرح و برنامه‌ریزی انسان‌ها یعنی درگیری و تعرض انسان‌ها به خارج برای این که واقعیت را به نحو نظام یافته‌ای به عنوان منبع ذخیره آشکار کنند... مارتن هایدگر / پرسش از تکنولوژی / ترجمه‌ی محمد رضا اسدی



آثار موسیقی ماهر
بر روی
کامپکت دیسک

مؤسسه فرهنگی و هنری ماهر

تیران ۱۳۸۴، خنیاان جلفوی، شماره ۱۱۰، طبقه دوم

صدوق پستی: ۱۳۸۴/۲۵۶، تیران - ایران

تلفن: ۷۵۰۲۴۰۰، فکس: ۷۵۰۶۵۵۳

DELBAN دلبان



پوستی شاداب و شفاف با
• کرم ویتامینه دلبان



• کرمی برای تمام فصل

حاوی ویتامین های
A & E

تهران - خیابان سارخان - خیابان تهران ویلا
شماره ۱۹ شماره ۵
تلفن : ۸۲۵۳۲۹۲ - ۸۲۵۹۱۹۷ فکس ۸۲۵۳۲۹۲

کیفیت بالای تولیدات ما
مبتنی بر ۴۰ سال تجربه است



ایران کویل

(شرکت سهامی خاص)

(تولیدات کارخانه صنعتی قربانپور سابق)

تولیدات کارخانه

(الف)

- ۱- انواع مبدل‌های حرارتی با سیستم آبگرم و بخار
- ۲- انواع مبدل‌های خنک‌کننده روغن جهت ماشین‌آلات سنگین و صنعتی
- ۳- انواع مبدل‌های خنک‌کننده هوا کمپرس شده با سیستم آب (التر کولر Water Cooled)
- ۴- خنک‌کننده هوا کمپرس شده با سیستم هوا (التر کولر... Air Cooled)
- ۵- انواع ابرسپراتور
- ۶- انواع یونیت هیترها با سیستم آبگرم و بخار
- ۷- انواع کندانسور و اپراتورها
- ۸- انواع برج خنک‌کننده
- ۹- گرم‌کننده مازوت (تانک ساکشن هیتر)
- ۱۰- انواع کویل‌های حرارتی و برون‌تی

(ب)

- ۱- انواع مخازن آبگرم کویلدار با سیستم آبگرم و بخار
- ۲- مخزن تغذیه دیگ بخار (دی رایتور)
- ۳- انواع مخازن استیل استیل
- ۴- انواع مخازن فیلتر شنی و سختی گیر
- ۵- انواع مخازن تحت فشار آب و هوا
- ۶- انواع مخازن زمینی و هوایی جهت ذخیره سوخت و مایعات.



نشانی شرکت و کارخانه - تهران - جاده آبیعلی
خیابان ۳۵ متری اتحاد - جنب بانک تجارت
شماره ۲۳ - کدپستی ۱۶۵۸۹ - تلفن: ۷۳۳۳۳۳۳
۷۳۳۶۸۶۸ - ۷۳۲۸۵۵۵ - ۷۳۲۸۱۹۱
فاکس: ۷۳۳۶۸۶۸ تلکس: IR - GIFT - ۲۲۴۴۰۶